مجموعه ۱۱۳۴۵
۱- لطائف الغیاثیه
۲- رساله خواجه عبدالله انصاری
۳- رساله قرآت المحققین
(۳۴۲ ص)
فارسی
تاریخ ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ هق

عم ده بس بکت

این کتاب محمد از این ...

محمد

خوم چه بو نس وار ده یو خاطلي خپل پرو

بهونس بله هوش واخله نور خدا صاحب نوم دی

سر دجولا خوځ کمرز ربیر بانزي کیږده که هولاي

بیاي امل دشل مل کېږه که مولد دکم صلاي

سر دغلیم بریکېږه دنیزي لبري کیږېږه

ورکه خپل زکر نور خدا دمالک نوم دی

ده ووایه یگانه دافاق څه دي

تا یو سنستم عی هم جفت هم طاق څه دي

ده و داخدا ابروي دي ده پو ...

تو وت ید الجنس تشته وه کړو ...

که نا هر جفت لیده شي لدو ...

بار ... ق دي دافاق بیکو یې

بي نقط

نامم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

... نشو خطاب هم دادی
... هم اوردی یا هم اوبه دی

... هم دادی
... وایه ... دی
ده و ... لباته ... اوکتی او
هم تاثیرلری ... هم داوبو

ترکیب دوازده قسم جهولر بار دیگ یاو مرچ
و یک پاو جوائن و یک پاو سیر افیون زهوره یک پاو منور
و یک پاو روغن ساده گاو و یک پاو قند ... افیون نیم ولیس
همه را یکجا کرده بقدر توفیق بخورد و شب و روز
نان گندم بی نمک بعد قدر روغن ساده گاو بخورد
چون دارو تمام شود بیست روز زیاده از خوردن
کدو و ماهی و گوشت قیچار نخورد ازموده ...
بعز ...

تحفة ان الذین یکتمون ما انزل الله تا ... النار ...

و بعد از امر بتناول حلال بیان انها میکند که حرام است و میگوید انما حرم
جز این نیست که حرام کرد خدای علیکم المیتة بر شما مردار را دادن جز بست
که ذبح نیافته باشد بشرط انعام یا کول اللحم بود والدم و خون روان را
ولحم الخنزیر و گوشت خوک را و تمام اجزای او را بر علم حرمت شامل است
وما اهل لغیر الله و حرام کرد انچه آواز بردارند بان در وقت ذبح لغیر الله
برای غیر خدا تعالی یعنی بنام بتان یا باسم پیغمبران بکنند فمن اضطر
پس هر که که درمانده و بیچاره گردد یا اکراه یا گرسنگی بر وجهی که خوف تلف
نفس باشد غیر باغ در حالتی که ستمکار نبود بقطع طریق یا خروج بر
امام یا طالب معصیت نباشد ولا عاد و نه تجاوز کننده از حد شرع
یا تشنه کشنده رامت فلا اثم علیه پس بروی هیچ گناهی نیست در
تناول ان ان الله غفور بدرستی که خدا تعالی امرزگاریست مرکسی
که عند الضرورت ازین محرمات بخورد رحیم مهربان بر بندگان با رخصت
دادن ایشان در خوردن محرمات ... که سوال بکنند و ابن السبیل و راه گذریان را
که هیچ در دست نداشته باشد یا مهمان را والسائلین و دادن خواهنده را وفی الرقاب و در
بهای بندگان مکاتب که برنج کتابت خود موت طلبند یا بندگان بخرد و آزاد کند

ذلک این عذاب مر ایشان را بان الله بسبب آنست که خدای
نزل الکتاب بالحق فرو فرستاده توریت را براستی وایشان حکم او را
بپوشیدند و در کتمان نعت محمد صلعم کوشیدند یا قرآن فرستاد وایشان متابعت
نمودند و در مخالفت افزودند وان الذین و بدرستی که آنانکه اختلفوا
اختلاف کردند فی الکتاب در توریت یا قرآن و الف لام جنسی گیرند مر
همه کتابها منزله واختلاف این باشند که به بعضی ایمان آوردند و به بعضی
کافر شدند پس این اهل اختلاف لفی شقاق بعید در خلاف حق
عناد دور از وفاق اند یا در ضلالت دور از هدی اهل کتاب بعد از
نزول این آیت گفتند ما در شقاق و ضلال نیستیم بل بجای ایمان داریم
و نماز میگذاریم نیکویی تمام ست حق سبحانه و تعالی فرمود لیس البر نیکویی عظیم
که از سایر ثواب جز بران اقتصار باید کرد ان تولوا وجوهکم آنکه بگردانید روهای
خود در نماز قبل المشرق بسوی شرق چون ترسا والمغرب و بطرف مغرب چون یهود
و نصاری دیگر ولکن البر ولیکن نیکویی صاحب نیکویی من آمن آنکس است که ایمان
آورد بالله بخدای و بیگانگی و یکتایی او نه چون یهود و نصاری که عزیر و عیسی
در الوهیت شرکت دهند والیوم الآخر و بگرود بروز آخرت و بهمه متعلقات
او از بعث و نشر نه چون یهودان و ترسایان که دخول بهشت را بخود اختصاص میدهند
والملائکة و بگرود بفرشتگان و همه را دوست دارد نه چون یهودیان که با جبرئیل دشمنی کردند
والکتاب و ایمان آرد بهمه کتابهای او نه چون اهل کتاب که به بعضی ایمان میآرند و آتی
المال و بدهد مال خود را علی حبه بر دوستی حق تعالی یا بر دوستی مال خود یا وجه آنکه دوست
میدارد چهارپا را از ان باز میدارد و در راه خدای تعالی میدهد ذوی القربی خویشان
در دستی ... والیتامی و بیپدران را که خورد سال باشند و اگر ... و محتاجان

از ... التفسیر ... امام فخر الدین رازی

اللهُ خدای الَّذِیْ خَلَقَ آنست که بیافرید السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ آسمانها و زمین را وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ
و فرو فرستاد از آسمان مَآءً آبی مراد باران است فَاَخْرَجَ بِهٖ پس بیرون آورد بدان آب مِنَ الثَّمَرٰتِ
از میوها رِزْقًا لَّكُمْ روزی برای شما که بدان روزگار گذرانید وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ و رام ساخت برای شما
کشتی را لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ تا میرود در دریا بِاَمْرِهٖ بفرمان او هر جا که میخواهد وَسَخَّرَ لَكُمُ الْاَنْهٰرَ و مسخر کرد برای شما
جویهای آب یعنی آماده ساخت برای انتفاع و تصرف شما وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و مسخر کردانید برای انتفاع
و انتفاع شما آفتاب و ماه دَآئِبَیْنِ در حالتی که مستمرند در سیر خود یا بمعنی آنست که مدبران و آثار دست خود میکوشند
و بقصد مقصود در آن جد ورزند وَسَخَّرَ لَكُمُ الَّیْلَ وَالنَّهَارَ و رام کردانید برای شما شب و روز را متعاقب یکدیگر میرسند
یکی برای نوم و راحت و دیگر برای کسب و معیشت وَاٰتٰىكُمْ و بداد شما را مِّنْ كُلِّ مَا سَاَلْتُمُوْهُ از هر چه خواستید
یعنی آنچه محتاج الیه شما بود خواسته و ناخواسته بشما ارزانی داشت

سورة البقرة مدنیه مایتان وست وثمانون آیه بسم الله الرحمن الرحیم

الم حروف مقطعه اسرار قرآن است و هیچ کسی را بران اطلاع نیست و گفته اند معنی الم
انا الله اعلم یعنی منم خدای داناتر ذلک آن کتابی که خدای تعالی در کتب
متقدمه بانزال آن وعده داده بود الکتاب این کتاب کامل است یعنی قرآن
لا ریب فیه هیچ شکی و شبه نیست درین کتاب یعنی از ظهور حجت و وضوح
دلالت بغایه ایست که هر که در وی ادنی تاملی کند از ریب باز ایستد و داند که شبه
را در وی مجال نیست هدی دلالت کننده است و راه نماینده للمتقین مر پرهیز
گاران که ایشان بران منتفع شده اند الذین آنانکه از صدق عقیدت یؤمنون
میگروند بالغیب بنادیده که حق تعالی است و ملائکه و قیامت یا متعلقات آن یا به
پوشیده که وحی است و گفته اند که غیب قضا و قدر است که مومنان بدان ایمان می ارند و یقیمون
و بپای میدارند و ادا میکنند الصلوة نماز پنجگانه را از شرط و آداب آن و مما رزقناهم
و از چیزی که ایشانرا عطا کرده ایم ینفقون نفقه میکنند بر اهل و عیال و اقربا و همسایگان و ارباب
استحقاق والذین یؤمنون و آنانی که ایمان می آورند بما انزل بدان چیزی که فرو فرستاده
شده است الیک بسوی تو ای رسول برگزیده از قرآن و ما انزل و بدانچه منزل گشته من
قبلک پیش از تو بر پیغامبران دیگر چون صحف و توریت و انجیل و زبور و جز آن یوقنون
و بالآخرة و بسرای دیگر که دار الجزا است هم ایشان که یاد کرده شد یوقنون بیگمان میشوند
بی تردد و شبهه ایشان متقی اند اولئک آن گروه که موسوم بدین سمات و موصوف بدین
صفات اند که رقم ذکر یافت علی هدی بر راه راست و نشان درست اند من ربهم
از پروردگار ایشان یعنی بمدد توفیق او در راه صواب یافته و اولئک و چنان گروه هم المفلحون رستگاران
ایشان اند رستگاران از عذاب و عقاب و پیوستگان بدرجات و قربت ایراد کلمه هم
دلیل اختصاص فلاح است بدین قوم چون شیخ را گویی رستگار است سزای رستگاران
رستگار است این آیتها که گذشت در شان مومنان است از اهل اسلام و اهل کتاب چون
عبدالله بن سلام و اصحاب او رضی الله عنهم و بعد از مدح مومنان در ذم کافران میفرماید

إِنَّ الَّذِينَ بدرستی آنانکه از روی عناد كَفَرُوا بپوشیدند نور ایمان را بظلمت کفر سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
یکسانست بر ایشان ءَأَنْذَرْتَهُمْ آنکه بیم کنی ایشان را بخبر رسانی از عذاب أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا تخویف
نکنی و تهدید ننمائی یعنی اگر بیم کنی و اگر نکنی لَا يُؤْمِنُونَ ایمان نمی آورند خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاده است خدای
عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان تا بیان حق فهم نکنند وَعَلَى سَمْعِهِمْ و بر گوشهای ایشان تا سخن حق
نشنوند وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ و بر دیدهای ایشان غِشَاوَةٌ پوششیست تا راه حق نمی بینند وَلَهُمْ
و مر ایشان راست از روی استحقاق عَذَابٌ عَظِيمٌ عذابی در دنیا بالقتل و الاسر و در عقبی بزجر و قهر
این هر دو آیت در شان کفار رومز که نسبت که حق سبحانه دانسته بود بعلم قدیم خود که بر کفر میرند چون ابو جهل
و کشتگان روز بدر و بعد از مذمت کفار سیزده آیه در شان اهل نفاق فرستاده که قباحت ایشان بواسطه
تلبیس و خداع از کفار اصلی زیاده است وَمِنَ النَّاسِ و بعضی از آدمیان کسی مَنْ يَقُولُ کسانند که میگویند
آمَنَّا بگرویدیم بِاللَّهِ بخدای وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز بازپسین یعنی قیامت وَمَا هُمْ و حال آنکه
نیستند ایشان بِمُؤْمِنِينَ گرویدگان و راست گویان از دل يُخَادِعُونَ اللَّهَ فریب میدهند
بزعم خود خدای را وَالَّذِينَ آمَنُوا و آنان را که ایمان آورده یعنی صحابه چه منافقان با ایشان اظهار ایمان
میکردند از روی خداع وَمَا يَخْدَعُونَ و نمی فریبند إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر نفسهای خود را چه وبال آن
فریب و مکر هم بدیشان باز میگردد وَمَا يَشْعُرُونَ و نمی دانند که چنین است فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
در دلهای ایشان بیماریست از نفاق یا شک در دین و حقد مومنان و حسد بر ایشان فَزَادَهُمُ
اللَّهُ پس زیاده کرد خدای تعالی مر ایشان را مَرَضًا بیماری یعنی هر چند قرآن فرود می آید شک و شبهه
ایشان می افزاید و حسد و حقد ایشان روی بازدیاد می نهد وَلَهُمْ و مر ایشان راست عَذَابٌ أَلِيمٌ
عذابی دردناک که اثر الم او بدلها رسد بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ بسبب آنکه بودند که با مومنان دروغ میگفتند
و از روی نفاق اظهار ایمان میکردند وَإِذَا قِيلَ و چون گفته شود یعنی گویند مومنان لَهُمْ مر منافقان را
لَا تُفْسِدُوا فساد مکنید و تباهی مکنید فِي الْأَرْضِ در زمین بکفر و معصیت و فریب مومنان قَالُوا
گویند إِنَّمَا نَحْنُ بجز این نیست که ما مُصْلِحُونَ نیکوکارانیم کار خود را بطاعت أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ
الْمُفْسِدُونَ بدانید ای شنوندگان بدرستی که منافقان ایشانند تباه کاران دین و فتنه انگیزان وَلَكِنْ
لَا يَشْعُرُونَ و لیکن نمیدانند که ایشان مفسدانند وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ و چون گویند مر این منافقان را که
آمِنُوا بگروید بدلها كَمَا آمَنَ النَّاسُ همچنانکه گرویده اند آدمیان از مهاجر و انصار قَالُوا گویند
یا در میان قوم خود أَنُؤْمِنُ که آیا ایمان آریم یعنی نیاریم كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ همچنانکه ایمان آورده اند
بی عقلان و بی خردان اهل نفاق با آنکه میدانستند که مومنان عقلا زمانند ایشان را سفیه گفتند بجهت آنکه خود را
عقل و احق اعتقاد کرده بودند پس حق سبحانه و تعالی سفاهت ایشان رد کرد و گفت أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ
بدانید ای مومنان بدرستی که منافقان ایشانند بی خردان در دنیا دانان که نظر بر عاقبت کار نمیدارند

آخرت فرو میگذارند وَلَٰكِن لَّا يَعْلَمُونَ ولیکن نمیدانند که هیچ نمیدانند وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا
و چون به بینند اهل نفاق و روی بروی ملاقات کنند آنکسانی را که ایمان آورده اند از صحابه قَالُوا آمَنَّا
گویند ما نیز ایمان داریم همچو ایمان شما در اسباب نزول آمده که عبد الله ابن ابی و متابعان او روزی صدیق
و فاروق و عثمان و مرتضی علی را رضی الله عنهم دیدند ولا دعای خوش آمدند یک یک را مدحها گفتند مرتضی گفت
یا ابن ابی از خدا بترسی و نفاق مکن ابن ابی گفت یا ابا الحسن نفاق را با النسبت من بابی که ما همچو شما
مومن و مصدقیم حق سبحانه خبر داد که ایشان چون مومنان ابینند گویند ایمان داریم خلیجه شما دارید وَإِذَا
خَلَوْا و چون باز گردند إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ بسوی دیوان خود یعنی پیشوایان و یاران که دارند و لوید آنیان
که شیاطین الانسی اند متمرد میشوند قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ گویند از روی صدق که بدرستی که ما با شمایم بر دین
ایمن شما إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ جز این نیست که ما فسوسی دارندگانیم و استهزای ایشان میکنند
تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل مزاوجه است و اگر نه حق را مستهزی نتوان گفت پس معنی آنست که خدای
مکافات کنند و عدا کنند کان با مومنان اللَّهُ خدا و جزا دهنده يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ جزای سخریه
و استهزای ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل مزاوجه است و اگر نه حق را
مستهزی نتوان گفت پس معنی آنست که خدای مکافات کنند وَيَمُدُّهُمْ و مهلت دهد و فرو گذارد در زمانی
دراز مر ایشان را فِي طُغْيَانِهِمْ در گذاف و اسراف و سرکشی و جهل و تکبر ایشان تا در آن حالتها
يَعْمَهُونَ متحیر می باشند أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آنها که اهل این صفت اند آنکسانند که از روی نادانی
اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بخریدند و بدل کردند و اختیار نمودند گمراهی را بِالْهُدَىٰ براه یافتگی و کفر را با ایمان
و شک را بیقین و جهل را بعلم و نفاق را با خلاص و هلاک را بنجات و دوزخ را به بهشت و بدعت را به سنت
فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ پس سود نکرد و نفع نرساند بازرگانی ایشان را وَمَا كَانُوا و این گروه
نیستند مُهْتَدِينَ راه یافتگان بطریق تجارت حقیقی و سود کردن در آن مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي
اسْتَوْقَدَ نَارًا مانند ایشان یا صفت ایشان مانند صفت آنکسیست که شب تاریک آتش در
بیابان بر افروزد آتشی بجهت آنکه راه به بیند یا جای قرار مقرر کند تا از دزدان و ددان و دشمنان ایمن شوند
فَلَمَّا أَضَاءَتْ پس آنهنگام که روشن گردانید آن آتش مَا حَوْلَهُ آنچه گرد اوست ذَهَبَ اللَّهُ مر آن آتش
افروزنده را ببرد خدا تعالی بِنُورِهِمْ آتش ایشان را وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ و فرو گذارد ایشان را
در تاریکیها یعنی تاریکی شب و ظلمت ابر لَّا يُبْصِرُونَ نه بینند که کجا روند صُمٌّ بُكْمٌ
ایشان کرانند از شنیدن حق یعنی قبول سخن حق نمیکنند گنگانند از گفتن حق چه زبان ایشان در اقرار
با ایمان با دل موافقت ندارد پس گویا سخن حق نمیگویند عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ کورانند ندیده اند
از دیدن حق پس ایشان باز نگردند ازین صفتها و بر همین وجه محشور شوند وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا مثل منافقان است که در شب تیره ضلالت از بیم شمشیر مسلمان آتش

کلمهٔ شهادت برافروختند و بدان مقدار روشنی از ترس قتل ایمن شده عمر میگذرانیدند اما بعد از مرگ نور اقرار ایشان
منطفی گشته در ظلمت ندامت و حسرت و سخط و عقوبت درمانند **أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ** یا مثل
ایشان مانند اصحاب باران بزرگ قطره است که بهیئت تمام برآید از آسمان یا از ابر **فِيهِ ظُلُمَاتٌ**
در آن باران یعنی در اثنای باریدن آن یا در آن تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب **وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ** و آواز
صعب که از آن ابر شنوده شود و روشنی که ازو لامع گردد **يَجْعَلُونَ** درمی آرند اهل این باران از بیم آن
أَصَابِعَهُمْ انگشتان خود **فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ** در گوشهای خود از بیم صدای صاعقها از آواز برق
که بدیشان رسد و صاعقه آوازیست هایل که با او آتشی باشد بی زبانه و دود که بهر جای رسد بسوزد
پس آن گروه انگشتان در گوش کنند **حَذَرَ الْمَوْتِ** برای پرهیز و نگاهداشت خود از خوف هلاک و
بیم مرگ **وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ** و خدای تعالی بعلم احاطت کننده است بنا گرویدگان و افعال و اقوال
ایشان بر وی پوشیده نیست و مجازات و مکافات ایشان بر وجهی که باید و شاید بدیشان خواهد رسانید
يَكَادُ الْبَرْقُ نزدیک باشد که روشنائی برق **يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ** بر باید بینائیهای ایشان را
كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ هرگاه که بدرخشد برق و آن درخشیدن او روشن کند راه را بر ایشان **مَشَوْا فِيهِ**
بروند ایشان در آن روشنی **وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ** و چون باز تاریک گردد راه بر ایشان بواسطهٔ
خفای نور برق **قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ** همانجا بایستند و متحیر گردند و اگر خواستی خدای تعالی ذهاب
سمع و بصر ایشان را **لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ** هر آینه ببردی شنوائی ایشان را بآواز رعد **وَأَبْصَارِهِمْ**
إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و ببردی دیدهای ایشان را بدرخشیدن برق بدرستی که خدا
بر همه چیز تواناست حق تعالی درین تمثیل تشبیه میکند منافقان را باقومی که در شب تاریک میان بیابان
مهلک باشند و بارانی سخت و ابر متراکم ایشان را فرا گیرد و غریدن رعد و درخشیدن برق ایشان را آسیمه ساخته
از هول آواز صاعقه انگشت بر گوش نهند و در آن ظلمتها چاره بر ایشان پوشیده شود هرگاه که برق بدرخشد
راه پیدا کرده قدمی چند بروند و باز که نور برق در گذشته تاریکی روی نماید متوقف و سرگردان بمانند اینجا اسلام را
باران تشبیه کرده که سبب حیات قلوب است و ظلمات آن چیزهاییست که بر ارباب نفاق شاق باشند
چون تکالیف شرعیه و ترک ریاست و جهاد با اقربا و ترک ادیان قدیمه و امثال اینها را از جهت ایشان ظلمات گفته
و رعد مخاوف و شدائد که پیش آید و برق غنیمتهای و ظفرهای که روی نماید و صواعق تهدید و وعید اهل کفر و نفاق
پس منافقان که بلفظ اسلام قبول کرده بودند چون احکام جهاد و قتل کفار و امثال آن نازل میشد خوف بر ایشان
استیلا می یافت که مبادا که حکم الهی بقتل و جلای ایشان صدور یابد می خواستند که گوش از استماع قرآن بر بندند
و هرگاه که برق کثرت مال و حصول غنایم بر ایشان درخشان شدی دین اسلام را پسندیدندی و چون تاریک
مضرات و ریاضات بخیال ایشان رسیدی در سلک جاده دینی متوقف شدندی حاصل که بامید غنیمت دوست
… گوی بودند و از بیم محنت دشمن عیب جوی و احوال منافقان در هر زمانی بهمین منوال است
بهنگام راحت متابع شوند و بوقت مشقت منازع گردند چو دولت در آید همه جا کنند بنکبت ز هر دشمنی بدترند

ای مردمان

بترسید و بندگی کنید

پروردگار خود را که مستحق پرستش اوست آن آفریدگاری که بقدرت کامله بیافرید شما را و آنانیکه هست

کرده اند ودیبافرید آنکسانرا نیز که بودند پیش از شما و نتیجه این امر است

که شما را بعبادت فرمود تا باشد که شما بپرهیزید از خشم و عذاب او

آن خداوندی که بحکمت بالغه ساخت برای نفع و فایدهٔ

شما زمین را بساطی باز گسترده جهت آرام و حرکت برد کرده اند

آسمان را سقفی برافراشته و فرو فرستاده از آسمان یا از ابر برای بر

فایده یعنی باران پس بیرون آورد بسبب آن آب دقیقی که با خاک

آمیخته شد از انواع میوه‌ها و نبات شما روزی ساخته و پرداخته

برای شما پس مگیرید مر خدا را همتایان و انبازان در ملک او

و حال آنکه شما میدانید که او را مثل نیست و نشاید که باشد چه هیچکس بجز او بر آفریدن مخلوقات و ظهور

آوردن موجودات قادر نیست و

اگر هستید شما در شک و گمان از آن چیزیکه فرو فرستادیم ما آنرا بتدریج بر بندهٔ ما که محمد است صلعم و

میگویید که آن ساخته و بافته اوست پس بیارید شما که اهل فصاحت و براعت

... بلغاری سخن یعنی بیارید کلامی در فصاحت و جزالت و اخبار از امور غیبیه باشد از مانند

قرآن

[illegible]

محمد

والله اعلم

نسخه ربع المجیبه حقیر

واصل کتابخانه اخرم

نمبر ۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و بی نهایت و مدح بی عدد و بی غایت حضرت جلال آن
خدایرا که واجب الوجود جز ذات او را ممکن نیست و امکان حقیقی
بذات او ممتنع نه کنه حقیقت او از نقصان امکان می نشان و
فیض فضل او ممکنات بی پایان قابل سمات اضداد نیست تا جوهر بر کل
باشد منعوت با متداد ات و ابعاد نه تا جسم بود محتاج محال و
موضوعات نه تا از قبیل صور و اعراض بود طالب جر منفعت و
دفع مضرت نه تا فاعلیت او از برای علل و اغراض باشد متعدد مساوات
و تفاوت نه تا کم متصل یا کم منفصل باشد عرضه مشابهت و لا مشابهت
نه تا فردی از جنس کیفیت بود ماهیت او را بغیری تعلق نه تا از

رب العالمین صلوات فراوان تحیات بی پایان بر مرقد مقدس مشهد
درود
مطهر مصطفی صلوات الله علیه باد و بر یاران و خاندان او و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا و ثنای بی منتها مران آفریدگاری را که روزگار ما را بعدل
سلطان اعظم شهریار عالم معز الدنیا والدین غیاث الاسلام و المسلمین
سلطان السلاطین فی العالمین ظل الله فی الارضین ابو الفتح محمد ملک
شاه قسیم امیر المومنین بیاراست و بواسطه عدل و عاطفت و حسن عنایت
و رعایت او عرصه عالم از منکرات و محظورات پیراسته است و انواع علوم
خطرات
عقلی و نقلی را در زمن او تجدید آمد و انواع دقایق و حقایق
و
فرا از الکمال رواجی ظاهر شد و چون داعی مخلص بدان حضرت رسید
وقت
و نور صدق مع الحق و خلق مع الخلق در جبین مبین آن صدیق و
روی
بدید بحکم فرمان حضرت نبوت که تهادو تحابو خواست که هدیه بدست
آورد و تحفه سازد و چون کل دنیا صفت حقارت دارد که قل
بموای تحد
متاع الدنیا قلیل اولیتر آن دید که آن تحفه باشد که تعلق بدین دارد
متاع حیوة تنزیل
که و الباقیات الصالحات خیر عند ربک پس لطیفه و نکته که در
راه دین معاونت کند و در مدت چهل سال گرد کرده شده است
باری
درین کتاب فراهم آوردم و در جمع آن بر فیض فضل ربانی اعتماد
جمع
کردم و آن را بر سه مقالت مرتب ساختم مقاله اول در فضیلت علم

مقاله

در تقریر دلایل بر هستی صانع عالم — در صفت ذات

احوال انسان بر هستی آفریدگار قدیم تعالی و تقدس ایزد سبحانه و تعالی

این کتاب را سبب مزید صدق و سعادت دو جهان مفید و مستفید را

از آلایش عجب و ریا نگاه دارد انه خیر مأمول و اکرم مسئول

در فضیلت علم و این مرتب است بر هفت فصل

بدانکه دلایل فضیلت علم بر اقسام است بعضی از قرآن و بعضی

از توریت و بعضی از انجیل و بعضی از زبور و بعضی از اخبار و بعضی از

آثار اما دلیلها که در قرآنست بر فضیلت علم بسیار است درین مختصر

ده دلیل یاد کرده شد ... انست که در یک آیت فرمود انما

یخشی الله من عباده العلماء یعنی ترسیدن از خدای تعالی هیچ کس را

نیست مگر علما را و در آیت دیگر گفت جزاؤهم عند ربهم جنات

عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که گفت ذلک لمن خشی ربه

میرود از زیر اشجار ان جویها

یعنی بهشت کسی را باشد که در دل او ترس خدای باشد و جای دیگر

گفت و لمن خاف مقام ربه جنتان پس از آیت اول معلوم شد

دو بستان رسیده مر او را از ایستادن خود پیش پروردگار

که جز علما را ترس خدای تعالی نباشد و از آیت دوم معلوم شد که جز ترسندگان

را بهشت نبود پس از هر دو آیت لازم آمد که جز علما را بهشت نبود

بدان این معنی که بنص قرآن معلوم شد در خبر هم آمده است زیرا که

است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که رب العزت فرمود وعزتی
وجلالی لا اجمع علی عبدی خوفین یعنی بعزت من وجلال من که
جمع نکنم دو ترس بر یک بنده ولا اجمع امنین وجمع نکنم دو امن
فاذا امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمة الا ایمن در دنیا بترسد او را
در قیامت و اذا خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمة اگر ترسان باشد
از من در دنیا ایمن گردانم و بدانکه همچنان که این سخن از نص قرآن معلوم
و تاکید آن از خبر پیغمبر علیه الصلوات والسلام خداشناس باشد که
بدلیل معلوم شد صحت آن به برهان عقلی نیز ظاهر هست زیرا که مرد آنگاه
خداشناس باشد که بدلیل بداند که خدای تعالی عالم است به جمله معلومات
از کلیات و جزویات و چون این بداند او را بهشت نماند که هرچه از بنده
در وجود آید خواه پنهان و خواه آشکارا همه معلوم خداست و همچنین
مرد آنگاه خداشناس باشد که بداند که خدای تعالی قادر هست بر همه
ممکنات و محدثات و آنگاه خداشناس باشد که بداند که خدای تعالی
منزه است از آنکه صنعش عبث باشد یا لعب بود یا باطل چنانکه
فرمود وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ایضاً عبث و باطل
کردن یا جهل باشد که نداند که آن کار باطل است یا از عجز باشد چنانکه
بحکم عجز آن کار نا کردنی بکند یا از بخل باشد و چون عجز و جهل و بخل بر خدا

محال است عبث و باطل در فعل خدای عزوجل محال باشد و چون مردم
بدانست که معبود عالم است بهرچه او میکند و قادر است بر آنکه جزا
وی تمام بوی رساند و عادل است که ظلم راهی نباشد که و ما ربک
بظلام للعبید لازم باشد که آنکس که این مقالها به یقین دانست
هر آینه خوف و خشیت در دل او متمکن گردد و هر کس که جاهل باشد
بدین مقالها ممکن نباشد که در دل او ترس خدای تعالی قرار گیرد
پس معلوم شد که ترس خدای تعالی جز در دل عالم قرار نگیرد و بهشت
نیز جز ترسندگان را نباشد زیرا که هر چند ترس بیشتر بود دوری از
معصیت بیشتر بود و هر کس که چنین بود بهشت نصیب او بود پس
برهان عقلی معلوم شد که هر کس که به خدای تعالی عالم‌تر ترس او از خدای
بیشتر پس بدین مقدمه لازم آمد که هر کس که عالم‌تر به بهشت نزدیک‌تر و این
دلیل بزرگ است بر فضیلت علم [illegible] است که بر قول
بیشتر مفسران اول آیت که بر محمد علیه السلام نازل شد این بود که
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق یعنی بخوان
بنام آنکس که بیافرید آدمی را از خون بسته آنگاه فرمود که اقرأ و
ربک الاکرم الذی علم بالقلم یعنی پروردگار تو آنست که آدمی
را دانا و عالم گردانید اما بظاهر این آیت سوالی هست و آن آنست

الذی علم بالقلم
ای خدای که بیاموخت
نوشتن بقلم تا علم را حفظ کنند

که سخن باید که مناسب باشد و درین ایت دو سخن یاد میکند اول انکه
ادمی را بیافرید از خون بسته دوم انکه ادمی را دانا گردانید بعد ازان
که نادان بود و میان ذکر خون و میان صفت علم هیچ مناسبتی
نیست جواب این سوال انست که در ذکر این دو صفت دقیقه
سخت شریفست و آن آنست که اول حال آدمی علقه باشد و آن
از همه چیزها خسیس ترست و آخر کار آدمی انست که او دانا شود بحقایق
موجودات و این حالت از همه شریف ترست پس چنان ماند که
فرمود که اول حالت تو علقه است و آن اخص المراتبست و
اخر کار تو علم و حکمتست و آن اشرف المراتبست و چون ازان
حالت اخص بدین حالت اشرف رسیدی هر آئینه این معنی دلیل
قاطع باشد تر از حکمت و قدرت و مشیت و علمت صانع و چون این
دقیقه معلوم شد ظاهر گشت که اشرف مراتب و اعلی درجات
بار تیمی
علم است که حق تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را
فرمود که و قل رب زدنی علما یعنی ای محمد بگوی که ای پروردگار من
دانش من زیادت کن و به هیچ صفت و حالت دیگر امر
نیامد پس معلوم شد که افضل صفات علم و دانش باشد قتاده گفت
اگر علم را پایان بودی بایستی که این حالت موسی را علیه السلام حاصل

بودی

بودی واگر موسی بپایان علم رسیده بودی نزدیک خضر بعلم آموختن
رفتی ونگفتی که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وچون موسی
علیه السلام باچندان درجات تا بجایی رسید معلوم شد که علم را
هرگز پایان نباشد ... که فضیلتهای خدای تعالی در
حق سید عالم صلوات الله علیه بسیار است لیکن در حق هیچ یک
نگفت که آن عظیمست در صفت علم او گفت وعلمک ما لم تکن تعلم
وکان فضل الله علیک عظیما ودر صفت خوی خوش او فرمود وانک
لعلی خلق عظیم پس معلوم شد که هیچ صفت کاملتر ازین دو صفت
نیست اول علم دوم خلق زیرا که بعلم رضای خالق حاصل شود وبخلق
رضای خلق ... که حق تعالی جمله دنیا را اندک گفت که
قل متاع الدنیا قلیل ومعلوم است که نصیب یک آدمی از کل دنیا نسبت
با کل دنیا سخت اندک باشد اما علم وحکمت را بسیاری صفت کرد
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا پس معلوم شد که
دنیا سخت اندک است واندک علم وحکمت سخت بسیار است پس
هر آینه علم وحکمت از لذت جسمانی وسعادات حسی بهتر بود وبدان
که این نکته از لفظ قرآن استنباط کردیم برهان عقلی موید است زیرا که
دنیا وهمه لذتهای دنیا بسبب آسایش شهوات است وعلم وحکمت

هل اتبعک آیا پیروی کنم ترا علی ان تعلمن
بر شرط آنکه بیاموزانی مرا مما علمت رشدا از آنچه
بیاموخته اند علمی که مبتنی بر رشد باشد
یعنی اضافه بر خبر

ومن یؤت الحکمة وهر که الحکمة دادند
فقد اوتی پس بدرستی که دادند
خیرا کثیرا نیکوئی بسیار

سبب رضای رب العالمین پس هم چندان تفاوت که میان رضای
رب العالمین و میان شهوت رضای و غضب باشد هم چندان تفاوت
میان لذات روحانی که علم و حکمت است و میان لذات جسمانی که
بحس حاصل شود باشد [illegible] بر فضیلت علم انست که حق تعالی
فرمود قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و جای دیگر فرمود که
قل هل یستوی الاعمی والبصیر وقال الله تعالی قل لا یستوی الخبیث
والطیب یعنی الحلال والحرام وقال الله تعالی ام هل یستوی الظلمات
والنور ولا الظل ولا الحرور یعنی الجنه والنار پس همچنان که
نسبت نبود میان خبیث و طیب و میان اعمی و بصیر و میان ظلمات و نور
و میان بهشت و دوزخ هم چنین هیچ نسبت نبود میان دانا و نادان
[illegible] انست که خدای تعالی در دو ایت علما را در دوم
مرتبه یاد کرد و در دو ایت دیگر واسطه از میان بر گرفته است و بعد
از ذکر خود سبحانه کس را یاد نکرده است الآیه اما ایت اول انست که
فرمود شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
قائما بالقسط بعد از ذکر خود ذکر ملایکه فرمود بعد از ان ذکر علما و ایت
دوم انست که فرمود و اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولو
الامر منکم اول از خود یاد فرمود انگاه از پیغمبر انگاه از اولو

الامر علما‌اند زیرا که تیغ پادشاهان تبع قلم علما باشد اما قلم علما تبع
تیغ پادشاهان نبود و اما آن دو آیت که از خدای فرموده آنگاه از علما
یکی آنست که فرموده وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ یعنی تاویل آیات متشابهات هیچ کس نداند مگر خدای
عز و جل و کسانی که قدم راسخ دارند در علم و دوم آنست که فرموده
قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ یعنی بگو ای محمد که گواهی بر صحت پیغمبری من
بس است خدای تعالی و آن کسانی که عالم‌اند بکتابهای خدای عز و جل
و ازین دو تقریر معلوم میشود که افضل درجات خلق و اکمل مراتب
محدثات جز صفت علم و معرفت نباشد بیان که میفرماید که
يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ اول فرموده که یرفع الله الذین امنوا منکم یعنی بلند
گرداند خدای تعالی درجات مومنان را و آنگاه فرموده که والذین
اوتوا العلم درجات پس باید که درجاتی که حاصل اهل علم باشد
زیادت باشد بر درجات اهل ایمان و لفظ درجات جمع است و آن
مفید همه باشد بر سبیل استغراق پس لازم آمد که جمله درجات قرب و
ثواب حاصل باشد در تحت این لفظ که اوتوا العلم درجات و چون جمع

قل کفی الله بگو خدا بسند است شهید گواه
بینی و بینکم میان من و شما و شهادة خدا دلیل
اظهار معجزه است بر دست او [illegible]
حال ناطق است بانکه محمد صادق [illegible]
گواهی معجزه جاری مجرای قول [illegible] است بر صدق
دعوی

درجات کامل تر باشد درجنت این لفظ حاصل باشد لازم اید که درجه

اهل علم از همه درجات وچون کامل تر باشد ازسلیمان

پیغمبر صلوات الله علیه حکایت میکند که گفت رب هب لی ملکا

لا ینبغی لاحد من بعدی وحق تعالی درحق او فرموده که وسخرنا له الریح

تجری بامره رخاء حیث اصاب پس جمله عالم در فرمان او بوده وحق

تعالی جن وانس را مطیع او گردانید مفاخرت نکرد یا ایها الناس

علمنا منطق الطیر پس لازم اید که علم منطق الطیر از ملک مشرق و مغرب

بهتر بود وعلم منطق الطیر بیش از ان نبود که مرغ اوازی ارد سلیمان بدانستی

که او چیست پس چون این قدر علم بهتر از ملک مشرق و مغرب است کسی

که عالم باشد بذات وصفات حق سبحانه و تعالی بنگر که شرف او چون بود

که چون ملایکه در وقت تخلیق آدم صلوات الله علیه گفتند

اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح

بحمدک ونقدس لک یعنی چه حکمت در افرینش قومی

که فساد میکنند وخون بناحق ریزند جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون

یعنی منکه آفریدگارم در افرینش ایشان حکمتی میدانم که شما ندانید انگاه

فرموده که وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم

علی الملایکه یعنی ادم علیه السلام را عالم گردانید وچنان که

وعلم ادم الاسماء کلها ویاموخت حق سبحانه مر ادم را که

که خلیفه عبارت از دانا باسماء مخلوقات همه ان از علویات و

سفلیات ثم عرضهم پس عرض کرد انجماعت ان مسمیات را

علی الملایکه بر فرشتگان که قایل اتجعل بودند

عدد آدم از علم ایشان بیشتر شد و بدان سبب کمال حال آدم ظاهر

گردانید و سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردانید پس

اگر در مخلوقات خدای عز و جل چیزی دیگر بودی از علم فاضلتر

و کاملتر بایستی که اظهار کمال حال آدم بآن چیز بودی پس ظاهر شد

که علم اکمل درجات است و در توریت و زبور و انجیل آیات

بر فضیلت علم آمد اما توریت حق تعالی فرمود که یا موسی عظم الحکمة ای

موسی تعظیم کن حکمت را فانی لا اجعل الحکمة فی قلب عبد الا واردت

ان اغفر له زیرا که من حکمت در دل هیچ بنده ننهادم الا که چنان خواستم که

آن بنده را بیامرزم فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال بذلک کرامتی

فی الدنیا والآخرة بیاموز پس حکمت را آنگاه ازاد رعمل آر آنگاه

دیگران را بیاموز تا بنوازم ترا کرامتهای من بتو رسد هم در دنیا و هم

در آخرت اما دلیل از زبور خدای تعالی فرمود در زبور که یا داود

اذا رایت عاقلا فکن له خادما ای داود هرجا عاقلی بینی او را

خدمت میکن و در روایت دیگر فرمود قل لاحبار بنی اسرائیل

ای داود بگوی مرعلمای بنی اسرائیل را خاذنوا من الناس الاتقیاء

دوستی کنید با پرهیزکاران فان لم تجدوا فیهم تقیا فحی ذنوا العلماء

اگر به پرهیزداران نرسید دوستی با علما کنید فان لم تجدوا عالما فحی ذنوا العقلاء

صحیح الا او را بید عدم هلاکه

اگر بعاقلان نرسید با عاقلان دوستی کنید فان التقی والعلم و
العقل ثلاث مراتب ما جعلت واحدة من هن فی احد من خلقی و
ارید هلاکه این سه صفت یکی در هیچکس نیافریدم الا که او را
از عذاب خود آزاد کرده باشم که چون تقوی مقدم داشت علم لازم
اید که تقوی فاضلتر بود از علم گوئیم که تا علم نباشد تقوی نباشد زیرا که
انکس که عالم نبود نداند که تقوی کدام است پس تقوی بی علم ممکن نبود پس متقی
انکس بود که هم عالم بود هم عامل و هیچ شک نیست که انکس که او را
هر دو بود فاضلتر بود و اما الانجیل بار تعالی میفرماید در سورت هفتم
ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار وای
بر انکس که از علم سخن بشنود و انگاه طلب علم نکند هر اینه حشر وی
در روز قیامت با جاهلان باشد بدوزخ اطلبوا العلم و تعلموه چون
علم را بیاموزید فان العلم ان لم یسعدکم لم یشقکم اگر علم شما را نیکبخت
نکند بدبخت هم نکند و ان لم یرفعکم لم یضعکم اگر علم شما را بتوانگری نرساند بدرویشی
هم نرساند و ان لم ینفعکم لم یضرکم اگر شما را سود ندارد زیان هم ندارد
و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل و مگوئید که میترسیم که علم بیاموزیم
و عمل نکنیم و لکن قولوا نرجو ان نعلم فنعمل و لیکن بگوئید که امیدواریم
که بیاموزیم و بعمل داریم والعلم یشفع لصاحبه زیرا که علم شفیع گناه مرد

علم

باشد

باشد و حق علی الله تعالی ان یخذبه و خواست برام خدا تعالی که عالم
را از عذاب خدا ایمن کند یقول الله تعالی یا معشر العلماء ما ظنکم
بربکم حق تعالی گوید ای اهل علم گمان شما بر آفریدگار شما چیست
فیقولون ظننا ان ترحمنا و ان تغفر لنا گویند ظن ما آنست
که ما را بیامرزی و بر ما رحمت کنی فیقول الله تعالی فانی قد
فعلت خدای تعالی گوید شما را آمرزیدم انی استودعتکم حکمتی
لا لشر اردته بکم بل لخیر اردته بکم فادخلوا جنتی
برحمتی من حکمت خود را در دل شما ودیعت نهادم در شوید در بهشت
امانت
من بفضل من مقاتل بن سلیمان میگوید قال الله تعالی فی الانجیل
لعیسی یا عیسی اعظم العلماء و اعرف فضلهم ای عیسی تعظیم کن
علما را و بشناس فضیلت ایشان را فانی علی جمیع خلقی الا علی افضلهم
النبیین والمرسلین زیرا که من ایشان را فضل نهادم بر جمله خلق خود
مگر انبیا و مرسلین کفضل الشمس علی الکواکب چنانکه
فضل آفتاب بر دیگر ستارگان و کفضل الاخرة علی الدنیا
و چون فضل آخرت بر دنیا و کفضلی علی کل شی و چون فضل
منکه خداوندم بر جمیع مخلوقات من [illegible] از اخبار
سخت بسیار است نختین بسیار آنست که رسول الله علیه السلام میفرماید

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی
اندیشه یک ساعت فاضل تر است از طاعت شصت ساله و بدانکه این
سخن ببرهان عقلی موکدست از وجوه است که تفکر کردن عقل
بنده را بمعرفت خدای تعالی رساند و طاعت کردن بنده را بثواب رساند
و ثواب نصیبه نفس است و معرفت خدای تعالی از نصیبه نفس فاضل تر باشد
پس فکرت از عبادت فاضل تر باشد که فکرت عمل روح است
و طاعت عمل جسد و روح از جسد شریف تر است پس فکرت از طاعت
بهتر بود که فکرت بی طاعت سبب نجاتست زیراکه اگر کافر
فکر کند در دلایل توحید عارف بود و اگر دران حالت بمیرد از اهل جنت
شود باتفاق اما اگر هزار سال عمل بی معرفت کند هرگز ناجی نشود پس
فکرت از طاعت مستغنی است و طاعت بفکرت محتاج پس فکرت از
طاعت فاضل تر بود ثابت روایت میکند از انس بن
مالک رضی الله عنه که سید عالم صلوات الله علیه گفت من احب ان
ینظر الی اعتقاء الله من النار فلینظر الی صور المتعلمین
هر کس که میخواهد که آزاد کردگان خدای را از آتش دوزخ به بیند گو
در متعلم نظر کن فو الذی نفسی بیده یعنی به ان خدای که نفس
محمد در قبضه قدرت اوست ما من متعلم یختلف الی باب

علم

عالم الا كتب الله له بكل قدم عبادت سنة

هیچ متعلم نیست که بر در خانه عالمی شود الا که حق تعالی بهر یک قدم

عبادت یکساله در دیوان وی نویسد ویبنی له بکل قدم مدینة

في الجنة و بنا نهد از بهر وی بهر قدمی شهری در بهشت ویمشی علی

الارض والارض تستغفر له وانکس که میرود بر زمین و زمین بر

وی استغفار میکند ویصبح مغفوراً له و هر بامداد که بر خیزد امرزیده بر

خیزد وشهدت الملائکة لهم بانهم عتقاء الله من النار و گواهی میدهند

فرشتگان از برای ایشان که ایشان ازادکردگان خدای تعالی اند عز و جل

از آتش دوزخ روایت میکند از سید عالم صلی الله علیه

وسلم که من صلی خلف عالم تقي من العلماء فكانما

صلی خلف نبي من الانبيا ابن عمر روایت میکند

از سید عالم صلی الله علیه وسلم که فضل العالم علی العابد سبعون

درجة بين كل درجة حضر الفرس سبعين عاماً

فضل عالم بر عابد هفتاد درجه است هر درجه هفتاد ساله راه است دونده

باشد لان الشيطان يضع البدعة للناس زیرا که شیطان

بدعت در راه مردم نهد فينظرها العالم فيزيلها عالم از ان باز بیند

و زایل کند والعابد يشتغل بعبادته عابد بعبادت مشغول

باشد و خلق را از وی منفعت نبود   چون علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه را به یمن میفرستاد و گفت یا علی لأن
یهدی الله بک رجلا واحدا اگر خدای تعالی یک
کس را هدایت کند بواسطهٔ تو خیر لک مما تطلع علیه الشمس
وتغرب آن بهتر بود ترا از هرچه آفتاب بر وی طلوع کند و از وی
غروب کند   روایت کنند از سید عالم علیه السلام که
فرمود من طلب العلم لیحدث به الناس ابتغاء وجه
الله تعالی اعطاه الله تعالی اجر سبعین نبیا
هر که طلب علم کند برای رضای حق تعالی و برای خدای تعالی ثواب هفتاد
پیغمبر دهد   عام حبتی از مهتر صلوات الله علیه روایت میکند
که مهتر گفت علیه السلام یوتی مداد طالب العلم ودم الشهدا یوم
القیمة بیارند مداد طالب علمان را و خون شهدا را روز قیامت
لا یفضل احدهما علی الاخر وفی روایت ترجح مداد العلما و در روایت
دیگر مداد طالب علمان فاضل تر باشد   عبدالله بن عمر روایت کند
از مهتر عالم صلوات الله علیه یقول الله تعالی للعلما انی لم اضع
علمی فیکم وانا ارید ان اعذبکم من علم
در دل شما ودیعت ننهادم تا شما را عذاب کنم ادخلوا الجنة

هفت

فقد غفرت لکم به بهشت در روید که هرچه گناهان شما بود بیامرزیدیم روایت است از مهتر عالم صلوات الله علیه که فرمود لا تجالسوا العلماء الا اذا دعوکم من خمس الی خمس با پنج عالم مجالست نکنید الا انگاه که شمارا از پنج چیز به پنج چیز دعوت کنند من الشک الی الیقین ومن الکبر الی التواضع
ومن العداوة الی النصیحة ومن الریاء الی الاخلاص ومن الرغبة الدنیا الی الزهد مهتر عالم صلوات الله علیه فرمود که عشرة تستجاب لهم الدعوات ده گروه اند که دعاء ایشان مستجاب باشد خداوندی خوش یکی عالم دوم متعلم سیوم خداوندی خوش چهارم بیمار پنجم یتیم ششم غازی هفتم حاجی هشتم شخصی که نصیحت کند خلق نهم فرزندی که طاعت دارد مادر و پدر را دهم زنی که اطاعت دارد شوی خود را و بدانکه اخبار که در فضیلت علم آمده است بسیار است اما این قدر بیش نیاوردیم درین مختصر از آثار امیر المومنین علی کرم الله وجهه یار دی داشت نام او کمیل بن زیاد او را گفت یا کمیل العلم خیر المال علم بهتر است از مال العلم یحرسک وانت تحرس المال زیرا که علم نگاهدار تست و تو نگاهدار مال والمال ینقص بالنفقة والعلم یکثر

ما[ل] نفاق این دو دلیل از لفظ امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کرده شده است بر فضیلت علم و این ضعیف را هشت دلیل دیگر روی
مینماید تا جمله ده شود [illegible] آنست که بسبب مال همه دوستان دشمن
شوند زیراکه آن مال خود را خواهند نه او را و بسبب علم همه دشمنان
دوست شوند زیراکه هر کس که مردم را اعتقاد باشد که او عالم بزرگست
همه کس او را خدمت کنند و چون درست شد که بسبب مال دوست
دشمن می شود و بسبب علم دشمن دوست هرآینه علم از مال فاضل
تر بود [illegible] مال مردم را بدنیا رساند و از مولی دور کند و علم را
بمولی رساند و از دنیا دور کند پس علم از مال بهتر بود [illegible]
فضیلتی که بسبب مال بود در خطر زوال باشد زیراکه بسیار باشد که
بامداد توانگر باشد و نماز شام درویش شود و فضیلتی که بسبب علم باشد
هرگز زایل نشود پس علم بهتر از مال باشد حکیمی را گفتند که چشم نظر
مکن آن حکیم چشمها را فراز کرد گفتند مشنو هر دو گوش را استوار کرد
گفتند مگوی لبها بر هم نهاد گفتند مدان گفت این یکی هرگز نتوان کرد
[illegible] مال بعد از مرگ نماند و علم بماند پس علم از مال فاضل تر بود
مال جسمیست از ذات تو مباین و علم نوریست در ذات
تو ساری پس علم از مال فاضل تر بود [illegible] قارون مال داشت

عاقبت

عاقبت او این بود که فخسفنا به و بداره الارض و ادریس
پیغمبر علیه السلام علم داشت حاصل او این آمد که ورفعناه مکانا
علیا پس علم از مال بهتر بود حب مال صفت نمرود و فرعون
است و هامان و قارون و علم صفت ملائکه و انبیا و اولیا است
پس علم از مال بهتر بود علم مخدوم روح است و مال خادم جسد
پس علم از مال فاضل تر باشد پس به مجموع این ده دلیل درست شد
که علم به از مال بود جاهلی از حکیمی پرسید که پیوسته علما را بر در حضرت
پادشاهان می بینم و نادر باشد که پادشاه بدر خانه عالمی رود اگر علم فاضل
تر بودی از مال بایستی که این مسئله بر عکس بودی حکیم گفت که عالم
میداند که هم در علم منفعت هست و هم در مال لاجرم هر دو طلب میکنند
و جاهل نمیداند که در علم چه منفعتهاست لاجرم از او طلب نمیکند پس
این معنی هم دلیل هست بر کمال علم و نقصان جهل و اثار دیگر از عبد الله
بن الزبیر در وقت کودکی پرسیدند که ترا آن بهتر باشد که عالم باشی یا
درویش یا توانگر باشی جاهل گفت علم با درویشی بهتر زیرا که چون عالم باشم
روا باشد که به برکت علم توانگر شوم تا هم عالم باشم و هم مال دار و چون
جاهل باشم روا باشد که به جهل کاری کنم که مال نماند پس هم جهل باقی
ماند و هم فقر اثار دیگر ابن عباس گفت که حق تعالی مهتر سلیمان را

را صلوات الله وسلام علیه مخیر گردانید میان علم ومال سلیمان علم اختیار
کرد لاجرم هم علم حاصل شد وهم ملک وهم مال وهم از ابن عباس رضی الله
روایت است که او پسر خود را وصیت کرد وگفت یا بنی علیک
بالادب فانه دلیل علی المروت وانیس فی الوحشة و
صاحب فی الغربة وقرین فی الحضر وصدر فی
المجالس ووسیلة الی تحصیل المطالب وغناء عند
الفقر ورفعة للخسیس وکمال للشریف وجلال
للملوک گفت ای پسر علم بیاموز که در علم ده منفعت است
نخستین آنست که دلیل باشد بر صفای جوهر روح وکمال مودت دوم
آنکه در وقت تنهای انیس وجلیس تو باشد سیوم آنکه در غربت یار تو
باشد چهارم آنکه در حضر کارساز تو باشد پنجم آنکه هر کجا حاضر شوی علم
ترا بر صدر ان مجلس بنشاند ششم آنکه مرادی که ترا باشد علم ترا بدان
مراد رساند هفتم آنکه اگر درویش باشی علم تو باشد هشتم آنکه چون
مردی را اصالت نباشد چون علم بیاموزد عزیزش گردانند نهم
آنکه اگر مردی اصیل باشد علم او را بزیادتی بزرگی رساند دهم آنکه مردی
بادشاه باشد چون عالم شود بسبب علم او را زیادت مهابت وجلالت
شود ودر کتاب کلید خزینه آورده است که سه طایفه اند که هر گز حق

ایشان

ایشان تقصیر نشاید کرد اول عالمان و پادشاهان و برادران هر کس که
در حق عالمان تقصیر کند دین خود را ضایع کند و هر کس در حق پادشاهان
تقصیر کند دنیا خود را ضایع کند و هر کس که در حق برادران خویش تقصیر
کند مروت خود ضایع کند و بعضی از مفسران در تفسیر این آیت
چنین گویند که حق تعالی میفرماید فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا
چنین که مراد از سیل علم است و مشابهت میان سیل و علم از پنج جهة
است اول انکه همچنان که آب از آسمان فرو آید علم نیز از آسمان
فرو آید دوم انکه همچنان که صلاح کار زمین در باران است همچنان
صلاح حال خلق بعلم و ایمان است سیوم انکه همچنان که زرع
و نبات از زمین ظاهر نشود الا بواسطه باران طاعت و خیرات
از خلق ظاهر نشود باران ظاهر گردد چهارم همچنان تا وعد و عید و
ترغیب و ترهیب شنوده نشود مدد بعلم و عمل ظاهر نشود پنجم همچنان که
باران آن وقت نافع باشد که باندازه بود اگر در بسیاری یا در کمی
از حد بگذرد زیان دارد باشد علم هم چنین باشد علم همه چیز نباید
جستن و در کنه معرفت صمدیت و اسرار حکمت الهیت خوض نشاید
کردن بعضی از مشایخ گفته اند که حق تعالی دنیا را به پنج چیز بیاراست بعلم
عالمان و عدل پادشاهان و طاعت عابدان و امانت تاجران و توکل

درویشان و ابلیس پنج چیز بجای این پنج خصلت بنهاد بجای علم
حسد در دل عالمان نهاد و بجای عدل ظلم در دل پادشاهان نهاد و بجای
عبادت ریا در دل عابدان نهاد و بجای امانت خیانت در دل
تاجران نهاد و بجای توکل حرص در دل درویشان نهاد و هم مشایخ
گفته اند که رغبت مومن در طلب علم از شش وجه باشد وجه اول آنکه
گوید الله تعالی مرا در بعضی افعال تکلیف کرده است تا علم نباشد ان
افعال در وجود نیاید و نتوانم آورد دوم آنکه مرا از معاصی نهی کرده است
و از معاصی دور نتوانم بود مگر بواسطهٔ علم آنکه مرا به شکر نعمتهای
خود فرموده است و شکر نعمت نتوانم بجا آورد مگر بعلم آنکه مرا با انصاف
دادن فرموده است و آن میسر نشود الا بعلم آنکه مرا صبر فرموده
است تا وقت بلا صابر باشم و آن بجز علم ممکن نیست ششم آنکه
مرا بعداوت شیطان فرموده است و آن حاصل نشود مگر بواسطهٔ علم
پس مومن چون این شش مهم خود را موقوف بیند بر علم هر آینه عقل
او را بران دارد که به طلب علم مشغول شود و هم مشایخ گفته اند
هر کس که با هشت طایفه نشیند هشت صفت او را حاصل شود هر کس که
با توانگران نشیند و سخن دنیا شنود محبت دنیا در دل او محکم گردد
و کفران نعمت خدای تعالی عز و جل در دل او پدید آید و هر کس که با درویشان

نشیند

۲ و مشایخ گفته اند که رغبت مومن در طلب علم از شش وجه باشد

نشیند و سخن ایشان شنود دوستی زهد در دل او پدید آید و در حال
ولا شاکر شود و در حال بلا صابر باشد و در همه حالها بقضای حق
راضی شود و هر کس که با سلاطین و ملوک نشیند کبر و عجب بروی مستولی
گردد و هر کس که با زنان نشیند بقول ایشان کار کند جهل و بلادت
بروی مستولی گردد و هر کس که با کودکان نشیند هیبت و وقار از وی
زایل شود و هر کس که با فاسقان نشیند معصیت را در دل وی مهابت
نماند و هر کس که با اهل صلاح نشیند طاعت او زیاده شود و هر کس که
با عالمان نشیند در جوهر روح او اشراق و صفا زیاده شود و چنان
شود که گفته اند آخر درجات الانسان اول درجات الملایکه خلیل
ابن احمد البصری گفت که مردمان چهار طایفه اند یکی آنست که داند
و داند که داند او را متابعت کنند دوم آنست که داند لیکن نداند
او خفته است او را بیدار کنید سیوم آنست که نداند لیکن
میداند که نمیداند و چنین است او را ارشاد کنید چهارم آنست
که نداند و نداند که نمیداند بلکه جازم بود که میداند او شیطان رجیم
است از وی دور باشید او را جهل مرکب گویند الله اعلم
در حقیقت علم و کشف ماهیت او باید دانستن که معرفت
حقایق اشیا بر دو قسم است یکی آنکه معرفت او حاصل نشود الا

بتعریف معرفی چنان که اگر تعریف او بذکر اجزای ماهیت او باشد

ان را حد گویند و اگر تعریف او باثار و لوازم او باشد ان را رسم

گویند، انکه معرفت او حاصل باشد در عقل عقلای چی تعریف

معرفی وی ذکر حدی و رسمی بباید دانستن که ممکن نباشد که معرفت

جمله حقایق محتاج بمعرفی باشد تا موقوف بود بر ذکر حدی و رسمی

والا یا دور لازم آید یا تسلسل و این هر دو محالست پس لابد باشد که

معرفت بعضی از حقایق مستغنی باشد از تعریف بحد و رسم بلک

معرفت حقیقت علم معرفتی است بدیهی در عقول عقلا و مارا برین

دعوی دو برهان است برهان اول انکه جمله عاقلان را ببدیهه عقل

معلوم باشد که او موجود هست و معلوم هست و همه را معلوم باشد که

یکی نیمه دو هست و دو ضعف یکی است و همه کس این ببدیهه عقل معلوم

میکند و می یابد از خود که این علمها در عقل او حاضر هست و در خاطر او

حاصل و چون علم بحصول این معلوم در عقلها بدیهی است لازم اید که

علم بحقیقت علم بدیهی باولی باشد برهان دوم انست که معلومات

بعلم منکشف شود پس محال باشد که انکشاف حقیقت علم بچیزی دیگر باشد

و ازینجا لازم اید که انکشاف ماهیت علم بنفس خود باشد و چون چنین باشد

علم بحقیقت علم مستغنی باشد از تعریف بحد و رسم و بدانکه تصور علم اگرچه

تصوری

تصوری اوست بدیهی لیکن عقلا را از برای مبالغه در کشف بیان
او دو نوع سخن دیگر گفته اند اول انست هرگاه که اعتقادی در خاطر
پدید اید آن اعتقاد یا جازم باشد ان اعتقاد یا بر وفق معتقد
باشد یا بخلاف آن و اگر موافق باشد یا موجب باشد یا لا موجب
باشد اگر جازم باشد و موافق لیکن لا موجب باشد ان اعتقاد مقلد باشد
و اگر جازم باشد و موافق نبود ان جهل باشد و اگر جازم نبود تردد میان
جانب نفی و اثبات برابر بود یا نه اگر برابر بود شک بود و اگر
نبود ان طرف که راجح بود ظن بود و ان طرف که مرجوح بود
وهم بود پس بدین تقسیم اقسام اعتقادات ظاهر شد
نوع دوم در بیان انست که روح مردم را بر مثال اینه فرض باید
کرد و صفای روی اینه عقل باشد و انکه صورتهای چیزها در آینه
پدید اید بر مثال علمها باشد که در روح بقوت صفای عقل پدید آید
و انکه در آینه جز صورت چیزی که ان چیز با اینه مناسبتی نوعی
باشد ظاهر نشود بر مثال انست که در جوهر روح جز علمها پدید
نیاید که در ان ساعت روح را با آن مناسبتی مخصوص باشد
و انکه چون وضع اینه از جای بجای دیگر بگردانند ان صورتها
پیشین زایل شود و صورتهای دیگر ظاهر شود بر مثال انست که سبب

نظر تفکر و اندیشه خاطرها مختلف میشود و بعضی زایل می شود و دیر
ظاهر میگردد اینست حاصل جمله سخنها که در کشف حقیقت و ماهیت
علم و معرفت گفته والله تعالی اعلم در حقیقت فضیلت علم
و کمال درجهٔ او از راه دلایل عقلی بدانکه فضیلت هر چیزی ان باشد
که انچه کمال حال او باشد حاصل بود هم چنان که کمال حال دست انست
که در وی قوت بطش باشد و حال بودن این قوت در دست موجب
فضیلت دست باشد و هم چنین کمال حال دیده انست که در وی قوت
بینایی باشد و کمال حال گوش ان باشد که در وی قوت شنوای باشد
لاجرم فضیلت دیده بدان بود که در وی قوت بینائی باشد و فضیلت
گوش بدانکه در وی قوت شنوای بود چون این مقدمه معلوم شد گوییم
ادمی مرکبست از دو جوهر یکی جسد و یکی روح و هیچ شک نیست که روح
از جسد فاضلتر است و هیچ شک نیست که ... که کمال حال جسد
انگاه بود که در وی علم و معرفت بود و از انست که خدای تعالی علم را
در قران روح خواند وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا و در ایت دیگر فرموده تنزل الملائکة
بالروح من امره و چون پیدا شد که اشرف اجزای انسان
روح است و معلوم شد که اشرف احوال روح علمست و معرفت

پس معلوم شد که اشرف احوال انسان علم و معرفت و باید دانست
که ادراک عقلی شریف تر است از ادراک حسی و ما بر صحت این
مقدمه ده برهان گفته ایم برهان اول آنست که قوت باصره ادراک
خود نتواند کرد و ادراک خود را ادراک نتواند کرد و آلت ادراک
خود را ادراک نتواند کرد اما قوت عاقله خود را ادراک میکند و ادراک
خود را ادراک میکند و آلت ادراک خود را ادراک میکند پس لازم
آمد که قوت عقلی از قوت حسی کامل تر باشد برهان دوم قوت باصره
ادراک کلیات نتواند کرد و قوت عقلی ادراک کلیات تواند کرد
پس باید که قوت عقلی از قوت حسی کامل تر باشد اما دلیل بر آن
که قوت باصره ادراک کلیات نتواند کرد آنست که قوت باصره جز
موجود شخصی نبیند مثلا جز و خود شخصی را به بینایی یکی یکی ادراک تواند
کرد و تواند دید و چون چنین بود همگی او را ندیده باشد و ادراک نکرده
زیرا که همه شخصی عبارتست از هر چه موجود است و هر چه ممکن باشد
که در وجود آید قوت عاقله از ادراک کند و اما دلیل بر آنکه قوت
عاقله مدرک کلیات است آنست که ما بعقل ماهیت انسان بدانیم
و این ماهیت کلی است جزئیات نامتناهی را و اصل اما دلیل
بر آنکه ادراک کلیات شریف ترست از ادراک جزئیات آنست

که ادراک کلیات ممتنع التغیر است وادراک جزئیات درحق ما و
واجب التغیر والیضا ادراک کلی مفید ادراک جزئیات بود لان ما
ثبت للکلی حیثه ثبت لجمیع افراد ها ولا ینعکس پس درست شد
که ادراک عقلی شریف تر است از ادراک حسی برهان ... ادراک
حسی منتج نیست وادراک عقلی منتج است پس عقلی از حسی شریف
تر باشد بیان انکه ادراک حسی منتج نیست آنست که احساس بجزئی
موجب احساس بجزئی دیگر نباشد و بیان انکه ادراک عقلی منتج است
که هرگاه دو مقدمه در عقل حاضر کنیم از ان دو مقدمه نتیجه حاصل شود لا محاله
پس معلوم شد که ادراک عقلی منتج است برهان ... آنست که
قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار وقوت عقلی قادر است بر
اعمال بسیار پس قوت عقلی شریف تر از قوت حسی باشد فرق میان
انکه قوت حسی قادر نیست بر اعمال بسیار آنست که اگر مبصرات
بسیار بر قوت باصره بگذرد قوت باصره از تمیز کردن ان مبصرات
عاجز شود واگر حروف بسیار بر گوش کسی بگذرد بر سبیل تعجیل
قوت سمع از تمیز آن کلمات عاجز شود پس معلوم شد که قوت
حسی از افعال حسی بسیار عاجز است وبیان انکه قوت عقلی قادر است
بر افعال بسیار آنست که ما می بینم که هر کس که مواظبت او بر تحصیل

علمهای

علمهای عقلی بسیار تر بود قدرت او بر تحصیل بقیت کامل تر بود.
ازین برهان ظاهر شد که ادراک عقلی شریفتر از ادراک حسی است
وازین برهان ظاهر شد که قوت عقلی در ادراک زیادت از انست
قوت حسی چون محسوس قوی ادراک کند از ادراک محسوس
ضعیف عاجز شود چنانکه اگر چراغ در پیش قرص افتاب نهد
قوت باصره اورا در نیابد واگر بوقت اواز رعد اواز ضعیف موجود
شود قوت سمع ازادراک ان نکند واما قوت عقلی را ادراک معقولات
کامل مانع نشود از ادراک معقولات ضعیف پس عقل از حس شریف
تر باشد قوتهای حسی بعد از چهل سال ضعیف شود و
قوتهای عقل بعد از چهل سال کامل گردد واین دلیل است بر انکه ضعف
جسد موجب ضعف قوت عقلی نیست وچون چنین باشد لازم
اید که قوت جسد موجب قوت عقلی نباشد قوت باصره
از قریب نه بیند واز بعید نه بیند وهرچه در غایت خوردی نه بیند بود
وهرچه در غایت لطیف بود نه بیند واگر در میان حجابی باشد نه بیند و
اگر در برابر نبود نه بیند اما قوت عاقله دریابد که هم نزدیک وهم دور
وهم کبیره وهم صغیره وهم کثیف وهم لطیف موقوف مقابله وحجاب حجابات
نباشد پس قوت عقلی از قوت حسی شریفتر بود مدرک

قوت باصره فی الحال مقادیر و اضوا و الوانست و مدرک قوت
عاقله فی الحال ذات مقدس حق تعالی و صفات جلال و نعوت
کمال او پس نسبت شرف قوت عاقله باشرف حسی چون نسبت شرف
ذات حق تعالی بود باضوار والوان و الثانی اشرف من الاول
قوت باصره از هر چیزی ظاهر او بیند چون انسان بیند شخصی
جز سطح و لون بدن انسان بدین باشد و باتفاق عقلا انسان عبارت
نیست از حجم و سطح و لون و جثه پس معلوم شد که قوت بصره عاجز
است از ادراک حقایق اشیاء قوت عقلی بباطن اشیای نفوذ
کند و ملاحظه اجزای جزویات دریابد و تمیز کند میان صفات
ذاتی و لازمه و مفارق پس قوت حسی نسبت با قوت عقلی چون نور
است نسبت با ظلمت و چون بصیره نسبت با عمی را او هم
قوت حسی بسیار غلط کند چنانکه مردی که در کشتی باشد و کشتی را ساکن
بیند و کنار دریا را متحرک و یقین است که کشتی متحرک است و کنار
دریا ساکن و همچنین ستاره را خرد بیند و آتش در شب از دور
فی الحال غلطهای حس بحث بسیار است و تمیز کنند میان صواب
حس و غلط او عقل است پس عقل حاکم آمد و حس محکوم پس لازم آمد
که قدر شریف تر باشد از حس پس پیدا شد که نهایت احوال انسان

ادراکست و پیدا شد که ادراک عقلی شریفترست از ادراک حسی

در شرح اقسام علوم بدانکه علم بر سه قسم است عقلی محض است

وانچه هم عقلی بود و هم نقلی اما عقلی انست که هرچه معرفت صحت نبوت
موقوف باشد بر معرفت وی معرفت آن چیز هر آینه عقلی محض باشد
ومثال این انست که صحت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
موقوفست بر معرفت الله عالم آفریده ی هست حی و عالم
و قادر پس معرفت این مسلها از قول محمد صلی الله علیه وسلم نتوان ازین
وا که دور لازم اید و اما نقلی محض انست که هرچه که در عقل وجود او و عدم
او روا باشد و وجود او بحسی معلوم نشود هر اینه هستی و نیستی او استفاد
باشد از قول مخبر صادق ومثال این انست که علم بوجوب عبادت
وطاعات و وجود اقسام مخلوقات از عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
و مقادیر ثواب و عقاب جمله سمعی باشد و عقل را دران باب هیچ مجال
نبود و اما انچه هم عقلی باشد و هم نقلی انست که هرچه از وجوب
واجبات و جواز جایزات و استحالت مستحیلات چنان باشد که
معرفت صحت نبوت موقوف گشت ان بنوع اثبات ان چیز هم بعقل
و هم بسمع توان کردن مثال این چنان باشد که معرفت وحدانیت
صانع زیرا که هر وقت که کمال علم و قدرت و حکمت صانع تعالی

تقدس معلوم شود و صحت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم معلوم
شود خواه وحدانیت معلوم شود و خواه نه لاجرم معرفت وحدانیت
صانع همچنان که بدلایل عقلی روا بود بدلایل سمعی هم روا بود و چون این
مقدمه معلوم شد گوییم که هر مطلوب که اثبات آن بعقل مجرد ممکن
باشد آن را علم اصول گوییم و هر چه از آن جز بسمع اثبات نتوان داد آن
را علم فروع گوییم پس معلوم شد که علمهای دین یا اصول باشد یا فروع
و باید دانستن که علم اصول مرتب است بر چهار نوع و باید دانستن که
علم اصول نوع اول معرفت ذات آفریدگار و معرفت صفات او و معرفت
افعال او و معرفت نبوت و رسالت اما نوع نخستین و آن معرفت ذات
است آنست که بداند که از بالای عرش تا آخر عالم همه اجسام محدث
و مخلوق و مربوب اند و از نیست هست شده اند و جمله این موجودات
از عرش و کرسی و اطباق افلاک و درجات عناصر و مراتب موالید
از معدن و نبات و حیوان همه در وجود محتاج ایجاد او بند نوع
دوم در علم اصول و آن معرفت صفات است و آن بر دو قسم است
قسم اول که تنزیه آفریدگار از آن واجبست چنان که معلوم شود که
آفریدگار عالم منزه است از آنچه محدث باشد یا ممکن الوجود باشد یا جسم
یا جوهر یا عرض باشد یا در حیزی باشد یا مکانی باشد یا جهتی یا حال

باشد در چیزی یا محل بود مر چیزی را بلک اعتقاد کند که هر چه
حس ازوی حکایت کند یا خیال از وی عبارت کند یا ضمیر
بکمیت او یا بکیفیت او یا بهیئت او یا بماهیت او اشارت
کند آن چیز مخلوق مربوب است و او پدید کار او و بخلاف آنست و
عبارت ازین حالت است که فرمود لیس کمثله شئ
اما قسم دوم از صفات آنست که بداند که ذات او موصوف است
بصفات جلال و نعوت کمال حی است که هو الحی الذی لا
یموت قوله هو الحی لا اله الا هو عالم است که وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو قادر است قل هو
الله قادر علی ان یبعث علیکم عذابا
مرید است یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر سمیع و بصیر است انی معکما
اسمع و اری متکلم است و لو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما
نفدت کلمات الله رحیم است و رحمتی وسعت
کل شئ کریم است ما غرک بربک
الکریم غفور است و ربک الغفور

ذو الرحمة غافر است غافر الذنب غفار است و
إني لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً و بدانکه نوع
اول را از صفات صفات جلال گویند و نوع دویم را صفات اکرام گویند
چنانکه فرموده تبارک اسم ربک ذو الجلال و
الاکرام اما قاعده سیوم در علم وصول معرفت
افریدگاری حق تعالی است بدانکه هر کس که اطلاع او بر دقایق
است از مخلوقات بیشتر باشد علم او بکمال قدرت حق و حکمت
او کامل تر باشد زیراکه چون کسی اعتقاد دارد که محمد بن ادریس الشافعی
عالمی بزرگ بوده است هر کس که تصانیف او را مطالع بیشتر کند و اطلاع
او بر دقایق ان تصانیف بسیارتر بود علم او بکمال بزرگواری شافعی
کامل تر باشد و چون این معلوم گشت گوییم که جملهٔ عالم روحانی و جسمانی
هم چو یک تصنیف است که او بذاته تعالی و تقدس مرتب کرده است
پس هر کس را که تامل و تفکر در عجایب خلقت زمین و اسمان و نبات
و حیوان بیشتر باشد هر اینه علم او بکمال قدرت و حکمت افریدگار
بیشتر بود و چون این مقدمه معلوم شد گوییم تامل باید کردن در اوراق
یک برگ از درخت که فرو افتد تا عجایب افرینش ظاهر شود زیراکه
درمیان ان برگ رگی باشد است رفته از اول ان برگ تا اخر و انگاه

ازان

ازان رک بزرک رکهای دیکر شاخ زده وازهر یکی رکی ازان رکهای
رکهای دیکر باریکتر شاخ زده وهمچنین ازهر یک که بزرک
تر باشد خورد شاخ میزند تا ان رکهای در باریکی بجدی رسد
که ازچشم غایب شود وحکمت در افرینش رکها انست که تا غذا
که ازقعر زمین بساق درخت براید ازان شاخ بشاخهای دیکر اید از ان بعد
به برکها در اید وازبرکها بدان رکها در اید وهر جزوی ازاجزای غذا به
تقدیر مدبر عالم ومقدر وجود وعدم بهر یک ازاجزای ان برک میرسد
بروقت مصلحت واندازه حاجت وچون این یک دقیقه در افرینش
ان برک ضعیف معلوم کشت انواع حکمتهای نامتناهی در افرینش
عرش وکرسی واطباق افلاک ومقادیر انجم وسیارات و
ثوابت وکمیت وکیفیت بحار وجبال ومعادن ونبات وحیوان
را باان قیاس باید کرد تا عجز عقل بشر پیدا کردد وکمال کبریائی خدا
در افرینش عالم جسمانی وروحانی معلوم شود اما قاعده چهارم در علم
اصول معرفت نبوت انست که بداند که انبیا فرستادکان حق
تعالی اند زیرا که عقل را قوت ان نیست که همه چیزها را بداند مثل
این انست که روز اخرین ماه رمضان وروز نخستین شوال که روزاند
متصل بیکدیگر وحکم شرع انست که در یک روزه کشادن حرامست و

دراید

نشود

دریک روزه داشتن حرام و معرفت امثال این اول العقل نتوانم
وجز بقول انبیا و رسل ظاهر گشتن این حالات به نوعی دیگر صورت
نبندد پس حکمت و رحمت ایزد تعالی و تقدس چنان اقتضا کرد که
پیغمبران را بعالمیان فرستاد تا ایشان کیفیت عبادات و طاعات
تعلیم کنند چنانکه فرموده رسلا مبشرین ومنذرین لئلا
یکون للناس على الله حجة بعد الرسل پس مرات
چهارگانه علم اصول و بالله التوفیق اما علم دوم و باید دانستن که بر دو
قسم است یکی مقصود و دوم تبع اما علم فروع که مقصود است چهار نوع است
علم قرآن و علم اخبار و علم اصول الفقه و علم فقه و دلیل بر ثبوت این
حصر آنست که دلیل احکام شرعی یا قرآن باشد یا اخبار و بیان شرائط
این دلایل علم اصول الفقه باشد و مدلول علم فقه باشد پس معلوم شد
که علم فروع که مطلوب لذاته باشد جز این چهار علم نیست اما علم
فروع که تبع است آن علم عربیت است زیرا که شریعت بلغت
عربیست پس هر آینه معرفت عربیت لازم باشد و بدان که علم
عربیت دو نوع است معرفت مفردات است یا معرفت مرکبات
اما معرفت مفردات چهار علم است علم اول معرفت مفردات
لغت عرب و علم دوم علم اشتقاق و دو نوع است یکی اشتقاق اصغر

دوم

ویلی اشتقاق اکبر اما اشتقاق اصغر آن باشد که یک لفظ را معانی
بسیار باشد ادیب محقق یک معنی استنباط کند وجمله معانی را بران
یک اصل تخرج کند اما اشتقاق اکبر آنست که لفظ ثلاثی را شش نوع
تقلیب و ترکیب کند ادیب کامل یک معنی استنباط کند وجمله معانی آن
شش ترکیب را بر وی تخرج کند وعلم سیوم علم تصریف ست وآن
آنست که لفظ ماضی ومستقبل وامر ونهی از لفظ مصدر چگونه اشتقاق
باید کردن وعلم چهارم نحو است وآنست که چون لفظی را نام چیزی
کنند هر آینه آن مسمار را احوالی باشد مخصوص چون فاعلیه ومفعولیه
واضافت وآن لفظ را هم احوالی باشد مخصوص چون رفع ونصب
وجر پس هم چنان که جوهر لفظ را در مقابله جوهر معنی نهادند احوال لفظ را
معرف احوال آن معنی کردند تا اصل لفظ برابر اصل معنی بود
واحوال معنی باشد اما قسم دوم از علوم عربیت وآن آنست
که تعلق بمرکبات دارد وآن نیز چهار نوع است وهر یک ازین چهار
نوع بر دو قسم شود زیرا که علم عربیت که تعلق بمرکبات دارد
یا بحث باشد از منظوم یا از منثور یا از امثال یا از بیان ضبط قواعد
کیفیت ترکیبات اما نوع اول وآن بحث است از منظوم وآن بر
دو قسم است یکی معرفت وزن شعر دوم معرفت علم عروض واما

نوع دوم وان بحث است از منشور وان هم بر دو قسم است یکی
رسایل دوم خطب اما نوع سیوم وان بحث است از امثال وان
هم بر دو قسم است یکی دانستن معانی امثال و دوم معرفت سبب
نزول ان امثال اما نوع چهارم وان بحث است از وصول و قوانین
کیفیت ترکیبات و از علم بیان گویند وان هم بر دو قسم است
یکی انکه عام باشد در جمل لغات و دوم انست که مخصوص باشد بلغت
عرب اینست شرح جمله علمهای دینی و بالله التوفیق

وما را برین مطلوب ده برهان است برهان اول
انست که شرف علم باندازه شرف معلوم باشد معلوم علم کلام ذات
وصفات حق جل جلاله است و هیچ شک نیست که ذات وصفات
حق تعالی اشرف موجودات است بلکه منزه است ازان که شرف
او را نسبتی باشد با شرف غیر او پس لازم اید که کلام از همه علمها شریف
تر باشد دوم انست که هیچ شبهت نیست که علمهای دینی
از علمی که دینی نباشد شریف تر باشد و جمله علمهای دینی که غیر علم
اصول است همه محتاج علم اصول اند زیرا که تا هستی ایزد و کمال
علم و قدرت او معلوم و مبرهن نشود هیچ مفسر تفسیر قران نتواند
کردن و محدث روایت اخبار رسول نتواند کردن و فقیه شرح

اطلاع

احکام خدای تعالی نتواند کردن پس جمله علمهای دینی که غیر علم اصول
اند محتاج علم اصول اند و علم اصول محتاج هیچ علمی نیست پس لازم
آمد که علم اصول از همه علمها شریفتر باشد. سیوم آنست
که چیزی که ضد او خسیس‌تر باشد آن چیز شریفتر باشد و ضد
علم اصول کفر است و بدعت و این هر دو از همه چیزها خسیس‌تر است
پس لازم آمد که صواب و حق در علم اصول از همه چیزها شریفتر
و کامل‌تر باشد. چهارم شرف علم یا از شرف موضوع او
گیرند یا از شدت حاجت بوی یا از قوت دلایل وی و موضوع علم
اصول ذات و صفات حق تعالی است و حاجت بدین علم در دنیا
و هم در آخرت علی ابلغ الوجوه است و دلایل وی از دلایل همه
علمها کامل‌تر است پس لازم آید که این علم اشرف العلوم باشد.
پنجم آنست که علم اصول قابل نسخ و فسخ نیست و دین
دین متغیر نشود و علم فروع قابل نسخ و تغییر است پس باید که
علم اصول از علم فروع بهتر باشد. ششم هیچ عاقلی بی علم
اصول نجات نیابد زیرا که تا خدای را نشناسد مؤمن نبود و ناجی نبود اما
بی علم فروع نجات یافتن روا باشد زیرا که در عقل محال نیست
که تا آن ساعت که شخصی بحد بلوغ رسد خدای تعالی را بروی

تکلیف نماز نباشد زیراکه از وقت بلوغ جاشتگاه باشد دران
وقت بروی هیچ نماز نبود و هم چنان زکوت و روزه و حج واجب
نبود و اگر زن باشد عذر حیض خاصه شود تا پانزده روز دیگر عبادتی
نکند زیراکه حق سبحانه را دران حالت بروی موقوف هیچ عباد
واجب نیست و بعد ازین مدت بمیرد هیچ عبادتی ناکرده باتفاق
امت از اهل نجات است پس درست شد که نجات موقوفست
بر علم اصول و موقوف نیست بر علم فروع پس باید که علم اصول
شریفتر باشد از علم فروع   انست که ایاتی که در احکام
شریعت امده است کمتر از سه صد ایت است و ایاتی که در دلایل
توحید و عدل و تنزیه و تقدیس و نبوت و حشر و نشر است و
مقصود از قصهای قران تقریر قدرت و عبرت و حکمت است
چنان که فرمود لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب پس معلوم شد که علم اصول شریفترست
از علم فروع   هشتم انست که ایاتی که تعلق بعلم اصول
دارد شریفتر است از ان ایت که تعلق بعلم فروع دارد
و دلیل برین انست که جمله عاقلان در وقت دعوات و
تضرعات و اوراد بیماری و حضور مرگ ایات توحید خوانند

چون ایت الکرسی وشهد الله وآمن الرسول وازا قوارع القران
گویند وهیچ کس در امثال این اوقات ایت حیض و وصیت و
میراث وطلاق ونکاح نخواند پس معلوم شد که علم اصول شریف تر
است از علم فروع نهم انست که علم اصول رسانش عقل است
با مکارم نعوت جلال وصمدیت حق جل وعلا وعلم فروع رسانش عقل
است با حکام افعال خلق واستغراق در معرفت حق شریف تر
است از مشغول شدن باحوال خلق پس باید که علم اصول شریف
تر باشد وبهتر از علم فروع دهم انست که مناظره کردن در تقریر
اصول توحید انبیا و رسل انست علیهم السلام وما بعضی ازان
یاد کنیم اول نوح پیغمبر علیه السلام مناظره کرده باکافران در نبوت
وحدانیت وصنع باری تعالی در بهواجبان را افریدگار در قران
از وی حکایت میکند که او دلیل گفت بر هستی افریده ر و کمال
قدرت او انجا که فرمود الم تر کیف خلق الله سبع سموات
طباقا وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا
یعنی چرا اندیشه نمیکنند ای قوم در انکه افریده ر تعالی این هفت اسمان
را در هوا معلق بداشت بقدرت خویش وماه را سبب نور شب
گردانید واقتاب را سبب روشنایی روز گردانید انگاه فرمود که

والله انبتكم من الارض نباتاً یعنی هم چنان که
دلیلهای کمال قدرت در اطباق افلاک ظاهر کرد در احوال
زمین هم ظاهر کرده وان انست که چندین هزار نوع از نبات
وحیوان درین عالم ظاهر گردانید با انکه تا ثیر کواکب و افلاک
و انجم وطبع با همه برابر امد پس این دلیل ظاهر باشد بر کمال قدرت
او تبارک و تعالی و تقدس و اما ابراهیم پیغمبر علیه السلام اورا مناظرات
بسیار اتفاق افتاد نخستین انست که تغیر احوال ستارگان و
ماه و افتاب را دلیل کرد بر انکه ایشان محدث و مخلوق اند و ایشان
را ناگزیر مدبری باید تا انجا که گفت لا احب الافلین یعنی دوست
ندارم ان چیزی که از حالی بحالی بگردد انگاه بهستی مدبر عالم اقرار کرد
گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفاً پس حق جل جلاله بروی ثنا فرمود و گفت وتلک
حجتنا اتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات
من نشاء یعنی این حجت که ابراهیم گفت بهدایت ما بود و بارشاد
و تقریر ما و مناظره دوم انست که میان او و پدر او بود و ان انست
که گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا
یغنی عنک شیئاً یعنی چرا پرستش شیئی که اگر دعا گوی نشنود

[illegible]

واگر سجن کنی نه بیند و اگر محتاج باشی نداند و مناظره سیوم انست
که بانکه دران عهد بادشاهی میکرد گفت ربی الذی یحیی ویمیت
خدائی ان موجود را مسلم باشد که زنده کردن و مرده کردن ازوی باشد
خصم گفت زنده کردن و مرده کردن به تاثیر حرکات افلاکست و سیر
نجوم و ما نیز بواسطه حرکات افلاکست و سیر نجوم و ما نیز بواسطه
حرکات افلاک زنده کردن و مرده کردن توانیم ابراهیم صلوات الله
علیه جواب داد و گفت که اگر مسلم داریم که تاثیر قدرت حق تعالی
درین علم بواسطه حرکات افلاک وکواکب است لیکن حرکات افلاک
وکواکب هر اینه بواسطه حرکات چیزی دیگر نیست والا تسلسل
لازم آید پس هر اینه ان تو یرا فریدگار تعالی باشد و چون حوادث
ارضی بواسطه حوادث فلکی باشد و درست شد که حوادث فلکی
بقدرت و مشیت و حکمت و رحمت حق جل جلاله باشد هر آینه
حوادث عالم علوی و سفلی همه به تقدیر و تدبیر او باشد واین
انست که ابراهیم علیه السلام گفت فان الله یاتی بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب یعنی گفتم که حوادث
ارضی از جهت حوادث فلکی است لیکن حوادث فلکی بقدرت
حق است پس حوادث ارضی ازوی باشد اما ترا قدرت تصرف

کردن نیست در اجرام فلکی پس فرق پدید آید میان آنکه تو
زمین کنی بواسطهٔ حرکات افلاک و میان آنکه افریدگار زمین
کند بی واسطهٔ حرکات افلاک و چون این برهان روشن گشت
برهان خصم منقطع گشت چنان که افریدگار فرمود فبهت
الذی کفر این مسأله از اسرار علم قران است و لما
موسی را صلوات الله علیه دو بار مناظره افتاد با فرعون
لعین در اثبات صانع تعالی یکبار خدای تعالی در سورت
طه حکایت فرمود انجا که گفت قال فمن ربکما یا موسی
در سورت الشعرا انجا که فرمود قال و ما رب العالمین
و بدانکه لفظ من را معنی آن باشد که کیست و لفظ ما را معنی
آن باشد که چیست و جواب کیست بجز صفات مسئول عنه باشد
چون فرعون گفت خدای تو کیست موسی علیه السلام در
حال ربنا الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی
یعنی خدای من آن موجود است که افرینش همه چیزها از وی
است و هدایت همه چیز در همه باب از وی فرعون این
جواب سخت ظاهر دید بترسید که قوت حجت موسی مردمان
را ظاهر شود سخنی نامناسب در انداخت و گفت ای موسی

حال

حال گذشتگان و مردگان چیست قال فما بال القرون الاولی
موسی علیه السلام دانست که غرض آن مبطل آنست که تا آن حجت
حاضران را ظاهر نشود لاجرم گفت علمها عند ربی فی
کتاب لا یضل ربی و لا ینسی یعنی عالم باحوال آن گذشتگان
خدای است مرا با آن هیچ کاری نیست علم آن خدای داند و
بعد از آن در حال بسر تقریر دلایل توحید باز آمد و گفت الذی
جعل لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها
سبلا خدای من آن خدای است که زمین را گسترانید و در وی
اصناف منافع برویانید و راهها پدید آورد
و میان فرعون یعنی آنست که گفت و ما رب العالمین
مقصود فرعون آن بود که چون کنه حقیقت حق تعالی معلوم خلق نیست و
سوال ما طلب کردن حقیقت است و چون حقیقت حق معلوم
نیست موسی علیه السلام از جواب این سوال عاجز بود و حاضران
همان چنان پندارند که آن عجز به سبب نادانی موسی ست موسی علیه السلام
در جواب این سوال گفت رب السموات والارض و ما بینهما یعنی
خدای من آن موجود است که پروردگار آسمان و زمین ست فرعون
گفت حاضران را که نمی شنوید که چه میگوید قال لمن حوله الا تستمعون

من از جنسی می پرسم او جواب از جنس دیگر میدهد موسی علیه السلام
بار دیگر گفت رَبُّکُمْ وَرَبُّ آبائِکُمُ الْاَوَّلِینَ یعنی ان خدای
که شما را بیافرید و پدران شما را بیافرید فرعون گفت این مرد که دعوی
پیغمبری میکند دیوانه است یعنی فرق میان سوال ما و من نمیکند موسی
علیه السلام گفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَیْنَهُمَا اِنْ
کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی خدای من ان خدای است که آفریدگار
مشرق و مغرب است و این جواب سخت حق است اگر شما را عقل
باشد و تحقیق این سخن آنست که فرعون از موسی علیه السلام طلب
حقیقت و کنه ماهیت حق میکرد و تعریف حقیقت چیزی یا بنفس
ان حقیقت بود یا بذکر اجزای ان حقیقت یا باثار و افعال آن حقیقت
باشد اما تعریف چیزی به نفس ان چیز محال بود زیرا که معرف مقدم
باشد بر معرف پس اگر چیزی معرف نفس خویش باشد لازم اید که
معرفت او مقدم باشد بر معرفت او و این محال باشد و اما تعریف
حقیقت حق بذکر اجزای ان حقیقت هم محال باشد زیرا که این نوع
تعریف در حق چیزی معقول باشد که او مرکب باشد از اجزای و چون
این معنی در حق حق جل جلاله محال است این نوع تعریف در حق او
محال باشد و چون این دو نوع تعریف در حق حق تعالی محال است

بس معلوم شد که تعریف حقیقت او جز بذکر آثار و افعال نتوان کرد
بس آنچه موسی گفت که ان کنتم تعقلون یعنی اگر عاقلید
هر آینه معلوم کرده باشید که موجد جمله ممکنات باید که فرد مطلق باشد
و از ترکیب منزه بود و هرچه فرد مطلق باشد تعریف او جز بذکر
آثار و افعال ممکن نباشد بس ای فرعون اگر تو عاقلی و عقل داری
بدانی که این جوابها که من گفتم همه حق و صدق است و جز این
جواب هیچ جواب دیگر ممکن نیست اینست شرح این دو مناظره از
مناظرات موسی با فرعون اما سلیمان را صلوات الله علیه وسلام
دو مناظره بود یکی در تقریر توحید دوم در تقریر نبوت اما مناظره
او در تقریر توحید آنست که گفت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء
فی السموات والارض و بدانکه مناظره ابراهیم علیه السلام با نمرود
بنا بر دو دلیل بود دلیل اول از حدوث نفوس بشری بود و آن
آن بود که گفت ربی الذی یحیی و یمیت [illegible] از
احوال فلکی بود و آن آنست که گفت فان الله یاتی بالشمس
من المشرق فات بها من المغرب و موسی نیز علیه السلام این
دو دلیل یاد کرد اما دلیل حدوث نفوس آنست که گفت ربکم
و رب آبائکم الاولین و اما دلیل احوال افلاک آنست که گفت

رب المشرق والمغرب وما بینهما وسلیمن علیه السلام
عین این دو دلیل یاد کرد آنجا که گفت الا یسجدوا لله الذی
یخرج الخبا فی السموات والارض فی السموات اشارت
بود بدلایل فلکی والارض اشارت به دلایل ارضی اگر قایل گوید چه حکمت
در آنکه در مناظره ابراهیم و موسی ذکر دلایل ارضی مقدم آمد و ذکر دلایل
فلکی موخر و در مناظره سلیمان علیه السلام ذکر دلایل فلکی موخر زیرا که نگفته
یخرج الخبا فی الارض والسموات بلکه گفت یخرج الخبا فی السموات
والارض جواب نمرود و فرعون هر دو دعوی خدایی میکردند لاجرم
ابراهیم و موسی هر دو دلیل ارضی را مقدم داشتند ولشکر بلقیس
دعوی آن میکردند که آفتاب خداست لاجرم سلیمان ذکر دلایل
فلکی مقدم داشت و اما مناظره سلیمان صلوات الله علیه در تقریر
نبوت آنست که چون خواست که معجزه ظاهر کند گفت که کیست
که عرش بلقیس از یمن بشام آورد عفریتی از جن گفت من بیارم پیش
از آن که تو که سلیمانی از جای خود برخیزد خدای تعالی فرماید که قال عفریت
من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک
سلیمان علیه السلام گفت من راضی نیستم و آنچه تعلق باثبات نبوت
دارد آنست که باری تعالی میفرماید قال الذی عنده علم من الکتاب

انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک وبیشتر از مفسران
گویند که مراد ازین کسی که خدای تعالی در حق او گفت که عنده علم
الکتاب وزیر سلیمان بود اصف بن برخیا واین سخن باطلست
زیرا که اگر این حالت بر دست اصف ظاهر شود وسلیمان ازان
عاجز آید پس اصف از سلیمان بهتر باشد وایضا پیغمبر بکتاب خدای
تعالی داناتر بود از اولی پس عنده علم من الکتاب را صفت
سلیمان کردن اولی تر باشد که صفت اصف کردن بلکه علمای اصول
گفته اند که مراد سلیمان از انکه گفت کیست که عرش بلقیس از یمن
بشام اورد اظهار معجزه بود چون عفریت گفت من در یک ساعت
بیارم سلیمان گفت من در یک چشم زدن بیارم چون بیاورد معجزه
سلیمان ظاهر وازین بود که گفت هذا من فضل ربی لیبلونی
اشکر ام اکفر واگر این معنی بر دست اصف ظاهر شدی بودی این سخن
گفتن هذا من فضل ربی لایق سلیمان نبودی پس معلوم شد که
مراد سلیمان درین مقام تقریر دلایل نبوت وتوحید بوده است
اما محمد صلی الله علیه وسلم مناظرات او در توحید ونبوت واثبات
معاد بیش ازان است که به تقریر حاجت اید وما ازان مقامات اندکی
یاد کنیم اما مقام نخستین انست که اول ایت که از قران بروی نازل شد

ایتی بود که تعلق بدلایل توحید دارد وان ایت آینت اقرا باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق یعنی یاد
کن نام ان خداوندی را که بیافرید ادمی را از پاره خون بسته شده و
بحقیقت افرینش آدمی از نطفه و علقه است وان از همه دلیلها
ظاهرتر است انگاه فرمود اقرا وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی یاد کن
نام خداوندی را که ادمی را عالم گردانید بدان چیزها که او نادان بود
بدان ودرین ایت سوالی متوجه است وان انست که اول بار که از
ادمی یاد کرد فرمود که او را از علقه افریدیم ودوم بار که یاد کرد فرمود
که او را عالم گردانیدیم میان علقه ومیان علم هیچ مناسبتی نیست جواب
انست که علقه از همه چیزها خسیس تر است وعلم از همه چیزها نفیس
تر پس فرمود که حال اول تو ان بود که علقه بودی وحال اخر انکه عارف
شدی بذات وصفات حق تا معلوم شود که از ان حال خسیس بدین
حال شریف رسیدن جز بفضل وکرم حق تعالی نباشد مقام دوم حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در تقریر دلایل توحید نبوت انست که الله
تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم فرمود که ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن

ربک

یعنی دعوت کن بندگان مرا براه معرفت من گاه بدلایل قطعی
و گاه بدلایل ظنی وگاه بر سبیل مجادله و مناظره که بر وجه احسن
باشد انست که فرمود قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى
اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي یعنی بگوی ای محمد
که راه من انست که دعوت میکنم خلق را براه خدای تعالی
بنا بر حجت و تبینه و هر کس که قدم بر قدم من دارد هم چنین
کند و بدان که جمله این کتاب همه در شرح آیات است که
دلیل است بر توحید و نبوت معاد پس معلوم شد که علم
اصول حرفت انبیا و خدا است و هر کس که از امنکر باشد
دشمن خدا و منکر جمله انبیا باشد در بیان انکه ایمان
به تقلید درست نیاید بدانکه جماعت حشویان میگویند که تقلید
در راه معرفت کفایت باشد و جماعت علما میگویند که
معرفت جز بواسطه دلیل و حجت حاصل نشود و ما را بر درستی
این مذهب براهین بسیار است اول انست که جمله فرق
عالم دعوی میکنند که حق انست که ما رائیم پس اگر دلیل نبود قبول
قول بعضی اولی تر نباشد از قبول قول باقی و حق از مبطل متمیز نشود
و چون این باطل است هر آینه حجت و برهان باید تا بواسطه

حقوق

ان حق از باطل وصدق از کذب متمیز شود   نسبت

که هر جا که در قران خدای تعالی تقلید یاد کرد ان را صفت

کافران کرد چنان که فرمود که انا وجدنا اباءنا علی

امة وانا علی اثارهم مقتدون یعنی ما

پدران خود را برین صفت یافتیم و ما هم اینه بر روی ایشان خواهم

کرد و هر کس که دعوی کرد او برهان مطالبت کرد چنان که فرمود

قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین

پس معلوم شد که دلیل صفت متان است و تقلید صفت مبطلان

است که الله تعالی در سورت البقره پنج ایت در

مومنان یاد میکند تا انجا که اولئک هم المفلحون و دو ایت

در مذمت کافران یاد فرمود از انجا که گفت ان الذین کفروا

تا انجا که گفت ولهم عذاب عظیم و سیزده ایت

در مذمت منافقان یاد فرمود از انجا که ومن الناس من

یقول امنا بالله تا انجا که یا ایها الناس اعبدوا

و معلوم است که فرق مکافات بیش ازین سه فرق نیست یا مومن

یا کافر یا منافق الکاه بعد ازین در دلایل اصول شروع فرمود

زیرا که مسایل اصول چهار است   اثبات ذات

[illegible marginal annotations]

غشاوة پوششست تا راه حق نمی بینند

ولهم و مر ایشان راست از روی

استحقاق عذاب عظیم عذابی

[illegible marginal annotations]

آفریدگاری قادر علیم حکیم و خدای تعالی درین معنی پنج دلیل

یاد فرمود حدوث ذات و صفات ما و آن آنست

که فرمود اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ زیراکه

لفظ خلقکم دلیل است بر حدوث ما حدوث ما و آن

و پدران ما و آن آنست که فرمود وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ

کیفیت احوال زمین و آن آنست که فرمود الَّذِي

جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا کیفیت احوال

آسمان و آن آنست که فرمود وَالسَّمَاءَ بِنَاءً احوالی

که از مجموع زمین و آسمان حادث شود و آن فرود آمدن بارا

ن و پدید آمدن نبات بواسطه آن و آن آنست که فرمود وَأَنْزَلَ

مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا

لَكُمْ از اصول اثبات پیغمبری محمد علیه السلام

و دلیل این مطلوب آنست که فرمود وَإِنْ كُنْتُمْ فِي

رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ

مِنْ مِثْلِهِ اثبات روز قیامت است و دلیل

این آنست که فرمود وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّا

لِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَ

نْهَارُ

پروردگاری که مستحق پرستش اوست آن خدای که بقدرت کامله بیافرید شما را و از نیست هست کردانید

و بیافرید آنکسانرا نیز که بودند پیش از شما
نتیجه این امر آنست که شمارا العبادت بود
آن خداوندی که بحکمت بالغه
بار گسترده

ابر آبی بر فایده
سقفی برافراشته

و انزل و فرو فرستاد از آسمان یا از ابر آبی یعنی باران پس بیرون آورد بسبب آن آب وقتیکه با خاک آمیخته شد از انواع میوه‌ها و بنا بر شما روزی ساخته و پرداخته

فلا تجعلوا لله اندادا پس مگیرید برای خدا همتایان و انبازان در ملک ... و حال آنکه شما میدانید که او را مثل نیست ... هیچکس غیر او بر آفریدن مخلوقات ... قادر نیست

شک و گمان از آنچه فرو فرستادیم ما بر بنده ما که محمد است صلعم ... فاتوا بسورة من مثله پس بیارید شما

و بشر الذین و بشارت ده ای محمد
آنکسانی که بتوفیق حق گرویدند بخدا و رسول و قرآن و بجا آوردند کارهای نیکو از ادای فرایض
و سنن و مضمون بشارت چیست ان لهم جنات
آنکه مر ایشانراست بوستانها ...
تجری من تحتها الانهار

وقضا و قدر است و دلیل این آیت که يُضِلُّ بِهِ

كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا یعنی این آیت

قران را دو کس یعنی می شنوند یکی را ایمان بر ایمان زیاده می شود و

دوم را کفر بر کفر زیاده می شود پس اگر نه انست که تقدیر یکی سعادت

است و تقدیر یکی شقاوت چرا از یکی همه دوستی و محبت ظاهر شود

و از دیگری همه نفرت و عداوت پس درست شد که الله تعالی در

اول کتاب خود آغاز از ذکر دلایل این چهار مساله نهاد و این

دلیل قطعی است بر انکه ایمان و معرفت خبر برهان و دلیل مقرر

نشود و شبهه خصومان انست که صحابه علیه السلام علم اصول نگفته

اند پس بدعت باشد و بدعت باطل جواب انست که ما بعلم اصول

دلایل توحید و تنزیه و عدل و نبوت و معاد میخواهیم و درست

کردیم که جمله قران ازین دلایل مملو است پس معلوم شد که ازا

بدعت گفتن عین ضلالت و بدعت است در

بیان فضایل علم قران و تفسیر باید دانست که الله تعالی جمله علوم

اولین و اخرین را در قران جمع فرموده است و ما را بر صحت این

دعوی براهین بسیار است اول انست که خدای تعالی

در صفت قران فرموده لَا رَيْبَ فِيهِ یعنی قوت حجتها که

در قران ... همه شی ... دلالت ... ازاد ... شده ...

در قرآن مذکور است چنان است که هر کس که آن حجتها را بداند
او را هیچ شک نماند آنگاه فرمود هُدًى لِلْمُتَّقِينَ یعنی راه نماینده
است همه متقیان را سوال اگر قایلی گوید که قرآن سبب هدایت
متقیان است و سبب هدایت جمله خلق نیست پس مبطلان
معذور باشند و اگر سبب هدایت جمله خلق است پس چرا درین
ایت فرموده که الْمُتَّقِينَ جواب اینست که قرآن هدایت جمله
عالمیان است چنان که در ایت دیگر فرمود که شَهْرُ رَمَضَانَ
الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ یعنی
قرآن سبب هدایت جمله خلقان است لیکن چون این هدایت
جز متقیان را حاصل نشد بدان ماند که مگر قرآن جز برای
متقیان نیامده است که فرمود أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ
أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا یعنی چرا در قرآن تفکر و تدبر و تامل
نمیکنند مگر بر دل ایشان قفلهاست برهان بر آنکه فرمود که
أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ
اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی چرا
در قرآن تفکر و تامل نمیکنند و اگر قرآن سخن کسی دیگر بوده
دی سخنهای متناقض یافتندی و معنی این سخن انست که دلیل

بل هدی ولالت کننده است بشک ورد نماینده
المتقین مرا پرهیزکاران را از آن بر آن منفع
نبرده اند

فرموده بر آنکه قرآن کلام خدای است زیراکه اگر کلام غیر خدا بودی
در وی متناقضات حاصل بودی و چون نبود دلیل است بر آنکه
قرآن کلام خدای است   آنست که فرمود لَعَلِمَهُ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ تعالی فرمود بر کسانی که استنباط حقایق کنند از
آیات قرآن پس معلوم شد که استنباط معانی قرآن کردن درجه
سخت بلند است در دین   آنست که الله تعالی در صفت
قرآن فرمود که حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ و جای دیگر فرمود وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ
وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و معلوم است هر کس که او
عالم‌تر باشد بمعانی قرآن نصیب او ازان حکمت و ازان شفا و
ازان رحمت هدایت بیشتر باشد ازان کسی که بر معانی قرآن
عالم نباشد   آنست که در صفت قرآن فرمود قَدْ جَاءَ
كُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ پس همچنان که
تا آفتاب طلوع نکند چشم هیچ نبیند همچنان تا آفتاب قرآن
طلوع نکند چشم عقل هیچ چیز از حقایق غیب مطالعه نکند
آنست که میفرماید وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي
فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا یعنی هر کس که پشت بر دلایل قرآن
آرد معیشت او در دین و دنیا ناخوش شود و جای دیگر فرمود

که فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَایَ فَلَا یَضِلُّ وَلَا یَشْقیٰ یعنی هر
کس که متابعت قرآن کند هرگز گمراه نشود و هرگز شقاوت را
بوی راه نبود [illegible] انست که فرمود إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی
لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ یعنی این قرآن راه دهنده است بدان طریق و بدان
دین که آن طریق از همه طریقها بهتر است و از همه دینها کامل‌تر
انست که فرمود وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ
و جای دیگر فرمود وَمَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ یعنی هیچ علم و
حقیقت نیست الا که آن چیز در قرآن مذکور است [illegible] انست
که فرمود آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ
یعنی رسول صلی الله علیه وسلم ایمان اورد بهرچه بروی نازل شد
یعنی قرآن انگاه فرمود وَالْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ
وَمَلَائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ یعنی ایمان اوردند
بخدای و فرشتگان و کتابهای و پیغمبران انگاه فرمود قَالُوا
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا یعنی مومنان گفتند که کتابهای خدا شنودیم
و همه را فرمان برداریم پس بدین دلایت روشن شد که جمله سعادت
دین و دنیای ما بدان باز بسته است که معانی قرآن بدانیم و
دلایل و بینات معلوم و قبول کنیم و بدان کار کنیم و معلوم است

مومنان

[illegible]

که آیه از قرآن دانستن جز بواسطهٔ تفسیر قرآن میسر نشود و پس پیدا شد که علم قرآن یعنی تفسیر علمیست در نهایت جلال و غایت شرف

و باید دانستن که علم قرآن یکنوع نیست بلک علمها بسیارست

از علوم قرآن علم قرائتست و قرائت بر دو قسم است

قراتها قرا سبعه است و آن همه مرویست از رسول الله صلی الله علیه وسلم بروایات مشهور و نماز گزاردن بآن قراتها جایز باشد

قراتهای شاذه و آن نادرست و نماز گزاردن بدان قراتها جایز نباشد

از علوم قرآن علم وقفست یعنی آنکه بدانی که آیت کی تمام میشود و این علم البته قیاسی نیست بلکه علم روایتست زیرا که باشد که بحکم قیاس یک آیت باشد و بحکم روایت آیات بود چنان که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ زیرا که این همه موصوف و صفت اند و همه در حکم یک سخن باشد از راه قیاس لیکن از طریق روایت سه آیت است و آیت مداینه که در سورة البقره است از راه قیاس آیات بسیار است و از راه روایت یک آیت است و بدانکه بسبب وقف معانی بسیار مختلف شود چنان که علما را اختلافست در آنکه وقف این جای باید کرد وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا

[illegible]

الله

الله یا اینجا که وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و بسبب این خلاف
علما اختلاف کرده اند که تاویل متشابهات روا باشد یا نه
از علوم قران معرفت لغات قرانست و بدانکه
اکثر لغات قران لغاتی است که معانی ان بتواتر معلوم است
پس معرفت ان لغات از قبیل یقینیات باشد و اگر لغات
غریبه باشد چنانکه معنی ان بروایت احاد معلوم شود پس
معرفت ان لغات از باب احاد باشد پس مظنون باشد
پس احکامی که از وی معلوم شود هم مظنون شود از علوم
قران علم اعراب قرانست و این علمی شریفست و تا مرد در
علم ماهر نباشد او را سخن گفتن در قران حرام باشد و هر کس
که در علم تفسیر تامل کرده باشد بداند که اگر علم اعراب در میان نباشد
معانی قران بطریق صواب معلوم نشود علم اسباب
نزول قرانست زیرا که الله تعالی جمله قران را در مدت بیست و
سه سال بمحمد صلواة الله علیه فرستاد و هر ایتی در واقعه و حادثه
فرستاده بدانکه علمای اصول فقه درست کرده اند که العبرة
بعموم اللفظ لا بخصوص السبب پس علماء اصول فقه گفته اند
که در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست الا یک چیز

وآن آنست که چون لفظ عام را تخصیص کرده شود اگر بسبب
نزول باشد تخصیص کردن جایز نباشد واگر نسبب نزول نباشد تخصیص
کردن جایز باشد   از علم قران علم ناسخ و منسوخ است
و بدانکه جماعتی از علماء امت گفته اند که در قران نسخ منسوخ نیست
و ما شرح این قول در تفسیر بزرگ گفته ایم اما علمای تفسیر گفته اند
که قران بعضی ناسخ است و بعضی منسوخ و معرفت ان واجب باشد
تا عمل مکلف بنا بر ناسخ بوده باشد نه منسوخ   از علوم قران
تاویلات است وان بر اقسام است   انست که جایی
که نفی باشد اثبات گیری و جایی که اثبات باشد نفی گیری اما ان
موضع که مراد از نفی اثبات باشد چنان که فرمود لَا اُقْسِمُ
بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ و مراد انست که اقسم بیوم القیمة و جایی دیگر
فرمود قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَنْ لَا
تُشْرِكُوا بِهٖ شَيْئًا و مراد انست که آن تشرکوا زیرا که محرم
فعل اشراك است نه ترك اشتراك و جایی دیگر فرمود ما منعك
الا تسجد و او مراد انست که ما منعك ان تسجد و اما
انجا که مراد از اثبات نفی است انجاست که فرمود یبین الله
لَكُمْ اَنْ تَضِلُّوا و امثال این باب در قران بسیارست

آنست که عام گوید و مراد خاص باشد و که باشد که خاص
گوید و مراد عام باشد اما آنچه عام گوید و مراد خاص باشد و که باشد
اینست که فرمود الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم و مراد
از ناس اول مردی معین بود و اما آنچه خاص گوید و مراد عام باشد آنست
که فرمود فاعلم انه لا اله الا الله و مراد ازان جمله مکلفانند
آنست که جایی که در قرآن دو لفظ اند بظاهر متناقض مراد
ازان در دو وقت باشد چنانکه جایی فرمود فیومئذ لا یسئل
عن ذنبه انس ولا جان و جای دیگر فرمود فوربک لنسئلنهم اجمعین
و مراد ازین در وقت باشد از اوقات قیامت نوع
از علوم قرآن قصها و تاریخها است و بدانکه در شرح قصها متقدمان
پنج حکمتست اول آنست که حق تعالی قصهای پیشینیان یاد کرد
و بیان کرد که عاقبت مطیعان آن بود که در دنیا ثنای جمیل یافتند
و در آخرت ثواب جزیل و عاقبت کافران و متمردان آن بود
که در دنیا برایشان لعنت ماند و در آخرت عقوبت و چون از
قصهای گذشتگان این معنی معلوم شود سبب آن شود که دل بر
طاعت میل کند و از معصیت نفرت گیرد و این مقصودیست
شریف و ازین است که الله تعالی فرمود لقد کان فی قصصهم عبرة

لأولی الالباب آنست که حضرت محمد صلوات الله علیه
مردی امی بود و هیچ کتب نخوانده بود و هیچ کس را شاگردی
نکرده چون قصه های متقدمان روایت کند چنان که در آن هیچ غلط و
خطا نیفتد معلوم شود که او آن قصه ها از وحی معلوم کرده باشد پس
روایت آن قصه ها بی هیچ خطا و غلط دلیل باشد بر صحت نبوت
و از اینست که الله تعالی فرمود که و انه لتنزیل من رب العالمین نزل
به الروح الامین علی قلبک آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم از کفار رنج میدید و در ادای رسالت زحمتهای بسیار بوی
میرسانیدند چون الله تعالی این قصه های گذشتگان با وی حکایت
کرد او را معلوم شد که حال همه پیغمبران هم چنان بوده است که
حال اوست لاجرم بر آن صبر میکرد و از اینست که الله تعالی فرمود که
اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل آنست که هر
فصیح که یک واقعه را شرح دهد اگر خواهد که عین آن واقعه را باز دیگر
گوید عبارت دویم او رکیک شود زیرا که غالب آن بود که همه لفظهای
فصیح در کرت اول خرج شده باشد و الله تعالی قصه موسی و فرعون
را بکرات در قرآن یاد فرمود و هیچ فصاحت هیچ تفاوت نکرد تا
معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجاز است و از این است که فرمود

ولو کان

۴۳

لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا
كَثِيرًا [illegible] است که قران مشتمل است بر علوم توحید و دلایل
دقیق و سخنهای باریک و خاطر در معرفت ان کوفته شود چون
در اثنای آن دلایل باریک دقیق بعضی از قصص گفته شود خاطر را
باستماع آن آسایشی بود و زیادتی قوت حاصل شود بار دیگر
بفهم کردن دلایل دقیق و حجتهای باریک [illegible] از علوم قران
استنباط دلایل بر مسالها اصولی و مسالها فروعی بدان که جمله اصولیان
علم اصول را از قران استنباط کرده اند و جمله فقها علم فقه را از
قران استنباط کرده اند در جمله این کتاب ظاهر شود که جمله علما را
علوم را از قران بیرون اورده اند [illegible] از علوم قران اثبات
و نصایح و مواظبت و باید دانستن که قران بحری بی پایان است
اول را نهایت نیست و ما بدین قدر که گفته ایم اکتفا کنیم تا سخن دراز
نشود و الله ولی التوفیق [illegible] در تقریر دلایل هستی صانع
عالم مرتب بر یازده فصل [illegible] هستی صانع
عالم و دران ده برهان است [illegible] انست که ما را هیچ شک
نیست که موجودی هست پس گوییم ان موجود یا عدم بروی روا
باشد یا عدم بروی روا نباشد اگر عدم بروی روا باشد از احتمل الوجه

گویند و اگر عدم بروی روا نباشد ان را واجب الوجه گویند پس معلوم

شد که هر چه موجود باشد یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجه پس گوییم

این که موجود است اگر واجب الوجود است پس وجه واجب الوجه درست

شد و اگر ممکن الوجه است هر اینه وجود او را مرجحی باید که به حقیقت

و قابل هستی و نیستی باشد هستی و هم نیستی هر دو به نسبت

حقیقت او متساوی باشند و هر چه چنین باشد در جانب هستی او بر نیستی

او به هستی اولا از جهت ان مرجح باید پس گوییم ان مرجح یا واجب الوجه

باشد یا ممکن الوجود اگر واجب الوجود باشد پس مطلوب درست شد

و اگر ممکن الوجود باشد سخن در وی ان باشد که در ممکن هستی و ان

از دو حال بیرون نباشد یا تسلسل باشد یا دور تا بواجب الوجود

در رسد اما تسلسل محال است زیرا که مجموع آن اسباب و مبادی

نامتناهی مفتقر باشد به هر یک از احاد ان مجموع و هر یک از احاد ان

مجموع ممکن الوجود است و هر چه محتاج باشد بممکن الوجود بامکان

وجود او نیز باشد پس درست شد که ان مجموع ممکن الوجود است

هم از ان جهت که ان مجموع است و هم از ان جهت که هر یک

از ان اجزای ان مجموع اعتبار کرده شود و هر چه ممکن الوجه باشد

او را مرجحی باید غیر او پس لازم اید که مجموع محتاج بود بموثری که

تا بر خود دهنده

معاداو بود

مغایر او بود و مغایر جمله اجزای ممکنات من حیث المجموع و من
حیث کل واحد از ممکنات نبود و هرچه ممکن نبود واجب الوجود
بود پس درست شد که جمله ممکنات مفتقر اند بواجب الوجود و بدین
طریق هم دور باطل شد و هم تسلسل پس درست شد که موجودی هست
و چون درست شد که موجودی هست واجب الوجود هست
بر هستی آفریدگار تعالی و تقدس انست که جمله عالم جسمانی ممکن
الوجود است و هرچه ممکن الوجود باشد او را موثری باید پس لازم آید
که جمله عالم جسمانی را موثری باشد و ان انست که جمله عالم
جسمانی ممکن الوجود است برهان این انست که هرچه متجزی باشد او را
دو جانب بود زیرا که هرچه متجزی بود هر آینه یمین او غیر یسار او بود
و فوق او غیر تحت او بود هرچه او را دو جانب بود او منقسم بود
و هرچه منقسم بود پس لازم اید که هرچه متجزی بود او منقسم بود و هرچه منقسم بود
او را اجزا باشد و او محتاج جزء خود باشد و جزء او غیر او بود و هرچه
محتاج غیر خود بود او ممکن بذاته بود پس درست شد که همه عالم جسمانی
ممکن الوجود بذاته اند و ان انست که هرچه ممکن الوجود
بذاته باشد نسبت هستی و نیستی او با ذات او هر دو برابر باشد پس
ارجاح بود بحجه لازم اید که حقیقت او مقتضی استوا باشد و مقتضی

متجزی

او را اجزا باشد

رجحان باشد واین هر دو محال است پس معلوم شد که هر چه ممکن
الوجود باشد او را مرجحی باشد چون درست شد که عالم جسمانی
ممکن الوجود است و درست شد که هر چه ممکن الوجود بود او را
موثری باید هر اینه لازم اید که جمله عالم جسمانی را موثری و موجدی
باید . [illegible] بر افتقار عالم بافریدکاری وصانع تعالی وتقدس ا
که جمله عالم جسمانی مرکب است از کثرت و هر چه مرکب باشد از کثرت
او ممکن الوجود بود و هر چه ممکن الوجود باشد او محدث بود و هر چه
محدث باشد او را افریدکاری باید پس باشد لازم امد که عالم را
افریدکاری باشد و بدان که این برهان بنا بر چهار مقدمه است
[illegible] انست که این عالم مرکب است از کثرت و این مقدمه ببدیهه
عقل معلوم است زیرا که هیچ شک نیست که افتاب غیر ماه است و
هر دو غیر اسمان اند و اسمان غیر چهار ارکان است [illegible] و ان
انست که هر چه مرکب باشد از کثرت واجب الوجود لذاته نبود و برهان
این مقدمه انست که اگر دو واجب الوجود فرض کرده شود وان دو
چیز از راه وجوب وجود متساوی باشند و از راه تعین تشخص
متساوی نباشند پس لازم اید که هر یک مرکب باشند از وجوب
و از تعین و این هر دو مفهوم اگر واجب باشند بار دیگر ان دو مفهوم

دو جز

در وجوب برابر باشند و در حقیقت برابر نباشند پس هر یک از آن
دو چیز بار دیگر مرکب باشند از دو چیز دیگر پس لازم آید که ذات هر
یک مرکب باشد از اجزای نامتناهی و این محال است و اگر این
هر دو چیز واجب نباشند پس آن مجموع اولیتر باشد بامکان
وجه دلالت للفتقر الی الممکن لذاته اولی بالامکان الذاتی
پس معلوم شد که هر چه مرکب باشد از کثرت او واجب الوجود
نبود بلکه ممکن الوجود باشد و آن آنست که هر چه ممکن
لذاته باشد او محدث بود و برهان برین مقدمه آنست که هر چه ممکن
لذاته بود او را موثری باید و احتیاج او بموثر یا در حال بقای
او بود والا لازم آید که تاثیر آن موثر در تحصیل حاصل و ایجاد موجود
باشد و این محال است پس باید که احتیاج ممکن بموثر یا در حالت
حدوث او باشد یا در حالت عدم و بر هر تقدیر لازم آید
که محدث باشد و آن آنست که هر چه محدث باشد او را
فاعلی باید و این مقدمه بدیهی است زیرا که هر کس که روا دارد که خانه
بخود درست شود و کتابی خود بخود نبشته شود بی سعی بانی و کاتب او کامل
عقل نباشد بلکه دیوانه بود پس درست شد که عالم مرکب است و هر چه
مرکب بود ممکن باشد و هر چه ممکن باشد محدث باشد و هر چه محدث

بود او را فاعلی باید پس درست شد که عالم را صانع و فاعل باید

برهان چهارم اینست در معرفت هستی آفریدگار تعالی و تقدس که جمله

اجسام عالم از راه جسمیت برابر اند و هرگاه که چیزها برابر باشند

در تمام حقیقت و ماهیت هر چه بر یکی روا بود بر دوم روا بود و چون

ازین درست شد معلوم شد که اسمان که بلند است روا باشد

که نشیب بود و زمین که در نشیب است روا بود که در بلندی باشد

و اتش که گرم و خشک است روا بود که سرد و تر بود و آب که سرد

و تر است روا باشد که گرم خشک باشد و چون این مقدمه درست

گشت گوییم که اختصاص هر یک از اجسام بصفت معین و شکل مشخص و

حیز معین از باب جایزات باشد و هر چه جایز باشد او را مرجحی

باید جمله اجسام عالم محتاج اند در حصول صفت معین و حیز معین و

شکل معین بموثر و مدبر و مقدر پس گوییم آن موثر یا جسم باشد یا جسمانی

و یا نه جسم باشد و نه جسمانی روا نبود که جسم باشد زیرا که اختصاص

آن جسم بصفت موثریت هر آینه از جایزات باشد و سخن در وی

چون سخن باشد در دیگر اجسام و روا نبود که جسمانی بود زیرا که چون

جسمانی باشد هر اینه صفتی باشد حال در جسمی معین و عین آن سخن

باز آید پس باید که مدبر عالم نه جسم باشد و نه جسمانی و فرق میان این

صفتی

برهان و برهان گذشته آنست که ما اعتماد درین برهان بر امکان صفات
کردیم و در برهان گذشته بر امکان ذوات والله اعلم [illegible] در اثبات
احتیاج عالم بصانع عالم سبحانه و تعالی آنست که اجسام عالم همه
متناهی اند و در حجم و مقدار متساوی و هرچه چنین باشد جایز الوجود
باشد و هرچه چنین بود محتاج فاعل و موجد بود و این برهان بنا بر
سه مقدمه است [illegible] آنست که اجسام عالم متناهی اند و برهان
آن آنست که هر مقدار که فرض کرده شود دو نیمه او کمتر باشد از همه
او و هرچه از غیر کمتر بود آن چیز متناهی باشد و هر چیز نیمه او متناهی چیز
باشد او متناهی بود پس معلوم شد که اجسام عالم همه متناهی اند
[illegible] آنست که هرچه در مقدار متناهی باشد جایز بالوجود لذاته
باشد و برهان برین آنست که هرچه در مقدار متناهی باشد به بدیهه
عقل حکم کند که روا بودی که این مقدار را آنچه هست بذره بیشتر بود
یا بذره کمتر بودی و صحت این جواز به بدیهه عقل معلوم است و چون
وجود او بیش ازین و کم ازین و هم چندین هم رواست معلوم شد
که وجود او بدین مقدار معین هم از جایزات باشد [illegible]
آنست که هرچه از جایزات بود او را موثری و مدبری باید چنانکه
در براهین گذشته تقریر کرده شد و چون این هر سه مقدمه درست

گشت معلوم شد که جمله اجسام عالم مفتقرند در هستی بایجاد صانع
و تخلیق موجد تعالی و تقدس بر اثبات هستی آفریدگار است
که اجسام عالم همه محدث هست و هرچه محدث است او را آفریدگار
باید و این برهان بناست بر دو مقدمه است که اجسام
عالم همه محدث اند و برهان آنست که اگر جسم ازلی بودی هرآینه
در ازل حاصل بودی در حیزی معین زیرا که جسم مادام جسم باشد لا
معقول نباشد که در هیچ حیز نباشد و چون جسم در ازل موجود
باشد هرآینه در ازل حاصل باشد در حیزی و هرآینه آن حیز
معین باشد زیرا که هرچه موجود باشد آن موجود فی نفسه معین باشد
زیرا که حیز موجود فی نفس الامر و نا معین فی نفس الامر محال عقل باشد
پس معلوم شد که اگر جسم ازلی باشد حصول او در حیز معین
هم ازلی باشد لیکن این محال است زیرا که هرچه ازلی باشد آن
ازلی روا نبود که فعل فاعل مختار بود زیرا که ازلی آن باشد که مسبوق
نباشد بغیر و فعل فاعل مختار آن باشد که مسبوق باشد بغیر
و جمع کردن میان این هر دو قضیه محال باشد و چون این باطل
شد لاجرم هرچه ازلی باشد واجب الوجود لذاته باشد و بر هر دو
تقدیر علو عدم بروی محال باشد پس درست شد که هرچه ازلی

باشد

باشد زایل نشود پس اگر حصول او در حیز معین ازلی بودی قابل
زوال نبودی و اگر چنین بودی بایستی که هیچ جسم متحرک نشدی
و چون این معنی باطل است معلوم شد که حصول جسم در حیز
ازلی نباشد و چون حصول او در حیز ازلی نباشد وجود او فی نفسه
هم ازلی نباشد پس درست شد که اجسام عالم همه محدث اند و
این برهان سخت مختصر و روشن است و هیچ کس را از متقدمین
میسر نشده است و این ضعیف را بفضل حق تعالی روشن شده است
اما ... و آن آنست که چون اجسام عالم محدث باشد
هر اینه ایشان را بفاعلی احتیاج باشد و برهان این آنست که
چون محدث باشد هر اینه حدوث ایشان متقدم و متاخر جایز
باشد پس اختصاص آن حدوث بآن وقت معین از جهت فاعل
و موجد باشد پس درست شد که جملهٔ عالم جسمانی محتاج اند به
فاعل مختار و صانع آفریدگار تعالی و تقدس ... هر هستی
آفریدگار تعالی آنست که ذوات اجسام محتاجند بغیر خود و هر چه
چنین باشد ممکن الوجود باشد و هر چه چنین باشد محتاج فاعل
باشد ... نخستین آنست که اجسام عالم محتاج اند بغیر خود و
برهان آنست که حاصل شدن جسم در حیز معین غیر ذات جسمیت

زیرا که ذات جسم توانیم دانستن آنگاه که از حاصل شدن جسم در
حیز معین غافل باشیم و یک چیز هم معلوم و هم نا معلوم نباشد
پس حاصل شدن جسم در حیز معین غیر ذات جسم باشد و چون این
درست شد گوییم روا نبود که ذات جسم علت حصول او بود در حیز
معین و الا بایستی که مادام که ذات جسم موجود بودی حصول او در آن حیز
معین باقی بودی و این باطل است و روا نبود که حصول او در آن حیز معین
علت ذات او باشد زیرا که حصول او در آن حیز صفت ذات
اوست و صفت محتاج موصوف باشد پس اگر علت موصوف
باشد دور لازم آید و این محال است پس معلوم شد که ذات جسم و حصول
او در حیز دو چیزند متغایر و خلو هیچ یک از هر محال است و هیچ یک
علت یکدیگر نیستند پس معلوم شد که ذوات اجسام محتاجند در وجود
خود بغیری و هر چه چنین باشد ممکن الوجود لذاته بود و هر چه ممکن الوجود
لذاته بود او را موثری باشد پس لازم آمد که جمله اجسام عالم
محتاج موثر و فاعل باشند [illegible] بر اثبات آفریدگار تعالی و
تقدس آنست که حرکات افلاک را اول است و چون چنین
باشد هر آینه فاعل و مدبری باید که محرک افلاک باشد اما مقدمه
نخستین آنست که حرکات افلاک را اول است و ما را بر این مطلوب

سه برهان است [illegible] آنست که حرکت عبارتست از انتقال
او حالی بحالی دیگر پس هر اینه حقیقت وماهیت حرکت آن اقتضا
کند که او مسبوق باشد بحال دیگر وحقیقت ازل منافی انست که
او مسبوق باشد بحال دیگر وجمع میان این هر دو محال است پس
معلوم شد که حقیقت حرکت ازلی محال است پس هر اینه جمله
حرکات را اولی باشد وجه برهان دوم انست که اگر جسم در
ازل متحرک باشد آن حرکت یا مسبوق باشد بغیری یا نباشد اگر
مسبوق باشد بغیری پس ازل مسبوق بود بغیری واین محال است
واگر مسبوق نباشد بغیری پس پیش ازان حرکت هیچ حرکت دیگر
نبوده باشد پس آن حرکت اول حرکات باشد پس حرکت
ازلی باشد وجه سیوم انست که چون هر یک از اجزای حرکت
محدث ومسبوق بالغیر باشد عدمات همه ازلی باشد وچون عدمات
همه جمع باشد در ازل اگر در ازل حرکتی موجود باشد لازم آید
که سابق ومسبوق جمع باشد واین محال است پس بدین سه برهان
قاطع معلوم شد که حرکات را اول باشد [illegible] آنست که
چون حرکات افلاک را اولیت هر اینه محرک ومرجحی باید برهان
انست که چون حرکات را اول باشد از دو حال بیرون نباشد

یا گویند که جسم پیش از آن موجود بود لیکن ساکن بود پس متحرک
شد یا گویند که ذات جسم پیش از آن خود موجود نبود و بر بهر
عقد را آغاز کردن حدوث حرکات از آن وقت دون ما قبله
و ما بعد از جایزات عقول باشد پس هر اینه موثری و مخصصی و مرجحی
باید و این برهان سخت ظاهر است بر احتیاج عالم بر مدبر فاعل مختار
و این آن برهان است که الله تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا که
فرمود یُغشی اللیلَ والنهارَ یطلبُهُ حثیثاً والشمسَ والقمرَ و
النجومَ مسخراتٍ بامره   در اثبات هستی آفریدگار
عالم تعالی و تقدس آنست که هر کس عاقل باشد از صریح عقل خود
می یابد که هر گاه در رنجی یا محنتی یا در بلایی افتد نفس او به تضرع
در آید و بکسی که قادر باشد بر یاری دادن او استعانت میکند و
هر کس را که عقل کامل باشد و احوال خود را نگاه دارد و در حالت رنج
و بیچارگی این معنی از درون خود ببدیهه عقل بیابد پس معلوم شد
که بدیهه عقل جمله عاقلان گواهی دهنده است بر آنکه او را حافظی و
ناصری و مدبری هست و هیچ عاقل را درین معنی هیچ شک نیست
و این نوع برهان حق تعالی در قرآن یاد کرده است در چند جای
گاه و تحقیقت این برهانی روشن و بیانی ظاهر است

دشبهه

الی

گفت بلی یکبار در دریا نشسته بودم موج برآمد و کشتی شکسته شد
و من بر یک تخته بماندم بادهای سخت می آمد و آن تخته بهر جانب
از جوانب دریا می افتاد ناگاه از آن تخته بیفتادم و در دریا افتادم
یک خطر برآمد موج سخت برآمد و مرا بکناره دریا انداخت جعفر
صادق گفت آن ساعت که در کشتی بودی اعتماد تو بر کشتی
بود و آن ساعت که بر تخته بماندی اعتماد تو بر تخته بود و آن ساعت
که هیچ نماند اعتماد تو بر که بود و امید تو بر که بود زندیق خاموش شد
جعفر صادق گفت آفریدگار عالم آن موجود است که توکل تو در
آن ساعت بروی بوده و امید تو بفضل و رحمت او بوده
زندیق در ساعت مسلمان شد [illegible] در کتاب ادیان العرب
آن است که عمران بن الحصین پیش از آن که مسلمان شدی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم او را گفت که ای عمران چند خدای پرستی
گفت ده رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر در بلا افتی امید
دفع آن بلا از که داری گفت امید بخدای آسمان دارم رسول
صلی الله علیه و آله گفت پس ترا معبودی نیست جز خدای آسمان جل
[illegible] روزی ابو حنیفه در مسجدی نشسته بود جماعتی از زنادقه
درآمدند و قصد آن کردند که او را بکشند ابو حنیفه گفت یک مسئله

امن

از من بشنوید انگاه هر چه خواهید بکنید گفتند آن مسئله چیست ابو حنیفه
گفت من سفینه دیدم پر شده از بار گران و آن سفینه در میان دریا
میگشت کشتی راست بی آنکه سفینه را هیچ ملاحی نگاه داشتی بلک
خود بخود راست می گشت این سخن در عقل روا باشد یا نه جمله زند
یقان گفتند این سخن محال است زیرا که اگر ملاح نباشد حرکت
کشتی بر سمت صواب محال باشد ابو حنیفه گفت ای سبحان الله
سیر افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از سیر یک سفینه عجیب تر است
چون در عقل روا نیست که حرکت سفینه بی مدبری و حافظی باشد
بنای نظام عالم افلاک و عالم خاک بی هیچ مدبری و حافظی در
عقل چگونه گنجد زنادقه گفتند راست میگوئی و در حال همه مسلمان
شدند جمعی شافعی را گفتند دلیل چیست بر آنکه این
عالم را صانعی هست شافعی گفت برگ توت یافتیم که طبع و
طعم و خاصیت برابر باشد پس می بینیم که اگر از آن کرم ابریشم
خورد از وی ابریشم آید و اگر زنبور انگبین خورد انگبین آید
و اگر آهوی تتار خورد نافه مشک آید و اگر گوسپند خورد پشک آید
پس طبیعت و خاصیت آن برگ یک چیز بیش نه و از وی
در هر موضعی چیزی دیگر حاصل می شود معلوم شد که آن به تقدیر

عقل

قادری حکیم و مدبری رحیم است   جماعتی از ابو حنیفه همین
مسئله پرسیدند گفت مادر و پدر خواهند که فرزند ایشان پسر آید
دختر می آید و خواهند که دختر آید پسری آید پس همانه مدبری باید
که حوادث بر وفق مشیت او باشد نه بر وفق مشیت خلق

جعفر صادق رضی الله عنه دلیل گفت بر اثبات صانع
گفت ما قلعه یا فتیم حصین و استوار ظاهر او چون نقره گداخته و
باطن او چون زر گداخته ناگاه دیوارهای آن قلعه خراب شد و
از آن نقره گداخته طاوسی ظاهر شد پس دلیل باشد بر آنکه
مدبر و مقدر آن صانع قدیم و فاعل حکیمست و مراد از آن نقره
گداخته سپیدی بیضه است و از زر گداخته زردهٔ بیضه

هارون رشید از مالک دلیل خواست بر اثبات صانع مالک
گفت دلیل بر اثبات صانع اختلاف آوازها و صورتهای
است و تقریر این سخن آنست که مقدار رقعهٔ روی سخت خورد است
و در آن رقعه خورد جای چشم موضعیست معین و جای بینی موضع
دیگر معین و جای دهان موضع دیگر معین است پس چون معلوم شد
که بر رقعه بدین خوردی جای هر عضوی از اعضای که شمرده شد
موضعی معین است در مشرق و مغرب روی هیچ کس بروی

ورنه گداخته

معین

دیا

و یکی کس نماند پس درین رقعه بدین خوردی چندین هزار
اختلاف ظاهر کردن دلیل باشد بر کمال علم و قدرت
و حکمت و بدانکه همه چنان که روی هیچ دو کس بیکدیگر نماند
رفتار و گفتار هیچ دو کس نیز بیکدیگر نماند پس معلوم شد
که مدبریست حکیم و قادری رحیم که هر کس را بوضع دیگر و صورت
دیگر بیافرید [illegible] علی از ابونواس شاعر پرسید که دلیل چیست
بر هستی آفریدگار گفت [illegible] تامل فی نبات الارض فانظر
الی الآثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات
علی احداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک یعنی در نگر و اندیشه کن در نباتها
که در زمین رسته شده است یا شاخهای از زبرجد بر سر هر
یک انار و انوار و ثمار مختلف ظاهر شده تا عقل تو گواهی
دهد بر هستی صانع و مدبر رحیم [illegible] زندیقی اعرابی را گفت دلیل
چیست بر هستی آفریدگار اعرابی گفت البعرة تدل علی البعیر یعنی
پشک دلیل است بر وجود شتر و آثار الاقدام علی المسیر یعنی
اثر قدمها دلیل است بر رفتن روندگان فسماء ذات ابراج یعنی
پس این آسمان با این برجها عجیب و ارض ذات فجاج یعنی

زمین با این راههای عجیب و بکار ذات امواج یعنی
دریاهای باامواجهای هایل افما تدل علی العلیم القدیر یعنی روا
باشد که دلیل نباشد بروجود علیم قدیر [illegible] طبیبی را گفتند
دلیل چیست بر هستی صانع تعالی گفت زنبور انگبین دیدم
در یک جانب انبن او نیش بود و در دیگر جانب او نوش
دانستم که صانعی است که این عالم در تدبیر وقدرت اوست
طبیب دیگر گفت هلیله سرد و خشک است و اسهال آرد و
کشنیز نرم و تر است و امساک آرد دانستم که احوال این عالم
بازبسته به تقدیر فاعل مختار است [illegible] از جعفر صادق
رضی الله عنه پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع تعالی
گفت بزرگترین دلیل بر هستی صانع عالم هستی منست زیراکه
اگر هستی من ازین است از دو حال بیرون نباشد یا من خود
را آنگاه هست کردم که هست بودم این محال است زیراکه
هست را هست کردن محال عقل است و اگر آنگاه خود را هست
کردم که نیست بودم و این هم محال باشد زیراکه از نیست هست
کردن محال است معلوم شد که من هست کرده هستی ام که نسبتی
بروی محالست [illegible] رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم

و چون این هر دو محال است پس

افتاد

فرمود که من عرف نفسه فقد عرف ربه هر کس که نفس خود را بشناسد
هستی آفریدگار خود را بشناسد محققان گفته اند معرفت نفس
دلیل است بر معرفت خدای از راه مخالفت نه از راه موافقت
اما بیان طریق مخالفت آنست که هر کس که خود را بشناسد بدان
که محدث است خدای خود را بشناسد بدان که قدیمست و
هر کس خود را بشناسد بدانکه جایز الوجود است خدای خود را
بشناسد بدان که واجب الوجود است و هر کس که نفس خود را به
عبودیت بشناسد خدای خود را بربوبیت بشناسد و هر کس که
نفس خود را بتذلل بشناسد خدای خود را بتفضل بشناسد و هر کس
که نفس خود را باختلاف بشناسد خدای خود را به کمال و
جمال بشناسد و هر کس که نفس خود را به نقص بشناسد خدای
خود را بنفاذ مشیت و بقدرت بشناسد پس و هر کس که نفس
خود را به تغیر و فنا بشناسد خدای خود را بدوام و بقا بشناسد
پس معلوم شد که معرفت نفس دلیل است بر معرفت خالق
لیکن از راه مخالفت اما آنکس که گوید که معرفت نفس دلیلست
بر معرفت رب از راه موافقت آن شبهت و بدعت
شود زیرا که گوید مرا ابعاض و اعضاست باید که او را هم چنان

باشد و معلوم است که این سخن علین بدعت است و ضلالت است

از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند

که دلیل چیست بر آنکه این عالم را صانع است گفت عرفت الله

بنقض العزایم و فسخ الهمم یعنی هر چه عزم کردم بخلاف آن آمد و هر چه

بجو استیم ضد آن آمد در وجود پس معلوم شد که حوادث عالم باز بسته

تقدیر مقدری و فاعلیت که قدرت او از قدرت ما کامل تر است

قل لامیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

فهل رایت ربک حتی عرفته یعنی خدای خود را دیدی تا شناختی

او را گفت لا اعبد ربا لم اره یعنی نپرستم آن خدای را که او را

ندیده باشم گفتند کیف رایته چگونه دیدی او را گفت ما راته

العیون بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقایق العرفان

یعنی او را بچشم سر ندیدم ولیکن بچشم دل از راه حجت و برهان

بدیدم گفتند یا امیر المومنین صف ربک یعنی صفت معبود

خود بگوی گفت ان ربی لطیف الرحمة یعنی رحمت او با لطف است

کبیر الکبریا یعنی بزرگواری وی بیحد و بی نهایت است جلیل

الجلالة جلال او بی نهایت است و بی غایت قبل کل شی

ولیس قبله شی هست او پیش از همه هستیهای و پیش هستی

را هستی پیش از هستی او نباشد و یبقی بعد کل شی ولا یبقی شی بعده
پس از همه چیزها باقی ماند و هیچ چیز بعد از هستی او باقی نماند ظاهر
لا بتاویل المباشرت ظاهر است نه از راه حس و وهم و خیال
باطن عن الابصار والمجاورت باطن است نه از راه مباعدت
و مجاورت سمیع بلا اذن شنوایست نه بگوش بصیر بلا حدقه بیناست
نه بچشم لا تحل صفات او از تجدید مبراست و لا تاخذه
السنات او از خواب مقدست وجوده قدیم ازلی لا باستمرار
زمان الازلیه و میتسکی او عین ازلیت او والذی این الاین
لا یقال له این آنکس که آفریده رجایگاه بود از جایگاه بی نیاز
بود والذی کیف الکیف ولا یقال له کیف وانکس که آفرید کار
کیفیت و کمیت بود از کیفیت و کمیت بی نیاز باشد
آورده اند که الموفق بالله که پدر معتضد خلیفه بود بحج رفت و بزرگان
و منجمان در خدمت او بودند چون از حج فارغ شد منجمان را گفت
شما دعوی میکنید که اندیشه مردم بیرون می آریم بحکم نجوم اکنون من
اندیشه کرده ام بگوئید که آن چه چیز است هر کس سخنی گفت همه
خطا آمد ابو معشر بلخی گفت تو اندیشه از ذات پاک خدای تعالی
کرده موفق گفت راست گفتی لیکن در اینکه دلیل معلوم

کردی ابو معشر گفت این ساعت که تو در ضمیر آوردی من با
سطرلاب ارتفاع بگرفتم نقطه راس در وسط السما یافتم و نقطه
راس حضرت کذات او را نمی بینم لیکن آثار سعادت اوی
بینم وسط السما بلندترین مواضع است پس دانستم که تواند بیشه از حضرت
فرده که او اعلی موجود است و آثار رحمت اوی بینم و ذات
او نمی بینم وان نیست مگر افرید کار تعالی و تقدس موفق را سخت
خوش امد و او را برین سخن نثار بسیار کنند ذوالنون
مصری را گفتند خدای را بچه دانستی گفت خدای را بخدای دانستم و
اگر نه خدای بودی هرگز خدای را نشناختمی و بدان که این که گفت که
خدای را بخدای شناختم مراد او انست که خدای را بتوفیق خدا
شناختم و بهدایت او و بعصمت او و برحمت او و این سخن
حق است و از نیست که مصطفی صلی الله علیه واله وسلم گفت والله
لولا الله ما هدینا و لا تصدقنا یعنی اگر نه رحمت بودی هرگز دل ما
بزینت معرفت آراسته نشدی و جوارح و اعضای ما بجمله عبودیت
بیاراسته نگشتی و بالله التوفیق وقتی مردی در زیر درختی
خفته بود و در درخت می نگریست یکبرگ از درخت بیفتاد و بر روی
او افتاد ان شخص ان برگ را برگرفت و در وی می نگریست و بر زبان

او گذرانید

او گذشت که من الذی ابنت الورق علی الشجر یعنی کیست که برگ
بر درخت رویانیدتا گاو برگ دیگر از درخت بیفتاد و بروی نبشته که الذی
انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر یعنی برگ درخت
انکس رویانید که پای پیه را بر روی تو بنهاد و بینا گردانید و استخوان
را شنوا گردانید و پای گوشت را گویا گردانید و این معنی است
که در سجده تلاوت این دعا خوانند که سجد وجهی الذی خلقه
وصوره وشق سمعه وبصره بحوله وقوته . . . انست که وقتی
پادشاهی بود که او را میلی می بود بزندقه وزیری عاقل داشت
وزیر میخواست که او را ازان دین تباه باز گرداند و بدین حق
در آورد و عادت چنان بودی که هر سال سلطان بمهمانی این
وزیر رفتی آن سال چون وقت در آمد وزیر گفت می باید
که پادشاه بفلان وقت بمهمانی من اید بفلان صحرا و آن موضع
صحرائی بود که در وی هیچ زرع و عمارت و باغ و بوستان و
آب روان نبود پادشاه گفت ای سبحانه الله آن موضع
چه جای انست که کس را انجا مهمان داری کنند وزیر گفت ای
پادشاه صحرا هم چنان بود که بر لفظ پادشاه میرود ولیکن
خود بخود دران موضع بناهای رفیع وعمارتهای خوب پیدا آمد و

انهار روان و بوستان های خوش ظاهر شدی الا که هیچ کس عمارت
کند پادشاه بخندید و گفت چون ای وزیر مرد دیوانه شده در عقل که
که گنج بنا پیدا می وزیر گفت چون حاصل شدن بنای بدین مختصری
می باید معقول نیست حاصل شدن عالم علوی و عالم سفلی با چندین
عجایب و غرایب چی باید کی معقول باشد پادشاه آگاه گشت و فی

الحال مسلمان گشت و بالله التوفیق
وصفات افلاک و عناصر بر هستی آفریدگار قدیم حکیم تعالی و تقدس
بدانکه وجوه دلالت ذوات و صفات افلاک و عناصر بر هستی
آفریدگار نهایت ندارد لیکن ما بعضی ازان یاد کنیم بتوفیق خالق
الخلق   از دلالت ذوات افلاک بر هستی صانع مختار نیست
که هر یک را از آسمانها سطحی بمقداری معین است مثلا فلک
ماه را سطحی بمقداری معین و فلک عطارد که بر بالای اوست
سطحی او هم بمقدار معین و اصحاب علم هیات مجسطی ببراهین
یقین درست کرده اند که سطحی فلک مریخ بزرگترست از
سطحی فلک آفتاب بحمالی پس جدا این سطحی در وهم و فهم در
نگنجد و ازنیست که بعد میان آفتاب و مریخ در وقت مقارنه بیش
ازان باشد که وقت مقابله و چون این مقدمه معلوم گشت گوئیم

ذوات
جمع ذات
ذات یعنی
هستی

زاختصاص هر یک ازین افلاک بمقدار معین با آنکه در عقل
روا است که زاید بودی یا ناقص هر آینه از برای تخصیص قدیر و
مقدری حکیم باشد واین آن برهان است که خدای تعالی در سورت
النحل فرموده است که خلق السموات والارض بالحق تعالی
بیافرید آسمانها و زمین را
عما یشرکون زیرا که خلق در لغت عرب عبارت باشد از تقدیر و معنی
آیت آنست که هر یک از آسمان با مقداری معینست با آنکه زاید
و ناقص رواست پس مرجح آن مقدار معین بار دیگر مقادیر هر آینه
بایجاد و ابداع خالق عالم باشد و از دلالت ذوالت
افلاک بر وجود صانع حکیم آنست که هر فلک که فرض کنیم هر آینه
او را دو سطح باشد یکی سطح بالا و دیگری سطح زیرین و آن جزو که
نزدیک سطح بالا باشد روا بود که نزدیک سطح زیرین بودی و آنچ
نزدیک سطح زیرینست روا بودی که نزدیک سطح بالا بودی زیرا که
جمله اجزای فلک در ماهیت و طبیعت متساوی اند و هر چه بر جزوی
جایز باشد بر امثال او هم جایز باشد و چون این معنی درست شد
گوییم اختصاص هر جزوی از اجزای فلک بدان موضع معین که
هست از جایزات و ممکنات باشد و هر آینه از برای تخصیص مخصص
و ترجیح مرجحی باشد پس هر جزوی از اجزای افلاک و کواکب و عناصر

زاید

بالحق یعنی بحکم درست و راست یا بحکمت یا بحجه سبحانه
حق تعالی عما یشرکون برترست و بزرگتر از آنچه انباز
میگردانند برای وی

گواه بحقیقت برانند همه محتاج تدبیر و تقدیر خالق مدبر و صانع مختار
دلالت فلک بر وجود صانع قدیم آنست که فلک ماه را
دو سطح است یکی مقعر و دوم محدب و طبیعت این هر دو متشابه است
والا وقوع ترکیب در جرم فلک لازم آید و این باطلست پس همچنانکه
جایز است که محدب فلک ماه ملاقی مقعر فلک عطارد باشد همچنان
روا باشد که مقعر فلک ماه ملاقی محدب فلک عطارد باشد زیرا که حکم الشیء
حکم مثله پس لازم اید که روا باشد که فلک ماه محیط باشد و فلک
عطارد محاط به و چون این مقدمه درست شد ان فلک که فوقست
روا باشد که تحت شود و انچه تحت است روا بود که فوق باشد پس اختصاص
هر یک بموضع خود از برای فاعل مختار و صانع حکیم باشد الا له الخلق
والامر از دلالت احوال افلاک بر وجه صانع مختار
انست که هر یک از کواکب مخصوص اند بموضعی معین از فلک و در
علم هیئت ثابت شده که کواکب غایص است در ثخن فلک همچنانکه
نگین در انگشتری غایص باشد پس انجا یکه از فلک که ستاره در ان
غایص باشد مصمت نباشد بلکه مجوف باشد و دیگر مواضع از
فلک همه مصمت باشد و معلوم است که فلک جسمی متشابه الاجزا است
پس مجوف بودن ان مواضع و مصمت بودن دیگر جوانب او از

باطلست

ثخن
جسیم

جایز

جایزات باشد و هرچه جایز باشد او را مخصصی وقادری مختار باید پس
معلوم شد که اجرام فلک همه تحت تسخیر فاعل مختار است وصانع حکیم اند
از دلالت احوال افلاک بر هستی صانع مختار آنست که
جنبش هر یکی از آسمانها هر اینه بر دو قطب باشد وان دو قطب بر دو نقطه
معین باشد وچون فلک جسمی متشابه الاجزا است هر آینه جمله نقطها
که بر سطح وی فرض کرده شود همه متساوی باشد پس همچنانکه آن
دو نقط معین قطب‌اند دیگر نقطها روا باشد که قطب باشند پس یقین
ان دو نقط برین صفت از جایزات باشد هر آینه بفاعل مختار
محتاج باشند از دلالت احوال فلک بر هستی قادر
حکیم آنست که در علم هیت درست شده که چون از فلک ممثل
هر که که فلک خارج المرکز منفصل شود دو متمم نماید یکی داخل و یکی
خارج واین جسم که او را متمم میگویند متساوی الثخن نیست یک
جانب او در غایت رقت باشد و دیگر جانب او در غایت ثخونت
وچون او جسم بسیط است هر آینه آن جانب ثخون روا باشد رقیق
باشد وجانب رقیق روا باشد که ثخون نماید وچون چنین باشد
این معنی از جایزات باشد و هر اینه آن از برای تخصیص قادر مختار
وفاعل حکیم باشد از دلالت احوال افلاک بر هستی

ثخون
جسیم

آفریدگار آنست که هیئت از افلاک و کواکب متحرک اند بمقدار معین
از سرعت و بطو زیرا که فلک قمر در یک ماه یک دور تمام کند و
فلک آفتاب در یک سال و فلک مشتری در دوازده سال و فلک زحل
در سی سال و فلک هشتم در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند
پس چون هر یک را سیری معین آمد لابد بود این معنی از برای فاعل
مختار بود اگر سایل گوید که فلک ماه از فلک عطارد خوردتر است لاجرم
سیر او سریعتر آمد و همچنین برین قیاس هر فلک که بالاتر است بزرگتر است
لاجرم حرکت بطی تر آمد جواب گوییم برین قاعده اعظم افلاک فلک نهم
است پس باید که حرکت او بطی تر باشد از حرکات دیگر افلاک و
باتفاق نه چنین است زیرا که دور او با غایت عظمت در یکشبانه روز تمام
شود پس معلوم شد که سبب بطو و سرعت نه آنست که ایشان
گفتند بلکه تقدیر خالق قدیر مدبر حکیم است [illegible] از دلالت احوال
افلاک بر وجود صانع آنست که تا یکبار زحل دور تمام کند سی بار آفتاب
تمام کرده باشد پس هر آینه عدد ادوار زحل کمتر باشد از عدد ادوار
آفتاب و هر چه از چیزی دیگر کمتر باشد او متناهی بود پس عدد ادوار
زحل متناهی بود و عدد ادوار آفتاب اضعاف ادوار زحل است
بر آنست متناهی پس ادوار همه کواکب و افلاک را اولی باشد وجود آن

بجنین باشد

چنین باشد جمله افلاک و کواکب متحرک شوند بعد از آن که البته متحرک
نبودند و چون چنین باشد هر آینه آن حرکت بتدبیر صانع مختار و فاعل
قادر تعالی من له القدرة الکاملة والمشیة النافذة بود پس
از دلالت احوال افلاک هستی آفریدگار تعالی و تقدس اینست که
حرکات افلاک در جهات مختلف اند بعضی از مشرق بمغرب میروند
چون فلک اعظم و فلک مدیر عطارد و جوزهر قمر و زهره و قمر و فلک — جواز
مایل و فلک تدویر و بعضی از مغرب بمشرق می آیند چون فلک الثوابت
و ممثلات و حوامل اکثر سیارات شمال بجنوب می آیند و بعضی از — وبعضی از
جنوب بشمال میل میکنند و از نیست که پیوسته عطارد از فلک
الثوابت جنوبی باشد و زهره شمالی و اصحاب علم هیات از اعرض
التواو التفات گویند و بعضی از علمای علم هیات چون میل
اعظم را رصد کردند چنین یافتند که پیوسته از مقدار آن میل چیزی
کمتر می شود پس گفتند که برین تقدیر باید که وقتی اندک منطقه فلک
البروج در منطقه معدل النهار منطبق شود و در آن وقت جمله
عالم خراب شود و بعد از آن وقت میل منطقه البروج از معدل
النهار در جانب جنوب ظاهر شود و دریاها شمالی شود و عمارت
عالم جنوبی شود و بعضی گفته اند که اگر الله تعالی میفرماید که آ او لم

ابا نمودند

يَرَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَنَّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا

فَفَتَقْنٰهُمَا مراد از رتق انطباق منطقة البروج است بر منطقة معدل النهار و مراد از فتق جدا شدن هر دو منطقه است از یکدیگر تا معلوم شود که حرکات افلاک بعضی شرقیست و بعضی غربیست و بعضی جنوبیست با آنکه اختلاف این احوال در عقل از جایزات است و چون از جایزات باشد هر آینه با یجاد موجدی و ابداع خالق دقائق برحال است باشد تعالی کبریاؤه ... از دلالت احوال افلاک بر وجود صانع مختار آنست که گوییم هر جزوی از اجزای حرکات افلاک بر و محدث است و هر آینه او را موثری باید و روا نبود که موثر در وجود آن جزوی ذات فلک باشد یا صفتی قایم بذات فلک باشد زیرا که اگر چنین باشد پس علت آن جزو از حرکت جزوی باقی بود و ... که علت باقی بود معلول باقی باشد پس باید که آن جزو از اجزای حرکت باقی باشد و اگر جزو باقی باشد جسم فلک در آن حیز نماند و اگر چنین باشد حرکت بماند پس اگر جوهر فلک علت حرکت فلک باشد لازم آید که فلک متحرک نباشد و ما ادی ثبوته الی عدمه کان محالا پس معلوم شد که هر جزو از اجزای حرکت فلک را موثری می باید و درست شد که روا نباشد که موثر در آن حرکت

ففتقنا
پس جدا کردیم
هر دو را

و بعضی شمالی

صفتی

۱۰۳

و بعضی فلک باشد یا صفتی قایم بجرم فلک و چون این همه معنی باطل شد
ظاهر گشت که موثر در حرکت فلک صانع قدیم و فاعل مختار باشد تعالی
تقدس عن التشبیه والتمثیل از دلالت احوال فلک بر قدرت
و حکمت صانع حکیم انست که اجرام فلک کواکب مختلفند در انوار
و الوان و مواضع اما اختلاف در انوار انست که کواکبی که در غایت
خردی اند هر انیه در غایت ضوء و لمعان و نور نیز چنین هر چند
در عظم کمتر شوند در ضوء و نور ضعیف تر می شوند تا انجا که [illegible]
رسند نور ایشان ضعیف تر شود و لمعان ایشان ناقص گردد پس
معلوم شد که اجرام کواکب در نور و لمعان مختلفند و اما اختلاف
کواکب در الوان هم ظاهر است زیرا که ما در روی ماه کلفی میبینیم
و عطارد بزردی میزند و رنگ زهره سپید و مشرق است و رنگ
مریخ سرخ است و رنگ مشتری زرد است و رنگ زحل تاریک و
رفته است و جمعی از حکما گفته اند که بر روی آفتاب نقطه سیاه هم
چون خالی موجود است و بعضی اوقات که غبار در هوا پدید
آید چنان که شعاع آفتاب در روی گرفته شود و قرص آفتاب
چنان شود که آن را باسانی توان دید آن خال بر روی آفتاب
درین وقت محسوس شود و موضع آن خال فوق مرکز اوست

باندکی و اما اختلاف کواکب در موضع انست که بعضی کواکب
بر منطقه البروج اند و بعضی نزدیک قطبین و بعضی بر وسط این
دو موضع و چون چنین باشد ه اینه چون فلک البروج بگیند جمله
کواکب ثوابت بر دور این بمقداری در حرکت ایند و ان کواکب
که بر عین منطقه باشد در غایت سرعت باشد و این سرعت
بکتر میشود تا بدان کواکب رسد که نزدیک قطب باشند چون جدی
و او اینه حرکت مستدیر باشد لیکن در غایت ضعف و بطو و نقصان
و چون این مقدمات معلوم شد ظاهر گشت که حال هیچ ستاره بحال
ان دیگر نماند نه در مقدار و نه در ضو و نه در حیز و نه در سرعت و
بطو و چون چنین باشد اختصاص هر یک بصفت و جبلت و خلقت
خود از برای تخصیص مخصص قدیم و مدبر حکیم باشد تعالی و تقدس و از
که فرمود ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما
خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
از دلالت احوال عالم علوی و عالم سفلی بر کمال قدرت و
حکمت خلق عالم سبحانه و تعالی و تقدس انست که اثر کواکب را درین
عالم تاثیر باشد از دو حال بیرون نباشد یا همه کواکب در قوت برابر باشند
یا بعضی از بعضی قوی تر باشد اگر همه در قوت برابر و مساوی باشند پس

بایکدیگر متعارض شوند پس لازم اید که هیچ اثر از هیچ کواکب
صادر نشود پس حوادث عالم سفلی بتاثیر قدرت صانع باشند نه
بتاثیر طبایع کواکب اما اگر بعضی از کواکب از بعضی قوی تر باشند ان قوت
یا ذاتی باشد یا عارضی اگر ذاتی باشد باید که همیشه باقی بود پس باید
حوادث عالم بر یک حالت باقی ماند و این باطلست و اگر ان قوت
عرضی باشد ان را مدبری باید و موثری و ان مدبر و موثر جز قدرت
صانع نباشد تعالی و تقدس پس درست شد که تدبیر عالم علوی و سفلی
جز بتقدیر خالق عالم نیست اگر سایلی گوید که اجرام را نباشد که طبایع
بروج مختلف باشد لاجرم از هر کوکب در هر برجی مخالف اثر ان باشد
در برج دیگر جواب اگر این سخن حجت لازم اید که فلک بسیط
نباشد بلکه مرکب باشد و این سخن باتفاق جمله حکما باطل است و
بالله التوفیق   از دلالت احوال اجرام علوی بر هستی
فاعل مختار انست که سیر افلاک در غایت سرعت و دلیل
برین انست که ستاره که در عظم نخستین باشد صد و پانزده بار
چند جمله زمین باشد و ما می بینیم که این چنین ستاره از ان وقت
که ظاهر شود تا به ان وقت که تمامت طلوع کند سخت اندک
زمانی باشد پس بدان زمان اندک جسمی صد و پانزده بار چند انکه

همه دنیا بتمامت حرکت کرده است وازین برهان غایت سرعت
حرکت فلک معلوم شود وازینست که در اخبار آمده است که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل صلوات الله علیه پرسید که آفتاب بزوال
گاه رسید گفت نه آری رسول علیه السلام گفت کاین سخن چگونه باشد نه آری
جبرئیل گفت ازان وقت که گفتم آری آفتاب پانصد ساله راه
حرکت کرده وچون مرد عاقل در بزرگی اجرام نیرات علوی تامل کند
آنگاه در سرعت حرکات ایشان تفکر کند آینه عقل او گواهی دهد
که این نظم دایم واین ترتیب عجیب از تدبیر حکیمی است که در حکمت
او عیب وباطل محال باشد تعالی وتقدس عما یقول الظالمون
از دلالت احوال اجرام علوی بر هستی خالق عالم آنست که هیچ
شک نیست که آسمانها بر بالای هواست وهیچ شک نیست که زمین
بر بالای آبست زیرا که هر جا که زمین بر کنند آب پدید آید پس معلوم شد
که زمین بر بالای آب معلق ایستاده است وآسمان نیز بر بالای
هوا معلق ایستاده است وما بحس می بینیم که اگر مقدار طسوجی سنگی یا
خاک در آب اندازند هر آینه به آب فرو شود وبا آنکه حال چنین است
جمله زمین با چندین هزار کوه سنگی وخاکی بر روی آب معلق مانده و
بدانکه درست شده است که خردترین ستارها آنست که از آسمانها

گوید

گویند و مردم چشم را بدیدن او بیازمایند و ان ستاره هزده
بار چند جمله زمین است پس معلوم شد که اگر ان سنگی جمله زمین باگران
سنگی جمله افلاک و کواکب چون وزن باشد نسبت بدریا چیدا انگاه
می بینیم که این افلاک و کواکب همه در هوا معلق ایستاده اند و چون
این معلوم شد گوییم صریح عقل گواهی میدهد که ایستادن جمله زمین
برروی اب و ایستادن جمله افلاک و کواکب بروی هوا ممکن
نباشد الا بتقدیر صانع قادر بر کل ممکنات غنی از کل حاجات
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و
این برهان ان برهان است که الله تعالی فرموده که ان الله یمسک
السموات والارض ان تزول و جای دیگر فرموده الله الذی
رفع السموات بغیر عمد ترونها یعنی معبود ان موجودیست که
اسمان را افراشته کردی بی هیچ ستون که از ان ابینید و فایده این که
فرموده بغیر عمد ترونها انست که اسمان ها را ستون هاست لیکن
ستونها را بچشم سر نتوان دید بلکه آن را بچشم عقل توان
دید زیرا که ستون افلاک قدرت بی شبهت خالق عالمست تعالی
و تقدس ؛ در دلالت احوال افلاک بر وجود صانع قدیم تعالی
و تقدس بباید دانست که الله تعالی اجرام افلاک را در قران مجید

بچهار ده صفت یاد کرده بلیک ازان صفتها دلیل ظاهر است و برهان
باهر بر کمال قدرت و حکمت و رحمت صفت نخستین شدست
چنانکه فرموده وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا دوم چنانکه دیگر
فرموده أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا وصفت دوم آنست
که از خدای محفوظ است چنانکه فرموده وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا
مَحْفُوظًا و در تعظیم این صفت فرموده که وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا
مُعْرِضُونَ واین اشارت است بدانچه عقل گوید انها حملت لذو
واجبة بغیرها صفت سوم آنست که افلاک را سقف مرفوع گفت
چنانکه فرموده وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ ست
که از انبرا کرد از تفاوت و دور فطور چنانکه فرموده مَا تَرَىٰ
فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ
مِنْ فُطُورٍ آنست که افلاک را قبله دعای خلق
کرد چنانکه فرموده قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ
قِبْلَةً تَرْضَاهَا آنست که افلاک را محل تفکر مقربان
حضرت کرده چنانکه فرمود وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ
فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ بر کمال قدرت خود در
آفرینش

بیرون آید و بادی سحر و غربه بسیار باشد و
بیشتر خلق متابعت وی کنند و بادی بهشت
و دوزخ باوی باشد و دیوان دارد که متمثل شوند
بصورت آدمی پس بیکی گوید که اگر پدر و مادر ترا
زنده کنم اقرار کنی بر بوبیت من گوید آری
پس دو دیوان بصورت ابوین او متمثل
شوند او را گویند ای فرزند متابعت وی
کن که او خدای تست القصه همه شهر ها بگیرد
الا مکه و مدینه که ملائکه از انها حمایت کنند و چون
در بیت المقدس برسد حق سبحانه تعالی
عیسی را از آسمان فرود فرستد تا دجال
را بکشد و لشکر او که اغلب یهود باشند
بتمامی مستاصل گرداند و تتمه نزول عیسی
در دوره زخرف مذکور خواهد شد

وَيَتَفَكَّرُونَ و اندیشه میکنند
اندر وی استدلالا فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمینها
این اندیشه ایشان را راه نماید بصانع قدیم
و مبدع حکیم و حجت ایشان ... ازان نظر دل
... برخواسته از غیبت و بخضور آیند و
از روی شهود بزبان نیاز گویند رَبَّنَا
ای پروردگار ما ما نیافریدی مَا خَلَقْتَ

افرینش افلاک وکواکب ثنا فرموده تبارک الذی جعل فی السماء
بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا صفت
برکمال الهیت وجلالت وعظمت خود ثنا فرموده والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره بربزرکی افرینش اسمان و
ستارکان رام شدکان بفرمان او
زمین وعجایب این حال کواهی داد لخلق السموات والارض
اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون
روزی خلق از اسمان فرستاده وفی السماء رزقکم وما
توعدون نزول انوار واضوار اسمان نابوده وهو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا ملایکه از اسمانها
نزول فرموده تنزل الملائکة والروح فیها باذن
ربهم احوال اسمان سبب حدوث حوادث
عالم سفلیست بمجری العادت والمقسمات امرا والمدبرات امرا
خلیل الله چون در اجرام فلکی تامل کرد وبمقام قرب
رسید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
تشریف یافت تلک حجتنا اتیناها ابراهیم
علی قومه وبدانکه اشارت قران درین باب سخت بسیاراست
وهرکس راکه توفیق رفیق باشد درین وجوه که کفته شد تامل می کند

ضیاءً وضوء داشتند روشنی
والقمر نورا وماه را ضوء داده نور
علما برانند المراد روشنی بالذات بنوری ضیاست
واکر بالعرض باشد نوریست ودر انوار امده است که
حق سبحانه درین ایه تنبیه فرموده بانکه افتاب
بالذات منور است وقمر بالعرض منیر میشود وزان
عقیدار مقابلهٔ اوست تا نمی ضیاء در علم هیات
مبنی شده

تلک انچه کفته شد از استدلال ابراهیم راقول
کواکب تلک حجتنا حجت ورزیدن ما بود
لو روی یا درستی اتیناها ابراهیم
از ابا ابراهیم حجت کرفتن بران علی قومه
بر قوم

ومیداند که اگر اضعاف این بداند نسبت با اسرار علم علوی قطره باشد
از بحار اسرار آفریدگار جهان که فرمود وما اوتیتم من العلم الا
قلیلا اینست اشارت مختصر بدلایل احوال فلکیات بر هستی صانع
قدیم و خالق حکیم سبحانه و تعالی

بر هستی خالق عالم سبحانه و تعالی   از دلالت احوال زمین

بر رحمت و حکمت حق تعالی آنست که زمین را ساکن کرد زیرا که اگر
زمین متحرک بودی مصالح خلق همه باطل شدی زیرا که اگر زمین حرکت او
باستقامت بودی یا باستدارت روا نباشد که باستقامت باشد
زیرا که چون شخصی پای از زمین بردارد و پس از آن خواهد که پای بر زمین
نهد باید که هرگز پای او بر زمین نرسد زیرا که زمین از پای او گران
و ثقیل‌تر است و همه گاه که دو جسم یکی گران و یکی سبک متحرک شوند
حرکت آن جسم گرانتر سریعتر بود از حرکت آن جسم سبک و چون
چنین باشد آن جسم که گرانی او کمتر بوده هرگز در نرسد بدان جسم که گرانی
او بیشتر باشد پس اگر زمین متحرک باشد باستقامت آنکس که پای از
زمین برگرفتی بایستی که هرگز پای او بزمین نرسیدی و اگر چنین بودی
منفعت رفتن و حرکت کردن بر جملهٔ حیوانات باطل شدی
واما اگر حرکت زمین باستدارت بودی هرگاه که جسم بزرگ

زمین را در

زمین بگردد هوا که متصل باشد بوی با خود بگرداند پس آنکس که خواهد
که حرکت چنان کند که مضاد حرکت زمین بود آن حرکت بروی
متعذر بودی و این نوع منفعت باطل شدی پس آفریدگار عالم بحکمت
و قدرت خود زمین را ساکن کرد تا منفعت حرکت کردن بر جوانب آن
باطل نشود از دلالت احوال زمین بر حکمت خالق عالم
آنست که زمین را در صلابت چون سنگ نیافرید و در نرمی چون
آب اما حکمت آنکه در صلابت چون سنگ نبود آنست که اگر در
صلابت چون سنگ بودی رفتن بروی دشوار بودی چنانکه در رفتن
بر کوههای و ایضا اگر چون سنگ بودی در تابستان نیک تفسیده شدی
و در زمستان نیک سرد شدی و هر دو نوع منافی صحت و
اعتدال باشد و ایضا اگر زمین چون سنگ بودی در صلابت
زراعت و حراثت در وی ممکن نبودی و منفعت مطعومات باطل
شدی و ایضا اگر چون سنگ سخت بودی ترکیب ابنیه و بیوت
در وی دشوار بودی پس معلوم گشت که اگر جمله زمین چون سنگ
بودی در صلابت اکثر خلق باطل شدی و از نیست که علما گفته اند
که اکثر خلق را میل عظیم است بزر و اگر تقدیر کنیم که جمله زمین زر بودی
جمله منافع باطل شدی زیرا که زمین اگر زر بودی زراعت و

حرارت مفید نشدی و بقیت مصالح همه معطل شدی پس معلوم شد
که منفعت خاک از منفعت زر صد هزار بار بیش است و اما حکمت
آنکه در زمین چون آب نبود آنست که اگر چون آب بودی حیوانات
را بروی قرار ممکن نبودی پس انسان که اشرف حیوانات است
هلاک شدی پس معلوم شد که بغایت رخاوت و بغایت صلابت
مصلحت نیست بلکه مصلحت آنست که در صلابت و رخاوت معتدل
باشد چنانکه هست و این نیست الا بتقدیر صانع علیم و فاعل مختار

از دلیل احوال زمین بر کمال رحمت خالق عالم است

که زمین را کثیف و اغبر آفرید زیرا که زمین در غایت بعد است
از حرکت فلک پس زمین در غایت سردی باشد و او را استعداد
آن باشد که مسکن حیوانات بود پس آفریده چنان اقتضا
تقدیر او که انوار کواکب و آفتاب بر روی قرار گیرد و هرگاه
چنین باشد حرارت در وی از تاثیر کواکب ظاهر شود اما اگر شفاف
باشد انوار کواکب در وی نافذ شود و از وی هیچ حرارت حاصل
نشود پس فایده کثافت و غبرت زمین آنست که بواسطه آن
حرارت در وی ظاهر شود و منافع که در وی مصالح مسکن حیوانات
باشد

از دلالت احوال زمین بر رحمت خالق عالم

الز

انست که طبع خاک انست که او اندرون اب فرو شود دلیل
چون بعلم قدیم دانست که ان حیوان که اشرف جمله حیوانات
است وان انست که او را در درون اب معیشت ممکن نیست
لاجرم بقدرت بی علت ربع زمین از اب بیرون اورد بر مثال
خوره در میان دریا تا انقدر صلاحیت ان بود که مسکن ایشان
باشد از دلالت احوال زمین بر کمال قدرت و حکمت
حق انست که ابها را بر روی زمین روان گردانید چنانکه فرموده
اَمَّنْ جَعَلَ الْاَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا اَنْهَارًا
زیرا که اگر زمین بی اب بودی قرارگاه حیوانات را نشایستی
اما اگر چشمهای اب بر روی روان نشدی ان زمین عظیم موافق مصلحت
ادمی نبودی پس از برای رعایت مصلحت ادمی افرینش زمین برین
وجه امد تا بواسطه اب که بقدر کفایت روان باشد معاش و مصالح
حیوانات برقرار بماند از دلالت حالات زمین بر
کمال حکمت الهیت انست که در زمین کوهها پدید اورد و
در وجود کوهها منافع بسیار هست منفعت اول انست که معدن
اجساد سبعه در کوهست و اجساد سبعه انست که یاد کنیم زر و
نقره مس و سرب و ارزیر و اهن و سیماب و منافع این اجساد

سبعه عالم سخت بسیار است واما ازین هفت نوع یکی از آن تفسیر کنیم
واین هفت هشت و بعضی از منافع او یاد کنیم هیچ شک نیست
که مطلوب ادمی یا جذب منفعت است یا دفع مضرت اما جذب
منفعت ادمی بر سه نوع است یکی طعام و دوم جامه سیوم خانه اما
مصلحت طعام خوردن بی اهن ساخته نشود از چند نوع اول انکه انواع
مطعومات یا نباتیست یا حیوانی اگر نبات است بزراعت حاصل
شود و زراعت وحراثت جز بالتهای اهنی ساخته نشود واگر حیوانست
چند نوع صالح غذا نشود وذبح جز باهن میسر نشود وجه دوم انست که
جمله اغذیه انسان محتاج طبخست وطبخ باتش راست اید واتش در
اکثر احوال جز از سنگ واهن حاصل نشود پس پیدا شد که کار طعام
جز باهن میسر نشود واما مصلحت جامه هم جز باهن منتظم نشود از دو وجه
اول انست که جامه یا نباتی باشد یا حیوانی اگر نباتی باشد زراعت
ان نبات جز بالت اهنین نشود واگر حیوانی باشد تحصیل جامه از پوستها
و موهای ایشان باشد وان جز بالت اهنین میسر نشود وجه دوم
انست که بعد از انکه جامه حاصل شود از ان بر وفق مصلحت بباید
بریدن واندازه باید دوختن والت هر دو جز اهن نیست
پس درست شد که مصلحت جز باهن بچیزی میسر نشود واما مصلحت

خانه

خانه جز باهن ساخته نشود زیراکه خانه انچه موافق مصلحت ست
که چوبها بر وفق مصلحت باشد و اصلاح چوبها جز باالت اهنین
میسر نشود پس معلوم شد که مصلحت خوردن طعام و پوشیدن جامه
و بنا نهادن خانه جز باهن میسر نشود و اما دفع مضرت کردن از خود
جز بسلاح میسر نشود و سلاحها همه سلاحها آهنست پس معلوم شد
جذب منافع و دفع مضرت در دنیا جز باهن میسر نیست و اهن
جز در کوه متولد نگردد پس منفعت کوهها بدین طریق سخت ظاهر
شد منفعت دوم از منافع کوهها انست که احجار نفیس چون
لعل و زبرجد و یاقوت و امثال ان جز در کوه متولد نشود و
منافع این احجار هم در جذب صحت و هم در تحصیل زیب و زینت
سخت ظاهر است منفعت سیوم از منافع کوهها انست که هر
زمین که نزدیک کوه باشد چشمهای اب روان زمین بسیار بود و در ان
سبب این انست که در اندرون زمین اجزای اب سخت رشت
و چون حرارت بر زمین مستولی شود وان اجزای مناهی شود
بخار دید متصاعد شود و اگر بران زمین کوه نباشد ان اجزا
پراگنده شود و اگر ان زمین کوه باشد ان قطره اب در کوه
زیر مجتمع شود و پراگنده نگردد و هم چنان که دیگی راکه بجوشانند

وطبقی بر سر دیگ نهند همانا که قطرات آب در زیر طبق جمع شود پس
بر همین قیاس اجزای بخارهایی که از قعر زمین متصاعد شود
در زیر کوه جمع می‌شود و بر وزن ار ردراز در زیر کوه ابهای بسیار
جمع شود و از بسیاری ان ابها زمین شکافته گردد و اب روان شود
پس بدین سبب هر جا کوه باشد چشمهای آب روان در ان زمین
بسیار باشد و منافع چشمهای اب روان سخت بسیار هست و ظاهر
پس منفعت افزینش کوهها ازین وجه ظاهر شود و منفعت چهارم
انست که هر جا کوه باشد باران و برف بسیار تر بود و لابد است
باران و برف سبب مصالح عالم اما بیان انکه هر جا کوه بسیار باشد
باران بسیار باشد انست که ما بیدا ادیم که هر جا کوه بسیار باشد
انجا نداوت و رطوبت بسیار باشد لاجرم ارتفاع بخار بیشتر
باشد باران لاجرم باران بیشتر باشد و ایضا کوه به سبب بلندی
تنگ سرد باشد پس ابها ها و برفها به سبب زیادتی سرما باین
تر بود و ایضا چون بخارات از زمین متصاعد شود اگر هوا
باشد متفرق شود و اگر کوه باشد متفرق نشود بلکه مجتمع گردد و
متکاثف گردد و هم چون منبع شود و ان سبب باران گردد پس
درست شد که وجود کوهها سبب باران بسیار باشد

والاباران

و اما بیان آنکه باران سبب مصلحت عالم است آنست که باران
سبب کثرت نباتست و نبات غذای انسان و دیگر حیوانات است
و از اینجاست که فرمود أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا
الْأَرْضَ شَقًّا و جای دیگر فرمود كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ
منفعت پنجم در منفعت کوهها آنست که بسبب کوهها راهها را
معلوم شود و بعضی از حکما گفته اند که معنی این آیت که وَأَلْقَى
فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ این معنیست
که گفته شد از دلایل احوال زمین بر حکمت و رحمت صانع
عالم تعالی و تقدس آنست که زمین را سبب آن کرد که دریاها
یک از دیگر جدا شدند چنانکه فرمود وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا
از منافع زمین آنست که تقدیر آفریدگار تعالی آن بود که ترکیب
مزاج انسان از اجسام عالم سفلی باشد پس آب در غایت
زبانی رطوبت و سیلان بود و خاک در غایت یبوست و نفرت
پس حکمت ربوبیت چنان اقتضا کرد که آب و خاک را با یکدیگر
بیامیزد تا یبوست خاک بعضی از رطوبت آب را دفع کند و
رطوبت آب بعضی از یبوست خاک کم کند و بواسطه آب خاک
را لین اجزا مجتمع شود و بواسطه خاک آب سیال منعقد شود و

دران جسم مرکب اعتدالی پدید اید و بواسطه ان اعتدال قابل
روح بشری شود و نفس نطقی گردد از دلایل احوال زمین بر
قدرت و حکمت قادر علیم انست که اجزای زمین مختلفند
در طبع و طعم و لون و رایحه و بعضی نرم و بعضی سخت و بعضی خوش
و بعضی ناخوش و بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ چنانکه
فرمود وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وجای دیگر فرمود
وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ
الَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا جای دیگر
فرمود وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ
أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ از عجایب
افرینش زمین انست که اوند تعالی در قران مجید بصفات
بسیار او را یاد کرده است در سورت البقره فرمود
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا
در سورت طه او را مهد گفت الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ
مَهْدًا در سورت عم او را مهاد خواند أَلَمْ
نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا
در سورت النمل او را قرار گفت أَمَّنْ جَعَلَ

الأرض قرارا وجعل خلالها انهارا
در سورت تبارک او را ذلول لغت هو الذی جعل
لکم الارض ذلولا او را در سورت
مرسلات کفات خواند الم نجعل الارض کفاتا احیاء
و امواتا در سورت انا ارسلنا نوحا او را بساط گفت
والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا
منها سبلا فجاجا در سورت حم السجدة انداد
لغت وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین
در سورت الانبیاء زمین را میراث خواند ولقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون و هم
هم میراث گفت اولئک هم الوارثون
الفردوس هم فیها خالدون صفت زمین
آنست که آغاز ما از وست و مرجع ما بدو چنانکه فرمود منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری زمین را چون مادر
مشفق مهربان ار بر ما هم در حال حیات و هم در حال ممات

و بدانکه اگر بشرح هر یک ازین صفات مشغول شویم سخن دراز شود
و اسرار حکمت الهیت را نهایت نیست چون شمه دریایی اگر توفیق
توشود در حکمت بر دل تو گشاده گردد و نور کبریای خدای تعالی رفیق
در خاطر تو تجلی کند و بمقام قرب رسی فصل در شرح دلالت
احوال افتاب بر قدرت و حکمت خالق عالم و ان انواع است
نوع اول انست که اکنون که افتاب در فلک چهارم است
تاثیر او درین عالم بحد اعتدال است و نیست پس معلوم شد
که اگر افتاب دورتر بودی چنان که مثلا در فلک هفتم با غیر ان بودی
هر اینه تاثیر او درین عالم ضعیف تر بودی و بر جمود درین عالم مستولی
شدی و از غایت سردی این عالم صالح ان نبودی که حیوان
را در وی قرار بودی و همچنین اگر نزدیک تر بودی چنان که
مثلا در فلک دوم بودی هر اینه تاثیر حرارت او درین عالم سخت
بقوت بودی و جملهٔ عالم بسوختی و هیچ حیوان را در وی
قرار گرفتن ممکن نبودی اما اکنون که در فلک چهارم است نه
در غایت بعد بود و نه در غایت قرب لاجرم حال این عالم
چنان بود که نه در غایت برودت بود و نه در غایت حرارت
بلکه معتدل بود لاجرم این عالم را صلاحت ان بود که قرارگاه

حیوانات

حیوانات باشد وهم چنین گویم از آفتاب اکنون که در فلک
چهارم است اگر ازین که هست بزرگتر بودی حرارت او قوی
تر بودی واگر ازین که هست خوردتر بودی حرارت او سخت ضعیف
بودی معلوم شد که بودن آفتاب برین مقدار معین بسبب مصلحت
عالم وعالمیان بعنایه این دلیل باشد بر کمال قدرت وحکمت
او بدیدکار [illegible] از دلایل صفات آفتاب بر کمال قدرت
وحکمت آنست که با آنکه آفتاب در فلک چهارم بود حکمت الهیت
چنان تقاضا کرد که او را اوجی وحضیضی باشد چون در اوج باشد بعید
در غایت دوری باشد از زمین وچون در حضیض باشد در غایت
نزدیکی باشد بزمین واوج او در جانب شمالست وحضیض او
در جانب جنوب لاجرم جانب جنوب را حرارت بیشتر آمد و
جانب شمال را کمتر وقوت حرارت سبب جذب رطوبات است
لاجرم به سبب زیادتی حرارت در جنوب علم دریاها افتاد ودر
جانب شمال رطوبات کمتر بود لاجرم کره زمین در جانب شمال
عالم از آب بیرون آمد وسبب آن شد که قرارگاه حیوانات
دی شود وتعالی من له الخلق والامر والله بیر العجیب [illegible] از عجایب
احوال آفتاب حرکت هر روزه اوست والجنان است که گفت

ستة نسفت است ظلمت و برودت در طوبت واین صفات ضد
حیواتست لاجرم جمله حیوانات در شب همچون مرده شوند و ازانست
که گفته اند النوم اخ الموت و چون نور صبح در جانب مشرق ظاهر شود
نور حیات و قوتها حاسه در تن حیوانات ظاهر شود و بدان ماند
که افتاب قوت حیات وحس و حرکت درین جمله حیوانات دمید
پس هر چند که ظهور نور افتاب در مشرق ظاهرتر میشود قوت
حیات و حس و حرکت در اجسام حیوانات کامل تر می شود و چون
قرص افتاب از مشرق طلوع کرد جمله حیوانات از خوابگاه خویش
برخیزند و چندان که ارتفاع افتاب در مشرق زیاد می شود حیات
در ابدان حیوانات زیادتی می پذیرد و همین حالت باقی ماند تا وقت
نصف النهار بعد از ان چون افتاب از غایت ارتفاع روی بافق
غربی نهد لحظه بلحظه انحطاط او زیادت می شود و هم چنان احوال
حیوانات در قوت و شدت کمتر می شود و است که افتاب
بافق غربی نزدیک شود و اثر ظلمت در هوا پیدا شود و جمله حیوانات
روی باشیانه خویش می آرند و چون افتاب غروب کرد جمله
حیوانات در اشیانه خویش شوند بعد ازان یک دو ساعت اثر
افتاب در افق غربی باقی باشد لاجرم حیوانات در اشیانهای

خود در آن

شود در آن یکدو ساعت بیدار باشند چون شفق غروب کند اثر
و نور آفتاب بر افق هیچ نماند لاجرم جمله حیوانات بخسبند و قوت
حس و حرکت از همه باطل شود و بدانکه هرکس که درین مراتب و
احوال تامل کند بداند که آفریدگار عالم تعالی و تقدس سیر آفتاب را سبب
اختلاف احوال عالم سفلی کرده است و اکثر حوادث این عالم را
به حرکات او باز بسته تعالی من له الخلق والامر و بر آنکه در قرآن سه
بار نفخ صور در وقت قیامت یاد کرده است فزع یعنی
ترسیدن چنانکه فرمود و نفخ فی الصور ففزع من فی السموات
و من فی الارض صعق یعنی افتادن چنانکه فرمود و نفخ
فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض قیام
یعنی برخواستن چنانکه فرمود ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
و نظیر این حالات در غروبات و طلوع آفتاب پیدا است زیراکه
چون قرص آفتاب غروب کند ترس بر دل خلق مستولی شود و جمله
حیوانات روی باشیانه خود آرند پس این حالت هم بنفخ صور
ماند در وقت فزع و بعد از آن چون شفق غروب کند خواب
بر همه خلق مستولی شود و چون مرده شوند این حالت هم بنفخ صور ماند
در وقت صعق و بماندن در خواب در جمله شب بدان وقت ماند

که بین النفختین باشد و بعد از آن چون صبح ظاهر شود و آفتاب طلوع

کند و جمله خلق از خواب برخیزند این حالت بنفخ صور ماند

در وقت قیام و هر کس که درین سه حالت از احوال آفتاب تأمل

کند او را کمال قدرت و حکمت و رحمت خالق عالم معلوم شود

و کیفیت تصور احوال قیامت او را ظاهر گردد و بداند که حالهای

جمله عالم بر تدبیر صانع عالم و فاعل مختار است ... از منافع

حرکت هر روزه آفتاب آنست که آفتاب جسمیست گرم کننده و اگر

در میان مسامت موضعی مدتی بماند آن موضع سخت گرم شود و

بسوزد و از نیست که در وقت زوال چون حرکت او در حس ضعیف

نماید لاجرم شدت حرارت او در آن وقت ظاهر شود پس اگر تقدیر

کنیم که حرکت هر روزه آفتاب از آن که هست بطی‌تر بودی آفتاب

در مسامت هر موضع دیرتر ماندی و قوت حرارت سخت شدی

و بحد احتراق رسیدی و دلیل برین آنست که در وقت تابستان

چون مدت طلوع آفتاب بیشتر است لاجرم هوا سخت گرم شود

و اگر حرکت هر روزه آفتاب از آن که هست سریعتر بودی تأثیر او

هر آینه ضعیف‌تر بودی و بحد جمود رسیدی و دلیل برین آنست

که در وقت زمستان چون مدت طلوع آفتاب کمتر است لاجرم

هوا سخت سرد شود اما چون حرکت آفتاب در سرعت و بطو
بدین مقدار همچنین است لاجرم در سرعت چنان نبود که از تسخین
او ضعیف باشد و در ظهور بطور چندان نبود که از تسخین
او قوی باشد بلک در حرارت و برودت بحد اعتدال بود و
بر وفق مصلحت عالم و عالمیان فتبارک الله احسن الخالقین
از عجایب حکمت خالق عالم در سیر آفتاب نیست آنکه
بکمال حکمت او بدید کار تعالی چنان اقتضا کرد که مدار آفتاب مایل
باشد از منطقه فلک اعظم و این هر دو دایره متقاطع باشند و از تقاطع
ایشان دو نقطه ظاهر شود یکی اول حمل و دوم اول میزان و دو
نقطه دیگر که غایت بعد باشد میان این دو دایره هم ظاهر شود و آن
اول سرطان و اول جدی است و حکمت درین معنی آنست که اگر
مدار آفتاب مایل نبودی از منطقه معدل النهار تاثیر آفتاب
مختلف نبودی زیرا که آن موضع در زمین که مسامت مدار آفتاب
بودی در غایت سوختگی بودی و آن موضع که از مدار او دور بودی در
غایت برودت و جمود بودی و آنچه میان این دو جایگاه بودی
در غایت اعتدال بودی و این احوال هرگز متغیر نشدی پس در یک
موضع از مواضع عالم احتراق دایم بودی و در موضع دیگر

برودت دایم ودر موضع دیگر اعتدال دایم واگر چنین بودی
تعاقب فصول اربعه نبودی وچون تعاقب فصول اربعه نبودی
نشو ونما قطعاً نبودی واما چون سیر آفتاب بر دایره باشد که متقاطع
دایرهٔ معدل النهار باشد لازم آید که آفتاب گاه جنوبی باشد
وگاه شمالی وبدان سبب فصول اربعه ظاهر شود واز فصول
اربعه نشو ونما ومصالح حیوانات تمامت ظاهر شود چنانکه
تفاصیل آن در کتابهای مطول گفته‌ایم وچون این معنی
معلوم شود ظاهر گردد که سیر آفتاب از همه جهات بر وفق مصلحت
عالم وعالمیان است چنانکه فرموده والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین

از عجایب احوال آفتاب یکی آنست که تمامت دور او بیکسال
تمام شود زیرا که اگر حرکت او ازین مقدار بطی‌تر بودی به سبب
طول مسامت احتراق حاصل شدی در آن موضع بر وجهی حاصل
گشتی در دیگر مواضع پس معلوم شد که مصلحت عالم آنگاه حاصل
شود که جایگاه آفتاب این موضع باشد که هست ومقدار او
این مقدار باشد که هست وحرکت هر روزه وهر ساله او این
باشد که هست واوج وحضیض ومیل ومقدار میل او ازین باشد

[illegible]

شدی

دهم

دهست وار جمله عقلها یک عقل شود و بدان عقل در مدت اند هزار
سال اندیشه کرده شود هرگز وضعی و زینتی و تدبیری ازین کامل تر نیست که
متصور نگردد و سبحان من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات
والارض وهو العلیم الخبیر از عجیب احوال افتاب نیست که
هر موضع در زمین که افتاب از سمت سر ایشان نیک دور باشد دران
موضع سرما سخت باشد و برفها بسیار بود و نشو و نما حیوانات و نباتات
میسر نشود چنانکه در ان موضع که قطب بر سمت سر ایشان باشد انجا دور
فلک رحوی باشد و تمامت سال یک شبانروز بود چون افتاب بجانب
دور در اید مدت شش ماه افتاب طالع باشد و چون افتاب بجانب دیگر
اید شب در اید و همچنان شب باقی ماند مدت شش ماه دیگر و غایت
ارتفاع افتاب دران موضع بیست و سه درجه اند دقیقه
بیش نبود لاجرم در انجا سخت تاریک باشد و قرار حیوان نیست
واما موضعی که برخط مستقیم باشد افتاب هر سال دوبار بر سمت
سر ایشان رسد ابو علی ابن سینا گفته است که ان موضع معتدل باشد
واختیار ما انست که ان موضع نیز سوخته باشد زیرا که دایم افتاب
نزدیک ایشان میبود و غایت بعد افتاب از ایشان مقدار
میل اعظم باشد و بدانکه مثلی در چنین مواضع سخت خصب باشد و دو

تابستان و دو زمستان و دو بهار و دو خزان زیرا که چون دو بار بسمت سر آید به آینه تابستان بود و چون دو بار در غایت بعد باشد زمستان بود پس معلوم شد که آن موضع که در تحت معدل النهار است در غایت گرمی باشد و آنکه تحت القطبین است در غایت سردی باشد و آن مواضع که در میان این دو موضع بود معتدل باشد لیکن در جانب جنوب بزمین نزدیکست لاجرم حرارت قوی تر بود و دریاها در آن موضع جمع شود و در شمال دورتر باشد لاجرم حرارت کمتر شود و زمین ازمیان آب بیرون آید تا قرارگاه حیوانات بری باشد تقدست حکمت عن العبث و فعل عن الباطل [illegible] از عجایب احوال سیر آفتاب است معلوم شده است که مساکن عالم بر سه قسم است اول آنست که در زیر خط استواست و آن در غایت حرارت و احتراق باشد دوم تحت القطبین بود و آن در غایت برد و جمود باشد سوم در میان این دو موضع باشد و آن مسکن حیوان و نبات است پس گوییم این مقدار متوسط هم بر سه قسم است یکی آن جانب که نزدیک باشد بخط استوا و حرارت آفتاب آنجا قوی باشد لاجرم ساکنان آن موضع سیاه باشند و موی ایشان

جعد باشد

جعد باشد و مشام ایشان ضعیف باشد لاجرم شجاعت ایشان
اندک بود و عمرهای ایشان کوتاه و هر کاری نسبه بخط استوا نزدیک
تر بود این احوال ایشان رابیشتر بود چنان که مردمان زنگبار و نوبه
و هر کس که دورتر بود این احوال ایشان را کمتر بود چنان که اهل هند و
یمن و اهل جنوب و مغرب آن جماعت که در میان باشند
از خط استوا و از تحت القطبین آن موضع معتدل باشد هم در حرارت
و هم در برودت لاجرم ساکنان این مساکن معتدل باشند هم در
برودت و هم در حرارت و هم در قامت و هم در شجاعت و این
اهل چین و اهل خراسان و عراق و شام‌اند و بدانکه هر طایفه
از این قوم که بطرف جنوب مایل تر باشند زیرکتر و عقل کامل تر
باشند به سبب قرب ایشان بمسامته منطقة البروج و قرب
هر سیارات از سمت ایشان و مردمان مشرقی کامل تر باشند
از مردمان مغربی هم در خلقت و هم در خلق آن جماعت
اندکه نزدیک باشند بدان طرف که تحت القطبین نزدیک سمت
سر ایشان باشد و این جماعت دور باشند از ممر آفتاب لاجرم
برودت بر آن هوا غالب بود و بدان سبب رنگ ایشان سپید
بود و اندام ایشان نرم و به سبب سردی هوا مشام ایشان بسته

نشود و حرارت غریزی در باطن ایشان با فراط بود لاجرم شجاعت
ایشان قوی باشد چنان که صفت ترکانست و بدانکه هر کس که
این احوال که در اخلاق و الوان و احوال ادمیان شرح دادیم
او را معلوم و محقق شود همبرین قیاس حال جمله حیوانات و نباتات
و معادن و بحار و جبال و صحاری او را معلوم شود و ظاهر گردد
او را که خالق عالم سیر آفتاب چنان تقدیر کرده است که جمله مصالح
عالم سفلی بوی منتظم می شود فسبحان من له الحکمة از عجایب
حکمت خالق عالم در سیر آفتاب انست که تابستان گرم و خشک است
و زمستان سرد و تر پس اگر تقدیر احوال عالم چنان بودی که از تابستان
انتقال افتادی بزمستان دفعه واحده موجب لازم آمدی که طبایع
حیوانات و نباتات از ضد بضد انتقال کردی دفعه واحده و این
حالت موجب آن شدی که طبیعت مقهور شدی و مزاج باطل
گشتی پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که میان تابستان
و زمستان دو متوسط باشد اول بهار دوم خزان و آن چنانست
که میان زمستان و تابستان بهار متوسط است و بهار در رطوبت
مناسب زمستانست و در حرارت مناسب تابستانست پس
حیوان چون از زمستان بیرون آید و به بهار در آید از تحلخلف.

چنداد

چندان قوی شود هم چنین چون از بهار تا بتابستان آید اثر مخالفت
کامل شود و هم چنان میان تابستان و زمستان خریف متوسط ست
و خریف در یبوست مشاکل تابستان است و در برودت مشاکل
زمستان پس بدین طریق وضع عالم چنان شد که ابدان حیوانات
از ضد بضد انتقال نکند بلکه دایما از حالی بحالی دیگر بر وجهی که میان
ایشان مشاکلی باشد انتقال میکند تا مصالح اختلاف فصول حاصل کلتی
باشد و مضرتها انتقال از ضد بضد دفعه واحده حاصل نباشد
فتبارک الله احسن الخالقین است که چون عالم
و زمین کره است هر ساعتی که فرض کرده شود آن ساعت در
شهری بامداد باشد و در شهری دیگر چاشتگاه و در شهری دیگر
نماز پیشین و در چهارم نماز دیگر و علی هذا القیاس پس بسبب آنکه زمین کره
است و آفتاب گرد او میگردد در کل جوانب عالم این جمله احوال
موجود باشد بر نظمی عجیب و ترتیبی غریب و چون چنین باشد هیچ لحظه
فرض نتوان کرد الا که در آن لحظه جماعتی بادای فرض نماز بامداد
مشغول باشند و جماعتی دیگر بفرض نماز پیشین و علی هذا القیاس
سایر الصلوات چون این دقیقه معلوم شد ظاهر گردد که خدای
تعالی در صفت ملایکه فرمود که یسبحون اللیل والنهار لا یفترون

در صفت بشری نیز همین حالت موجود است زیرا که آنچه در
حق ملایکه به شخص است در حق بشر بنوع است زیرا که هیچ حظ فرض
نتوان کرد الا که طایفه از بشر آن حظ بعبودیت مشغول باشد و چون
نوع ملک از نوع بشر ما کامل تر امد لاجرم آن فضل که ملک را شخص بود پس
حاصل شد بشر را بنوع حاصل شد والله اعلم فصل در دلالت
احوال ماه بر هستی آفریدگار تعالی و بر کمال قدرت الهیت
آنست که زمان که پدید آمد بسبب جنبش افلاک پدید آمد پس آفریدگار
تعالی زمان را چهار نوع قسمت کرده سال و ماه و روز و ساعت
آنست که زمان را بسبب گردش خاصه آفتاب قسمت که
هر بار که آفتاب یک دور کند آن یکسال بود اما آنچه نوع ماه است تمام
هر بار که قمر از آفتاب مفارقت کند تا آنگاه که بار دیگر بوی رسد آن
یکماه بود روز است و آن آنست که آفتاب بحرکت از
مشرق تا بمغرب یک دور تمام کند ساعت و آن دو
قسم است یکی را ساعت مستویه گویند و آن آنست که شبانروزی
را به بیست و چهار قسم قسمت کرده اند و دوم را ساعت معوجه
گویند و آن آنست که روز را پیوسته بدوازده قسم کنند و چون
این مقدمه معلوم شد گوییم که بسبب دور قمر زمان منقسم میشود بما

۱۳۰

و به سبب انقسام زمان بماهها اوقات روزه و اوقات حج
پدید اید و اوقات مدتهای معاملات و اجارات ظاهر شود و
ایه برین معنی ناطقست. وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ
هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وجای دیگر فرمود والشمس والقمر
بحسبان [illegible] در احوال ماه انست که بسی بتجارت چنان
یافته اند که از ان گاه که هلال ظاهر شود تا انگاه که بدر شود همچنان
که نور ... در زیادت باشد رطوبات اجسام این عالم در زیادت
باشد و از ان وقت که نور او روی بنقصان نهد تا ان وقت
که محاق شود رطوبات اجسام این عالم در نقصان باشد و این تجربه
از چند دلیل یافته اند [illegible] انست که اگر کسی در نصفت نخستین
از ماه در ماهتاب بخسبد مزکوم شود و ان زکام هر آینه به سبب زیادتی
رطوبات بود [illegible] انست که در نیمه نخستین از ماه دریاها در تمدد
باشند و در نیمه دوم در جذب باشند [illegible] انست که طبیبان
احوال بحرانات بیماریها مطابق زیادت و نقصان ماه یافته
اند و چون این مقدمه معلوم شد گوییم چون زیادت شدن نور
ماه سبب زیادت شدن رطوبتست هر اینه در اجسام نامی
چون نبات و حیوان رطوبات زیادت شود و هر گاه که رطوبات

زیاده شود دران جسم تمددی پدید آید پس ازینجاست که نشو و نمای

حیوانات و نباتات منسوبست بتاثیر قمر ... در وجود ماه نیست

که آفتاب غروب کرده باشد ماه طالع باشد تا همچنان که آفتاب

نیر روزست ماه نیر شب باشد چنانکه فرمود هُوَ الَّذِی جَعَلَ

الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُوراً ... آنست که نور ماه چون سبب زیادتی

رطوبت آمد حکمت الهیت چنان اقتضا کرد که نور ماه بر یک نسق

باقی نماند که اگر نور او بر یک نسق باقی بودی رطوبات بر اجسام این

عالم مستولی شدی و استیلای رطوبات منافی حیات و نشو و

نماست لاجرم او مختلف الاحوال آمد تا رطوبات که ازوی

متولد شود مختلف الاحوال ... آنست که ... لغتها اند

که اجرام فلکی قابل تغییر نیست الله تعالی از برای ابطال قول ایشان

صفت در ماه پدید آورد ... آنکه او را در نور مختلف الاحوال

گردانید تا گاه هلال باشد و گاه بدر و گاه در محاق تا معلوم شود

که اجرام فلکی قابل تغییر اند و چون این درست شد الخ در قرآن

فرمود اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ

به برهان قطعی مقرر شود ... آنست که در روی ماه کلفی

پدید آورد تا خلق را معلوم شود که جسم ماه قابل صفت مختلفهاست

بعض

بعضی اجزای او روشن‌تر و بعضی تاریک‌تر و معلوم است که
اجزا روشن‌تر است روا بودی که تاریک‌تر بودی و اجزا تاریک
تر است روا بودی که روشن‌تر بودی و چون این صفات از
جایزات است معلوم گردد که او محتاج است بتدبیر مدبری
و تقدیر مقدری قادر مختار … آنست که ماه را چنان آفرید که
در بعضی اوقات منخسف شود و خسوف او بر آنکه دلیل آن باشد
که در ذات خود قابل تغیر است … آنست که اکثر منجمین
و جمهور حکما اتفاق کرده‌اند که ماه را اختلاف منظر حاصل است پس از موضع
او بحسب حس موضع معلوم نشود بحسب الحقیقة و چون موضع او
بحسب الحقیقة معلوم نشود رصد حرکات او کردن متعذر باشد
اما در وقت خسوف ماه موضع ماه فی الحقیقة معلوم شود لاجرم
بواسطه آن رصد ماه و معرفت افلاک و مقادیر حرکات هر یکی
از آن افلاک معلوم شود پس خسوف ماه بحقیقت طلیعه معرفت حکمتهای
بی‌نهایت و اسرار بی‌غایت است … در دلالت
شروق و غروب کواکب بر کمال قدرت الهیت و انواع حکمتهای
نامتناهی بدانکه آفریدگار تعالی و تقدس در قرآن مجید در چند جا
این دلیل یاد فرمود در یک موضع بلفظ وحدان که رب المشرق

وَالْمَغْرِبِ وجای دیگر بلفظ تثنیه که رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ
وجای دیگر بلفظ جمع که رَبُّ الْمَشَارِقِ وَرَبُّ الْمَغَارِبِ وبدانکه
دلالت احوال طلوع وغروب بر کمال قدرت آفریدگار از وجوه هست
[illegible] آنست که کواکب در وقت طلوع در غایت نور وصفا و
شروق باشد ودر وی هیچ ظلمت وکدورت نباشد ودر وقت
غروب تاریک وظلمانی شود دلیل بر صحت حال این سخن اعتبار
حال نیر اعظم است زیرا که همه کس میداند که در وقت طلوع در غایت
صفا واشراق باشد ودر وقت غروب از وصفت بی نور
باشد ومعلوم است که حال ماه وحال ستارگان در وقت طلوع و
در وقت غروب برابر است پس اختصاص یکی وقت بمزید
قوت ودوم وقت بمزید ضعف از برای طبیعت نباشد بلکه
از برای تدبیر وتقدیر خالق مختار باشد تعالی وتقدس [illegible] آنست
که کواکب چون در افق باشد بزرگتر نماید وچون در وسط السما باشد
خوردتر نماید با آنکه چون در افق باشد از ما بعد از قطر زمین دورتر
باشد از آن وقت که بر وسط السما باشد زیرا که در آن وقت که
کواکب بر افق باشد ما او را از مرکز عالم می بینیم وچون بر وسط السما
باشد ما او را از حدبه زمین می بینیم پس هر آینه تفاوت بنصف قطر

زمین حاصل

زمین حاصل باشد و معقول چنان است که چون دور تر باشد کوچک نماید و چون نزدیک باشد بزرگ اینجا این قضیه بر عکس اند زیرا که چون افق باشد دور تر بود بزرگ تر مینماید و چون بر وسط السما بود نزدیک تر است و کوچک تر مینماید و چون بر وسط السما بود پس معلوم شد که این واقعه بتدبیر و تقدیر فاعل مختار ست اگر کسی گوید که در وقت طلوع آفتاب بخارات بسیار بود چشم را چون در و رطوبت بود بزرگتر نماید و نماز پیشین آن بخارات کمتر باشد لاجرم کوچکتر نماید جواب آنست که چشم چون در رطوبت بود بزرگ تر نماید اما چون در و رطوبت نباشد بلکه رطوبت حایل باشد باید که کوچکتر نماید و آفتاب در رطوبت نیست بلکه رطوبت حایل است میان ما و آفتاب پس باید که کوچکتر نماید پس معلوم شد که این عذر باطل است

از عجایب طلوع و غروب کواکب یکی صبح کاذب است زیرا که صبح کاذب آنست که نور مستطیل در افق مشرق پدید آید یک لحظه آنگاه ناپیدا شود و ظلمت قوی گردد آنگاه صبح مستطیر طالع شود و این حالت از عجایب احوال است زیرا که ظهور آن صبح کاذب را سبب نسبت آفتاب بافق شرقی نزدیک شدن است یا سببی دیگر است اما قسم اول باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که تاثیر آن نور در جلد

جوانب افق ظاهر شدی چنان که در صبح مستطیر که آن را صبح صادق
گویند زیرا که تأثیر آفتاب بنسبت کل جوانب افق شرقی برابر باشد
و معلوم است که صبح کاذب نه چنین است بلکه نوری همچو خطی
دراز در مشرق پدید آید پس معلوم شد که ظهور نور صبح اول اگر تأثیر
آفتاب بودی بایستی که لحظه لحظه زیادت بودی زیرا که هر لحظه قوت آفتاب
بمشرق در زیادت است لیکن چنین نیست زیرا که بعد از ظهور صبح اول
عالم نیک تاریک شود و بعد از آن صبح مستطیر طالع شود پس بدین
برهان درست شد و معلوم گشت که طلوع صبح اول نه بتأثیر آفتاب
است بلکه بمحض قدرت است و حکمت درین آنست که فرمود که فالق
الاصباح و بدین برهان درست شد که از طلوع صبح اول معرفت توحید
مبرهن شود و از طلوع صبح دوم عبودیت حضرت الهیت لازم گردد
فسبحانه ما اعظم برهانه [illegible] آنست که احوال کواکب در طلوع و غروب
بحال زادن و مردن ماند زیرا که طلوع کردن کواکب مثل بیرون آمدن
آدمیست از شکم مادر و از نیست که از درجه طالع شود در وقت زادن
آدمی از ادلیل احوال آدمی کرده اند و نام آن درجه طالع نهاده و بدانکه
ستارگان را در طلوع و غروب احوال مختلف سخت بسیارست
لیکن از جملهٔ آن همه احوال پنج حالت مضبوط حاصل است

اول

اول بیان که چون کواکب طلوع کند ساعت بساعة ارتفاع او
در زیادت باشد و نور و صفا و اشراق او در کمال بود و هم برین
صفت ماند تا انگاه که بغایت ارتفاع برسد و نظر این معنی
در حال ادمی انست که چون ادمی را مادر جدا شود روز
بروز نشو و نما بود و همچنین برین صفت بماند تا انگاه که باخر
مدت نشو و نما رسد [illegible] انست که چون کواکب نزدیک وسط
السما رسد بدان ماند که کوهی ایستاده است و حرکت
نمیکند و این حالت بدان حالت ماند که حیوان درین توقف
باشد که ازاین حیوانی گویند و در وی نه زیادت ظاهر شود
و نه نقصان و بدان که سبب آن ساعت که در میان آسمان
چون واقعی نماید فی نفسه واقف نباشد بلکه متحرک باشد لیکن
در حس ما واقف نماید هم چنین سن وقوف در حیوانات
نه انست که طبیعت را وقوفی بود فی الحقیقة زیراکه حرارت
غریزی دایما بحقیقت در رطوبت غریزی عمل میکند پس مادام
که رطوبت غریزی ناقص باشد طبیعت در نقصان باشد
وان مساواتست جز دریک آن لاینقسم نبود هم چنان که وصول
کوکب بوسط السما جز دریک ان لاینقسم نباشد پس معلوم شد

نیز پیش طبیعت در نشو و نما باشد و مادام که از رطوبت غریزی

که مدت وقوف کوکب در وسط السماء مشابه وقوف حیوت [است]
در مدت شباب واین مشابه من کل الوجوه حاصل است
انست که کوکب از وسط السماء روی بافق غرب نهد
وهر آینه ان انحطاط نوع نقصانیست لیکن در اول حال ان
نقصان اندک باشد وازینست که نماز پیشین تا نماز دیگر سایه
هر چیزی چندان شود وآن حالت در کواکب بحالت
کهولت ماند در حیوان زیراکه مردم از اخر سن جوانی بکهولت
اید در وقت کهولت نقصانها خفی باشد انست که
ستاره از نماز دیگر روی بافق مغرب نهد تا نماز شام و
درین مدت نقصان سخت ظاهر باشد وازینست که نماز
پیشین تا نماز دیگر سایه هر چیزی مثل آن چیز شود آنگاه از نماز دیگر
تا زمان اندک سایه آن چیز چندان سایه مضاعف شود ولحظه بلحظه
ظلمت ان سایه درتر اید باشد واین حالت در کوکب بحالت
آدمی ماند در سن شیخوخت زیراکه آدمی را در سن شیخوخت آثار
ضعف ونقصان سخت ظاهر باشد وروز بروز شکستگی او در
تر اید بود وچون کوکب بافق غربی رسد نورش ضعیف بود و
ظلمت روی بپدید اید وآفتاب که نیر اعظم است چون بافق غربی

امد

رسد و زرد شود و نورش نماید و در حس چنان نماید که گویی لرزه
بر وی افتاده است و بر سطح افق افتاده است و این حالت
در حیوان بحالت آخر پیری ماند و وقت مرگ زیرا که ضعیف
شود و بر وی افتد و لرزه و رعشه بر اعضای وی ظاهر شود و
نور از روی او بشود و همچنان که چون ستاره بدین حال رسد
غروب کند حیوان چون بدین حال رسد بمیرد
آنست که چون ستاره غروب کند اثر نور او مدتی اندک در
افق غربی بماند و بعد از انقضاء آن مدت اثر هم باطل شود
و این بدان ماند که در عالم اثر آن کوکب نماند و آن وقت
نماز خفتن باشد هم چنین مردم چون بمیرند مدتی آثار ایشان باقی
باشد و چون مدتی بگذرد از آن عالم هیچ نماند و در جهان از ایشان اثر در
نه خبر ماند و نه اثر و بدانکه چون در طلوع و غروب کواکب
این پنج حالت عجیبه که مطابقت با این پنج احوال آدمی حاصل
شود لاجرم صاحب شریعت درین پنج وقت نماز پنج نماز فرمود
زیرا که چون در هر یک وقت ازین پنج وقت حالتی عجیبه
در عالم افلاک و عالم خاک ظاهر میشود لایق افتاده که بنده
در هر یک وقت ازین اوقات پنج گانه دل خود را بمعرفت

خالق عالم و زبان خود را بذکر و ثنای او و جوارح و اعضای
خود در بندگی او مزین کردانند زیرا که چون از تغیر احوال عالم
علوی و سفلی کمال حکمت و قدرت خالق عالم معلوم می شود
عبودیت بان معرفت ضم شود تا بین همگی منتهی طاعت
الهیت بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در کیفیت استدلال
بکردش شب و روز بر هستی آفریدکار عالم تعالی و تقدس بدانکه آفریدکار
تعالی این دلیل را در بسیاری از آیات قران یاد کرده است
در سورة البقرة فرمود که وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ یعنی شمار آفریده یکیست و او رحمن و رحیم است
آنگاه بر درستی این سخن هشت دلیل عقلی تقریر فرمود
فرمود که اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ یعنی صفت افلاک دلیل است
بر وجود صانع و بر وحدانیت و رحمت او و وجوه دلالت صفت
افلاک بر هستی صانع در فصل گذشته شرح داده ایم
فرمود که وَالْاَرْضِ یعنی اِنَّ فِیْ خَلْقِ الْاَرْضِ و ما وجوه دلالت
زمین بر حکمت و قدرت صانع حکیم شرح داده ایم فرمود
که و اختلاف الیل والنهار و بدانکه در تفسیر اختلاف لیل و نهار
سه وجه است آنست که شب و روز ضد یکدیگرند و منافع

بکره

یلد یکر چون شب درآید روز را باطل کند و نیست گرداند و بر وی مستولی شود بعد ازان روز نیست شود و مقهور گشته بدید آید بر شب روز
مستولی شود و شب را نیست گرداند پس شب و روز گاه قاهره شوند و گاه مقهور و اگر آن قهر و استیلا بجای طبع و خاصیت ایشان بودی
آن حالت همیشه باقی بودی پس هر از قاهر مقهور نشدی و غالب مغلوب نگشتی و چون می بینم که قاهر مقهور می شود و مقهور قاهر میگردد
و مغلوب می شود که هر هر در تحت تصرف قادری حلیم و رحیم که
در هر هر بقدرت و بحکمت خود تصرف میکند پس معلوم شد که اختلاف
لیل و نهار بر دلیل است وجود وحدانیت و حکمت صانع عالم
در تفسیر اختلاف لیل و نهار آنست که از اول زمستان
تا اول تابستان روز در از تر می شود و شب کوتاه تر و این حالت
برین ترتیب باقی میماند تا اول تابستان و بعد ازان بمقدار اجزا
از روز کم می شود در شب زیادت میگردد و در دوم می افزاید
بر ترتیبی منتظم بی اختلاف و حکمت درین معنی آنست که
در تابستان آفتاب بر سمت سر انسان است و سبب گرمی
هواست پس اگر در تابستان روز در زیادت بودی گرمی سخت
بافراط شدی و موجب احتراق اجسام شدی و همچنین در زمستان

آفتاب از سمت سر تنک دور می افتد واین معنی سبب سردی
هواست پس اگر در زمین مستان شب دراز گشتی سردی هوا
سخت بافراط بودی جهت غیبت آفتاب و سرمای سخت بافراط
موجب بطلان حیات شدی پس حکمت آفریدگار عالم چنان اقتضا
کرد که در تابستان روزهای وی در نقصان آرد تا به سبب نقصان
مدت روز طرفی از گرمی هوا کم می شود و بحد اعتدال باز می اید و در
زمستان روزهای وی از نقصان بزیادت مبدل کند تا به سبب زیادتی
روز لختی از سردی هوا کم می شود و بحد اعتدال باز می اید فتبارک
الله احسن الخالقین در اختلاف لیل و نهار آنست که هم چنان
احوال شب و روز در فصول چهارگانه سال مختلف می شود هم
چنان احوال شب و روز در مواضع بلاد عالم می مختلف شود تا
اختلاف لیل و نهار هم در ازمنه موجود باشد هم در امکنه و بیان
این سخن آنست که زمین کره است پس این یک لحظه که در زمین شهر
معین بامداد است همین لحظه در شهر دیگر نماز پیشین است
و در شهر سوم نماز دیگر و در شهر چهارم نماز شام و در شهر پنجم نماز
خفتن و در شهر ششم نیم شب و اگر کسی خواهد که او را این معنی
روشن گردد نگاه دارد تا وقتی که ماه در خسوف افتد اگر از اهل

در جی

چنین پرسند که اول آن خسوف چه وقت بود گویند که نماز خفتن
بود مثلا و اگر از اهل مدلیش پرسند که آن خسوف چه وقت بود گویند بمدلیش
وقت صبح پس بدین طریق معلوم میشود که آن ساعت که در اقصای
چین نماز خفتن باشد عین آن ساعت در خراسان نیم شب بود و
در مغرب بامداد بود پس اختلاف احوال شب و روز در بقاع عالم
بدین تاویل ظاهر شود و این معنی دلیل ظاهر است بر قدرت و حکمت
شامل زیرا که مصلحت جمله عالم به کمال قدرت و حکمت نگاه میدارد
جای روز و جای خواب و جای بیداری چنانکه خلل بهیچ موضع راه
نیابد تا بندگان او بحقیقت نگاه کنند در هر ساعتی که میگذرد
به عبودیت او مشغول میگردند و او را سبحانکی چی پرستند تعالی و
تقدس لا تشغله شان عن شان له الخلق والامر فتبارک الله
رب العالمین دلیل دیگر درین آیه مذکور است که فرمود و الفلک
التی تجری فی البحر بما ینفع الناس یعنی اگر جمله عالم خواهد که
طسوسنکی بر روی آب بدارد نتوانند اقرید کار عالم کشتی که در و
هزاران هزار من بار باشد بر روی آب بداشته است بقدرت
خود و حکمت درین معنی آنست که جهات حاجات خلق بسیار
و از برای دفع هر نوع حاجات انواع مخلوقات آفرید

وهریک را ازان انواع بطرفی از اطراف عالم مخصوص کرده
مشرقی را چیزها که در مغرب باشد محتاج کرده و مغربی را چیزها
که در مشرق باشد محتاج کرده پس از برای نقل کردن آن چیزها
از طرفی از اطراف عالم بطرف دیگر اسان شود اینست تفسیر این
ایه که فرموده وَالْفُلْکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ
اینست که درین ایت مذکور است وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ
مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بداند از جمله
عقلای عالم خواهند که یک قطره اب در هوا معلق بدارند نتوانند
آفریدگار عالم اب را در هوا معلق بداشت و اب را در میان
وی ودیعت نهاد و باد را بروی مسلط گردانید تا باد بامر افرید گار
می‌راند و بسوی زمین ها برد که باب محتاج باشند انگاه بقدرت
خود ابر انجا ساکن گرداند و بارش کند تا ان زمین سیراب شود تا
ازان منافع و مصالح ادمیان حاصل شود اینست معنی این ایت
که فرموده در زمین اصناف حیوانات بیافرید و پراکنده است
بعضی پرنده و بعضی ماشی و بعضی انها اندرون زمین باشند
و بعضی انها در اب می باشند و هریکی را صفتی دیگر و خلقی دیگر
با انکه نسبت طبایع و عناصر افلاک و انجم با همه برابر است

بعض

همانه

هر آینه این معنی دلیل باشد بر آنکه این خلقهای مختلف وصفتهای متضاد
بتقدیر آفریدگار حکیم علیم قدیمست   آنست که فرموده و تصریف
الریاح و بدانکه احوال بادهای سخت دلیل باهر است و برهان قویست
بر هستی آفریدگار از وجوه   آنست اگر طبع هوا حرکت
اقتضا میکند باید که هرگز ساکن نشود و اگر سکون اقتضا میکند
باید که هرگز متحرک نشود و چون گاهی متحرک می شود و گاهی ساکن
میشود هر آینه حرکت او و سکون او بطبع او نباشد بلکه بتدبیر و تقدیر
صانع مختار باشد   آنست که هوا جسمیست سخت لطیف و در لطافت
بحدیست که او را بهیچ حس ادراک نتوان کرد و در وقت آنکه
بجنبش در آید چنان شود که کوهها بکند و درختان را بشکند
پس چنین قوت و شدت در چنان جسمی لطیف پدید آمدن
نباشد الا بایجاد فاعل مختار   آنست که بادها بر اقسام اند
بعضی سبب منفعت چنانکه باد بهاری چنانکه فرموده وار
سلنا الریاح لواقح و بعضی سبب مضرت چنانکه وارسلنا
علیهم الریح العقیم و معلوم است که طبیعت هوا یکسان باشد
پس بعضی را سبب منفعت گردانیدن و بعضی را سبب مضرت
کردن نباشد الا بارادت فاعل مختار   از دلایل که

آفریدگار عالم درین آیت شرح داده است انّ التّی
المسخر بین السّماء والارض وماشمه ازمنافع آن یادکرم
وچون این هشت دلیل درین آیت بیان فرمود ختم این کمین
فرمود لآیات لقوم یعقلون یعنی این هشت برهان
قاطع وبیان ظاهر است برهستی آفریدگار عالم و وحدانیت
وقدرت حلیم مختار مرکسانی را که ایشان را عقل باشد وبدانند
آفریده تعالی وتقدس درایت دیگر منفعت شب وروز یاد کرده است
چنان که فرمود که قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا
الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم
بضیاء افلا تسمعون یعنی بگوی ای محمد اگر خدای تعالی شب
را بر شما پاینده گرداند کیست خدای که شب را ببرد و روز را بیارد
قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا
الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بلیل
تسکنون فیه افلا تبصرون یعنی بگوی ای محمد اگر خدای
تعالی بر شما روز پاینده کند کیست خدای که روز را ببرد و شب
را بیارد تا شما دروی آسایش بیابید وبباید دانستن که در
تعاقب شب وروز بسیار حکمتهاست الست

وحدانیت

گردون

که چون روز در اید روشنایی ظاهر شود و مردم بکسب کردن
مشغول باشند و چون شب در اید باسایش مشغول شوند پس اگر
همیشه در حرکت باشند ضعیف گردند و بی طاقت شوند و
اگر همیشه ساکن باشند برودت و رطوبت برایشان غالب
گردد بسبب هلاک شود اما روز چون در حرکت باشند شب
در سکون اعتدال مزاج حاصل شود و مصلحت حیوت منتظم
گردد [illegible] انست که روزگار انگاه دایم باشد که افتاب بر فلک
واقف بشود و حرکت نکند و اگر چنین باشد ان موضع که افتاب
اید و بروی طالع بود سوخته شود و ان جانب دیگر که افتاب طالع
نباشد برودت وی بحد باشد پس هیچ موضع از جوانب زمین
صالح ان نباشد که مقر حیوانات باشد قطع [illegible] انست
که خواب بر مثال مرگست و بیداری بر مثال زندگی چون می بینیم که
هم شب می خسبیم و بامداد بیدار می شویم عجب باشد اگر بمیریم بعد از
ان بار دیگر زنده شویم پس تعاقب لیل و نهار هم دلیل است بر
هستی افریدگار و هم دلیل است بر صحت حشر و نشر روز قیامت
ان [illegible] که هرگاه دو چیز ضد ان باشند که هر یک از ایشان
سبب بطلان و فساد دوم باشد و شب و روز با انکه هر

مضاد اند آفریدگار عالم چنان تقدیر کرده است که هر یک ازین
دو ضد سبب کمال حال آن دیگر باشد زیرا که ما درست کردیم که
اگر همه وقت شب باشد و ظلمت دایم باشد حیات باطل شود
و قوت حس و حرکت باقی نماند و اگر همه وقت روز باشد و
نور دایم بود خواب نباید قوتها ضعیف شود نه بینی که چون
مردم به بیخوابی مبتلا شوند اگر همچنان بمانند هلاک شوند پس معلوم
شد که منفعت روز آنگاه حاصل است که در عقب روز شب باشد
و این دلیل است بر صنع فاعل مختار و کمال حکمت او که شب و روز
ضد اند چنان تقدیر کرد که یکی از ایشان سبب کمال حال آن
دیگری باشد و بالله التوفیق در استدلال با حوال کیفیت
بروج بر هستی و کمال قدرت و ارادت خالق عالم تعالی و تقدس حق
تعالی این دلیل در قرآن مجید یاد فرموده است الخ که گفت تبارک
الَّذِیْ جَعَلَ فِیْ السَّمَاءِ بُرُوْجًا وَجَعَلَ فِیْهَا سِرَاجًا
وَقَمَرًا مُنِیْرًا و همچنین فرموده وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوْجِ
و در سوره یونس فرموده وَقَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ پس بدین آیت
معلوم شد که بروج که تعلق بماه دارد در قرآن یاد فرموده است
از ادلیل وحدانیت و کمال قدرت و حکمت خود کرده بدانکه

حکمت آفریدگار

حکمت آفریدگار تعالی در تقدیر بروج بی نهایت است وما
از آن شمه یاد کنیم   از وجوه حکمت آفرینش دوازده
بروج آنست که بیان کردیم که مصلحت عالم سفلی منتظم نشود الا آنگاه
که سال منقسم شود بچهار فصل لاجرم حق تعالی مدار آفتاب را مایل
کرد منطقه فلک اعظم لاجرم این دو دایره منقاطع شدند ودو
نقطه یکی اول حمل ودوم اول میزان ودو نقطه دیگر پدید آمد
که غایت بعد این دو دایره بود از یکدیگر اول سرطان ودوم اول
جدی وبدین طریق فلک بچهار قسم راست منقسم شد ربع اول
حمل تا اول سرطان وچون آفتاب درین ربع بود فصل بهار
باشد وربع دوم از اول سرطان تا اول میزان وچون
آفتاب درین ربع باشد فصل تابستان باشد وربع سیوم از
اول میزان تا اول جدی وچون آفتاب درین ربع باشد
فصل خریف باشد ربع چهارم از اول جدی تا اول حمل وچون
آفتاب درین ربع باشد فصل زمستان باشد پس فلک بدین
طریق بچهار قسم منقسم است وبدانکه هر فصل را بسه قسم
تقسیم کردن لازم بود زیرا که هر حادثه را ابتدائی باشد و
وسطی ونهایتی پس بدین طریق حکمت الهیت آن اقتضا

کردکه فلک چهار ربع منقسم شود و هر ربعی بسه قسم منقسم شود و هر قسمی
از وی برجی امد اینست تفسیر این ایت که تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا و ازعجایب حکمت خالق عالم که در ترتیب بروج
خلق کرده است انست که طبایع بروج در حرارت و برودت
چنان افتاده که یکی گرم باشد و یکی سرد و هم بدین ترتیب تا اخر زیراکه
حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم و سرطان سرد و اسد
گرم و سنبله سرد و میزان گرم و عقرب سرد و قوس گرم
و جدی سرد و دلو گرم و حوت سرد اما طبایع بروج در یبوست
و رطوبت چنان افتاده که هر دو خشک باشد و هر دو تر و هم برین ترتیب
تا اخر که حمل و ثور هر دو خشک و جوزا و سرطان هر دو تر و اسد و سنبله هر دو
خشک هر دو خشک اند و دلو و حوت هر دو تر و چون تامل کرده شود
مصلحت عالم بجز این ترتیب حاصل نشود و بیان این سخن انست
که حرارت و برودت هر دو کیفیتند در اثر کردن بقوت و در اثر
پذیرفتن ضعیف و یبوست و رطوبت دو کیفیت اند در اثر
پذیرفتن نیک بقوت و در اثر کردن نیک ضعیف و از اینست
که حکما گفته اند که حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند
و یبوست و رطوبت از کیفیات منفعله و چون این درست

شد کو

شدید بود اگر دو برج بیکدیگر متصل شوند و هر دو گرم باشند یا هر دو سرد
چون آفتاب دران هر برج آید تاثیر او سخت قوت شود و از حد اعتدال
بگذرد و هر ضد چون بهم [illegible] شود اما چون هر یک برج گرم باشد و دوم سرد باشد
اعتدال شود و افراط حاصل نشود و آثار رطوبت و یبوست ایشان هم
کیفیت منفعل اند و ایشان را در اثر کردن زیادتی موثر نیست پس
اگر یکی خشک شود و دوم سرد به سبب مجاورت نشک باشد هیچ [illegible]
اثر نماند پس حکمت الهیه چنان اقتضا کرد که هر برج متصل [illegible]
باشند تا بواسطه اتصال اثری از خشکی یا از تری در عالم ظاهر شود
پس معلوم شد که آفریده عالم ترتیب افلاک بر وجهی کرده است
که موافق مصالح این عالم باشد [illegible] از غرایب حکمت
صانع عالم در ترتیب بروج آنست که عالم سه نوع است یکی عالم
اصغر و آن انسانست دوم عالم عناصر و آنرا عالم سفلی گویند
سیوم عالم افلاک و آنرا عالم علوی گویند و بدان که چون
آفریدگار تعالی افلاک بیافرید و افلاک را بجنبش درآورد و آن
جنبش سبب حرارت آمد لازم که هر جسد که به فلک در غایت
نزدیک بود گرم تر و لطیف تر بود آن آتش است و هر جسد که
دورتر بود گرمی و لطافت در وی کمتر بود و آن هواست و آنچه

در غایت از هوا دورتر بود و لطافت او کمتر از لطافت هوا
بود و آن آب است و اجزا در غایت دوری بود از افلاک لاجرم
در غایت سردی بود و در غایت کثافت و آن خاک است
پس عناصر عالم سفلی بدین ترتیب مرتب شد بالای همه آتش و زیر او
هوا و زیر هوا آب و زیر آب خاک و باید که درین ترتیب نیز
نوعی از حکمت حاصل شده و آن بود که هر یک ازین چهار
عنصر هم در مقدار و قوت مساوی یکدیگر آمدند زیرا که اگر یکی
زاید بودی بر آن دیگر یا بمقدار یا بقوت آن زاید بر ناقص مستولی
شدی و طبیعت عنصر ناقص ضعیف شدی و طبیعت عنصر ناقص
کلی باطل شدی و اگر طبیعت یکی ازین عناصر اربعه بکلی باطل شود
ترکیب نبات و حیوان ممکن نباشد لاجرم حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که هر یک ازین چهار عنصر معادل آن دیگر باشند
هم در مقدار و هم در قوت و ازین است که گفته اند بالعدل
قامت السموات والارض یعنی اگر اعتدال در مقادیر و
قوای عناصر اربعه نباشد زاید بر ناقص مستولی شود و طبیعت
ناقص بکلی باطل گردد اما چون اعتدال حاصل باشد هیچ یک ازین
چهار عنصر بر دیگری غالب نشود پس طبیع عناصر اربعه باقی ماند

نوعی

و ترتیب عناصر آنست که آتش و خاک ضد اند زیرا که آتش
علوی و نورانی و گرمست و خاک سفلی و ظلمانی و سردست و چون این
هر دو ضدان باشد آتش با خاک مقارنت چگونه پذیرد الا انکه هوا و آب
را در میان آتش و خاک حایل کرد تا ضدان از یکدیگر دور باشند و
طبیعت هر یک به سبب مجاورت آن دیگر مقهور نشود و در ترتیب
عناصر آنست که اگر ما تقدیر کنیم که در زیر سطح فلک جسم دیگر بودی جز
آتش و آتش را در موضع دیگر ساکن گردانیدی آن جسم که در جوار فلک
بودی به سبب سرعت حرکت فلک آتش شدی پس طبیعت آتش از حد
اعتدال زایل شدی و همچنین اگر در مرکز عالم جسمی دیگر ساکن شدی
جز خاک آن جسم بواسطه غایت بعد از حرکت فلک سرد و کثیف
شدی و هر آینه خاک شدی پس طبیعت خاک از حد اعتدال زایل شدی
و این همه منافی نظام عالم سفلیست اما چون آتش در جوار سطح فلک
باشد و خاک در غایت بعد از فلک و هوا با آتش متصل بود و آب با
۳ محکم — خاک متصل بود ترتیب محکم و متقن حاصل آید منزه تا خدایا که در
تخلیق هر جزو از احکمتهای بی نهایت و لطفهای بی غایت است
و بدانکه چون ترتیب عناصر و عالم سفلی برین وجه که گفته شد به تدبیر
و تقدیر صانع حکیم و فاعل مختار است گوییم طبیع گفت که این

عالم علوی بر خلاف هر دو است و این برهان قاطع است بر
انکه این ترتیبها نتیجه قدرت و ارادت حضرت الهیت است
نه نتیجه طبیعت و خاصیت و علت فتبارک الله احسن الخالقین
در استدلال باحوال دیگر ستارگان بر کمال الهیت الله
تعالی در قران مجید چند نوع حکمت در افرینش ستارگان بیان
کرده است حکمت اول انست که ستارگان سبب زینت اسمانها
اند که إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ
و هیچ شک نیست که روی اسمان بدین ستارگان سخت اراسته
است و نظر کردن در وی همه را بغایت خوش ایند است و
تامل کردن در عجایب احوال این کواکب موجب برهان باهر
بر کمال قدرت و حکمت چنانکه فرمود اَوَلَمْ يَنْظُرُوا اِلَى السَّمَاءِ
كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا دوم حکمت ستارگان انست که
ایزد تعالی این ستارگان را سبب رجم شیاطین کرده است رجیم
چنانکه فرمود وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ
انست که مردم چون در بیابانها و دریاهای بزرگ راه گم
کنند بسبب وجود کواکب راه باز یابند چنانکه فرمود و
عَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ انست

که در روز بسبب حرکات آفتاب قبله معلوم شود و در شب
به سبب سکون قطب قبله معلوم شود ... آنست که کواکب
اجسام نورانی در شب چون آفتاب غایب شود واثر نور او
از روی زمین منقطع گردد طلوع کواکب سبب حصول مقداری از
روشنائی شود در شب اگر نه چنین بودی ظلمت شب خالص بودی و
هیچ حیوان را حرکت کردن در شب میسر نشدی ... آنست
که ستارگان همه روشنند و روشنائی سبب حرارت باشد
لاجرم به سبب طلوع ستارگان همه وظهور نور ایشان حرارتی در عالم
ظاهر شود و سرمای مفرط شکسته گردد ... آنست که اگر کواکب
نبودی ظهور حرارت درین عالم جز از تاثیر آفتاب نبودی پس بایستی
که احوال فصول اربعه در همه سالها برابر بودی وان چنین نیست
اما چون این نیرات موجود باشند در بعضی فصلها بسال آفتاب
مقارن یکی ازین ثوابت بود یا مقارن یکی ازین سیارات بود
به سبب آن مقارنه احوال فصول در گرمی و سردی مختلف شود ... فصول
بباید دانست که عقول بشری را از احوال عالم علوی خبر اندکی
وقوف نیست چنانکه فرموده مَا اُوتِيتُم مِنَ العِلْمِ اِلَّا
قَلِيلًا ... در استدلال باحوال اظلال بر کمال حکمت

صانع

صانع عالم الله تعالی در سورة الرعد میفرماید که وَلِلَّهِ يَسْجُدُ
مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَ
ظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ یعنی سجده کند خدا را
هر جا که در اسمان و زمین چیز نیست و سایهها ان چیزها هم سجده
کنند خدا را هم در اول روز و هم در اخر روز در سورة
النحل میفرماید أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ
مِن شَيْءٍ يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ
سُجَّدًا لِّلَّهِ یعنی نمی بینند ای کافران این چیزها را که خدای
افریده است که سایههای این چیزها گاه از دست راست گاه
از دست چپ خدا را سجده میکنند و بدانکه در تفسیر انکه سایه
خدا را سجده میکند دو نوع سخن است سخن بنا بر ظاهر
آن است که سجده کردن عبارت است از پیشانی بر زمین نهادن و
سایه هم چنان مینماید که کسی روی بر زمین نهاده است پس سایه
سجده باشد سخن دوم که بنا بر تحقیق عقلی دارد و آن است
که واجب الوجود لذاته نور مطلق است و ممکن الوجود لذاته صفت
ظل دارد و ممتنع الوجود لذاته ظلمت مطلق است و بیان این است
واجب الوجود لذاته است که هستی بروی محال بود و نور عبارت

آیا نمی نگرند این کافران بسوی آنچه آفریده است خدای
از چیزی که او را شخص هست میگردد سایههای او
از راست و چپ یعنی از جای سجده
کنند کافران مر خدا را در حال آنکه ایشان
خوارند یعنی خاضع و متواضع در تفسیر
زاهدی آورده که معنی سجده آن است
که اگر کافران مرا سجده نکنند چه
زیان که سایههای ایشان مرا
خضوع و خشوع میکنند

از کمال حال هستی پس واجب الوجود نور مطلق باشد و اما ممکن الوجود
هم پذیرای هستی است و هم پذیرای نیستی لاجرم او صفت ظل
دارد زیرا که ظل عبارتست از حالت متوسط میان کمال ضوء و
میان کمال ظلمت و اما ممتنع الوجود ظلمت محض است زیرا که عدم
محض است در روی قبول وجود نیست و چون این مقدمه معلوم شد
گوییم پیدا شد که تمام ممکنات صفت سایه دارند و پیدا شد که
همه ممکنات در تسخیر واجب الوجودند زیرا که بایجاد او موجود شوند
و باعدام او معدوم شوند و سجده کردن عبارتست از اظهار مذلت
در طاعات و خضوع پس مراد از سجود ظلال آنست که جمله ممکنات
مطیع و خاضع و منقادند مر تأثیر ایجاد و اعدام واجب الوجود
را چنانکه فرمود اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
اِلَّا آتِی الرَّحْمٰنِ عَبْدًا سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یُشْرِکُوْنَ
در کیفیت استدلال از احوال انسان بر هستی آفرید
گار قدیم تعالی و تقدس بدانکه دلالت احوال انسان بر هستی آفرید
گار تعالی یا از احوال جسد او باشد یا از احوال روح او اما
احوال جسد او بر سه قسم است احوال تکون او در اصل
خلقت احوال اعضای بسیط احوال اعضای

ممتنع

جسد

۲۱

مرکبه و اما احوال روح او بر دو قسمست یکی معرفت روح انسان
دوم معرفت قوتهای انسان لاجرم این مقالت مرتب شد بر
پنج باب باب در کیفیت استدلال باحوال تکون انسان بر هستی
صانع قدیم حکیم تعالی و تقدس و این باب مرتبست بر چهار فصل
در فواید حکمت آفرینش انسان علما درین باب چند
نوع سخن تقریر کرده اند آنست که مخلوقات بر چهار قسمست
یکی آنکه همه حکمت باشند و شهوت هیچ نه و آن صفت ملایکه است
همه شهوت باشند و حکمت نه و آن صفت جمادات
و نباتات است هم حکمت باشد و هم شهوت و آن
صفت انسان است زیرا که در وی هم عقل و هم حکمت حاصل است
و هم جهل و شهوت اگر متابعت عقل و حکمت کند از حساب ملایکه
باشد و اگر متابعت جهل و شهوت کند از حساب بهایم باشد
و کمال قدرت و ارادت و عنایت آفریدگار عالم جل جلاله اقتضا
کند که هیچ قسم از اقسام ممکنات از وجود بی نهایت و فضل
بی غایت او خالی نباشد و چون این سه قسم نخستین بقدرت او
در وجود آید تا هیچ قسم از اقسام ممکنات از وجود او خالی نباشد
چنان که فرمود و رحمتی وسعت کل شی

که اقسام مخلوقات سه قسم اند یا همه روحانی باشند یا همه جسمانی باشند
یا مرکب باشند هم از روحانی باشند ایشان ملیکه اند و در قران
این معنی مذکور است چنان که در حق مریم فرمود فَأَرْسَلْنَا رُوحَنَا
مراد جبرئیل بود و در حق عیسی فرمود وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ
و هم مراد جبرئیل بود و در حق محمد صلی الله علیه وسلم و آله فرمود که یُنَزِّلُ
الْمَلَائِكَةَ وَالرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ و در جای دیگر فرمود که
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا پس معلوم شد که ملائکه
صلوات الله علیهم اجمعین همه روح محض اند و همه نورانی و علوی
و قدسی مبرا از صفت شهوت و غضب و نقصان و اما قسم دوم
و آن الفت که همه جسمانی اند و آن حیوانات و نباتات و معادن
است و بدان که چون این هر دو قسم در وجود آمد قسم سیوم باقی
ماند و آن چیزیست که مرکب شد هم از جسمانی و هم روحانی جسد
وی از عالم خلق و روح وی از عالم امر چنان که فرمود أَلَا لَهُ
الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و فرمود
که إِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي سویته اشارت
بجسد و نفخت فیه من روحی اشارت بروح و جای دیگر فرمود
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ترکیب

ازجمله اقسام مخلوقات انسان اعظم

ابدان

و ترتیب آفرینش مردم بشش مرتبه یاد فرموده اول سلاله دوم
نطفه سیوم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم واین همه شش
مرتبه تعلق بجسد دارند انگاه در هفتم مرتبه فرمود ثُمَّ اَنْشَاْنَاهُ
خَلْقًا اٰخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ بر خود ثنا
فرمود زیرا که روح نورانی است و جسد ظلمانی روح علوی و جسد سفلی
روح لطیف و جسد کثیف روح را بهجت و معرفت حق کار باشد
و سرور او بمحبت حق باشد انس او بذکر حق باشد رجوع او با حضرت
حق باشد و جسد را لذات او بمحسوسات باشد انس او به مشتهیات
باشد پس معلوم که جمله احوال روح ضد جمله احوال جسد باشد پس
ترکیب کردن میان جسد و روح بدان ماند که محال است که بهم
جمع آیند چون در وجود امد دلیل شد بر کمال قدرت و حکمت و
جلال الهیت حق صانع عالم تعالی و تقدس [illegible] آنست که
مخلوقات بر سه قسم است [illegible] آنست که کاملان محض بوند
که هیچ نقصان را بدان راه نبود چنان که ملایکه که معرفت ایشان از
معصیت تهمت مبرا و عبودیت ایشان معرا بود و خوف جلال لازم
حال ایشان بود که یَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ ذکر کبریا لازم
مقال ایشان بود که یسبحون اللیل والنهار عصمت ایشان الود...

معصیت بود که لا یعصون الله ما امرهم عبادت ایشان
امیخته شهوت و غفلت بود که من عنده لا یستکبرون
عن عبادته اما قسم دوم ناقصانی اند که کمال را با ایشان مراد
بود چنانکه بهایم و نباتات و جمادات و چون هر دو قسم موجود شد
در تقسیم عقلی سیوم بماند و آن انست که گاهی کامل ناقص و گاهی
در مقام و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک با ملایکه
همنشین شود و گاه در جهت انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا از ملایکه در گذرد
و گاه از بهایم در مرتبه طبیعت در گذرد که اولئک کالانعام
بل هم اضل و این صفت انسان است بدانکه اگرچه احوال
ملایکه برین جمله است که گفته شد لیکن از زبان قران معلوم شد
است که هریک را از ملایکه مقام معینست که هرگز از ان مقام در نگذرد
چنان که فرمود و ما منا الا له مقام معلوم و چون درجات
کمال ایشان متغیر نشود ایشان را صفت شوق حاصل نباشد زیرا که
حصول صفت شوق مشروطست بدو چیز یکی انکه حاصل نباشد دوم
انکه ممکن الحصول باشد و این هر دو در صفت چیزی حاصل شود که
محل تغیر باشد و چون تغیر در معرفت و محبت و عبودیت ملایکه ممکن

انی وجهت وجهی بدرستی که من خالص
کردم دین خود را یا گردیدل خود را متوجه
ساختم للذی مر انکسی را که بمحض قدرت
فطر السموات والارض بیافرید
اسمانها و زمینها را حنیفا در حالتی
که من مایلم از همه ادیان بدین توحید
وما انا من المشرکین و نیستم من از
شرک آورندگان

نیست

نیست لاجرم ایشان را صفت شوق حاصل نباشد اما ادمی چون
قابل کمال و نقصان است لاجرم محل تغیر باشد پس محل شوق باشد
اگر در معصیت باشد ربنا ظلمنا گوید و اگر در طاعت باشد وادخلنی
برحمتک فی عبادک الصالحین میگوید و اگر در علم باشد وقل
رب زدنی علما و عملا میگوید پس حکمت در افرینش انسان ان
بود که تا صفت الشوق الی الله حاصل شود و بدان امانت که
فرمود اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَالْجِبَالِ تا اخر که وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ دور نباشد که مراد
از وی امانت الشوق الی الله باشد در شرح فضیلت
انسان الله تعالی فرمود وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ و
علما را در تفسیر این ایت کرامت اقاویل بسیار است
انست که مراد ازین کرامت صورت زیبا و پیکری بی همتا داده است
واین معنی در دیگر ایتها یاد فرمود وَصَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ
صُوَرَكُمْ و جای دیگر فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ و جای دیگر صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ
اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً [illegible] این کرامت انست
که قد و قامت او راست افریده و سر او که محل عقل و فکرت

ولطیف وصومعهٔ حواس ست بلندترین همه اعضای آفرید وازینجا
معلوم شد که بلندی درجه آدمی وعلو مرتبهٔ او جز بعلم نیست زیراکه
جون محل علم سر آمد لاجرم از همه اعضای بلندتر آمد این
کرامت آنست که اگر خواهد بایستد واگر خواهد بنشیند واگر بخسبد بدانکه
اجسام بر جهار قسم اند یکی آنکه بدان ماند که بر پای ایستاده است جون
نبات و اشجار دوم آنکه بران ماند که در رکوع است جون بهایم
وسیوم آنکه بدان ماند که در سجود است جون حشرات وجهارم
آنکه بدان ماند که او نشسته است جون کوهها آنگاه حق تعالی از
همه جیز خبر داد که همه به تسبیح وتقدیس مشغول اند که وَاِنْ مِنْ
شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ پس آدمی راجنان آفریده که بایستد
و گاه رکوع کند وگاه سجود وگاه بنشیند پس او را در نماز بدین هر
جهار حال امر فرمود وگاه تا او در ادای دو رکعت نماز با جمله
مخلوقات برابر باشد وهر مرتبه که همه را حاصل است او را جمع
باشد قول جهارم آن کرامت آنست که آدمی از آب وخاک آفرید
که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِيْنٍ پس هم
آب وهم خاک را پاک وپاک کننده آفرید جنانکه در حق آب فرمود
وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوْرًا ودر حق خاک فرمود

قول جهارم

فتیمموا صعیدا طیباً و چون اصل آدمی آب و خاک آمد و این هر دو
پاک و پاک کننده آمد لاجرم اگرچه بسیار گناه کند اما هر بار که بگوید
ربنا ظلمنا همه زایل شود و بطهارت اصلی باز شود و اما اصل آتش بود
ابلیس و آتش پاک کننده نیست بمذهب امام شافعی لاجرم چون معصیت
شد برهمان پلیدی باقی بماند و هرگز باصل باز نشد قول پنجم آن
کرامت آنست که آدمی طعام بدست برگیرد و در دهان نهد اما
حیوانات علف بدهان بردارند در این معنی دو نوع کرامت حاصل است
اول آنکه خود را داشت خدمت شهوت است پس هر بار که سر فرود آورد
از برای خوردن سر او خدمت شهوت او باشد و چون سر آدمی خوردن
محل عقل و قدرت بود لاجرم دست را خدمت سر کردند تا دست
لقمه بردارد و در دهان نهد تا سر که محل عقل است مخدوم باشد
و دیگر اعضا خدمت کار او باشد و سر بهایم چون از عقل و حکمت
خالی بود لاجرم سر او را خدمتکار شهوت او کردند زیرا که تا سر فرود
نیاورد علف خوردن نتواند پس پیدا شد که هر کس را که عقل بیشتر
او بمخدومی اولیتر در این باب دقیقه دیگر هست و آن آنست که
گویی الله تعالی میفرماید که من ترا چنان آفریدم که ترا سر فرود نباید
آوردن از طعام خوردن تو از سر جهل سر فرود میاور پیش مخلوقات

از برای طلب طعام وطعام حکمت دوم آنست که چون بهیمه علف بر دهان
برگیرد وآن علف ملوث باشد بقاذورات وآلوده بود بنجاسات
اما آدمی طعام خود را بدست خود پاکیزه کند وپخته کند وبخورد ودرین
باب دقیقه هست وآن آنست که رحمت الهی روا نداشت که آدم
او با قاذورات آمیخته شود لاجرم او را دست آفرید تا بدست
طعام خورد وطعام خود را پاکیزه کند پس مرد عاقل باید که غذای جان
خود را که معرفت ومحبت است از قاذورات شهوت وشبهت پاکیزه
دارد قول ششم آن کرامت عقل هست ودلیل بر فضیلت عقل
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اول ما خلق الله العقل
پس گفت وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم منک قول هفتم آن کرامت
آنست که هر چه جز آدمی مخلوقست از برای آدمی وآدمی مخلوقست از
برای خاص بندگی ودلیل بر آن که هر چه جز آدمی هست مخلوقست از برای
آدمی آنست که هر چه در زمین است از برای آدمی است هو الذی خلق
لکم ما فی الارض جمیعا وهر چه در آسمانهاست هم برای آدمیست
وسخر لکم ما فی السموات والارض زمین از برای فرش آدمی آفرید
الذی جعل لکم الارض فراشا آسمان را از برای سقف آدمی آفرید
وجعل السماء سقفا محفوظا آفتاب را از برای نمودن اوقات آدمی

آفرید

آفرید اقم الصلوٰة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر
ماه را از برای معرفت اوقات صوم و حج آدمی آفرید قل هی مواقیت
للناس والحج ستارگان را از برای معرفت دلالت آدمی آفرید
وعلامات وبالنجم هم یهتدون وانعام را از برای طعام و
جامه آدمی آفرید والانعام خلقها لکم فیها دفء واسپ و شتر
را از برای نشستن آدمی آفرید والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
وزینة انواع نبات از برای آدمی آفرید کلوا وارعوا انعامکم
و بعد از آن وعده فرمود که هرچه خواهی بدهم وآتاکم من
کل ما سألتموه پس فرمود که هر دعا که کنی اجابت کنم وقال ربکم
ادعونی استجب لکم پس فرمود که بهشت عدن از برای تو آفریده
ام وجنة عرضها السموات والارض اعدت
للمتقین وچون همه از برای آفرید آدمی را از برای خدمت آدمی
خاص خود ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس
فرمود که اگر خدمت کنی و بمعصیت مشغول نگردی همه گناهانت بیامرزم
ان الله یغفر الذنوب جمیعا وچون این معانی معلوم شد
شد اگر دد که کرامتهای خدای تعالی در حق آدمی بی نهایت است چنانکه
فرمود ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها قول

هشتم این کرامت آنست که زبان او را بذکر و ثنای کبریای
خود مشرف گردد و دل او را بمعرفت و محبت صمدیت خود آراسته
گردانید و جوارح و اعضای او را بانواع طاعات و عبادات
بپیراسته کرد لاجرم زبانش مشغول ذکر حق بود که فَاذْكُرُونِي
اَذْكُرْكُمْ و دلش غرقهٔ معرفت و محبت حق بود یحبهم
و یحبونه و اعضا و جوارحش غرقهٔ عبودیت حق بود که اَلَّذِیْنَ
یَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ
قول نهم این کرامت آنست که پدر ما آدم را علیه السلام فضل
نهاد بر فرشتگان بواسطهٔ علم چنانکه فرمود قَالَ یَا اٰدَمُ
اَنْۢبِئْهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ و مسجود فرشتگان گردانید وَاسْجُدُوْا
لِاٰدَمَ و ابلیس را از برای اعزاز او از بهشت بیرون کرد که اخرج
مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِیْمٌ و بسنگ لعنت سنگسار کرد که اِنَّ
عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ و چون زلت از آدم
صلی الله علیه و اله وسلم صادر شد و توبه کرد توبهٔ وی را برحمت قبول
کرد که فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ انگاه
تاج اجتبا و اصطفا بر سرش نهاد که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ
و معلوم است که هر کرامت که در حق پدر موجود باشد نصیب وافر از ان
بابن

بابر

به پسر رسد قول دهم آن کرامت آنست که هر پیغمبری که با میان
فرستاد هم از جنس ایشان فرستاد و بزبان ایشان فرستاد وَمَا
اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ زیرا که رسول
فرستادن هم از جنس ایشان از غایت لطف و شفقت باشد
قول یازدهم آن کرامت آنست که آدمی را خط نوشتن بیاموخت
که علم بالقلم و حکمت درین آنست که یک آدمی را قدرت آن
نباشد که تنها همه علمها استنباط کند پس هر یک از آدمیان مقدار
از علم استنباط میکنند و از امی نویسند و آن قوم که بعد از آن
باشند از اتمام تر میکنند و بدین طریق علمها کامل می شود و تجربها
تمام میگردد و قول دوازدهم آن کرامت آنست که آدمی را قادر
گردانید بر سخن گفتن و او را قوت بیان و فصاحت داد چنانکه
فرمود خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ بلکه سخن را معجزهٔ محمد
رسول الله صلی الله وسلم گردانید چنانکه گفت فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ
مِّثْلِهٖ و رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ
لَسِحْرًا قول سیزدهم آن کرامت آنست که آدمی را طعمهای
پاک و لذیذ روزی گردانید در شیر فرمود که بَيْنِ فَرْثٍ وَّدَمٍ
لَّبَنًا خَالِصًا سَآئِغًا لِّلشّٰرِبِيْنَ و در انگبین فرمود يَخْرُجُ

مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ
لِلنَّاسِ پس جملهٔ طیبات را حلال کرد قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ
اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وجای دیگر فرمود أُحِلَّ لَكُمُ
الطَّيِّبَاتُ ودرین موضع دقیقه است که آدمی را احتیاج
طعام لذیذ کرد پس در دل او دواعی چیزها بیافریداو باشدت
حاجت این اطعمهٔ لذیذه را ازوی برای رضای آفریدگار ایثار میکند
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَ
أَسِيرًا وجای دیگر فرمود وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ انگاه بخشیدن را سبب ثواب ابدی ونعمت
سرمدی گردکه مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ
قول چهاردهم این کرامت آنست که بار تکلیف بر هیچ مخلوق
چندان ننهاد که بر آدمی چنانکه فرمود إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ ومعلوم است که چون
پادشاه اینکه کان بسیار باشند پس او بنده را فرمان رساند که باید که
بخدمت خاص تو مشغول باشی هر اینه این بنده را بر غیر او فضیلتها
نهاده باشد قول پانزدهم امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله

جهم

وجهه کفت آن کرامت انست که همه را به بهشت دعوت
کرد وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ وبعد از دعوت بدیدار
خویش وعده داد لِلَّتِی اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وزیاده در لِلَّذِیْ
کیفیت آفرینش آدم صلوات الله علیه بدانکه حق تعالی در قرآن
مجید آفرینش آدم را صلوات الله علیه از ده نوع یاد فرموده است
انست که کفت آدم را از خاک آفریدم قال الله تعالی
اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ
مِنْ تُرَابٍ وابلیس علیه اللعنه کفت من از آدم بهترم
زیراکه اصل من آتش است واصل آدم خاک وآتش از خاک بهتر است
پس باید که من از آدم بهتر باشم بدانکه علمای دلیل بسیار کفته
اند که خاک از آتش بهتر است انست که خاک متواضعست وآتش
متکبر وقطعاً متواضع بهتر از متکبر واینست که چون آدم علیه السلام
از خاک بود تواضع کرد وکفت ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وابلیس چون از آتش
بود تکبر کرد وکفت اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ انست که خاک اگرچه تاریک
است لیکن عیب پوش است وآتش اگرچه روشن است لیکن پرده
در عیبهاست وپرده پوش بهتر از پرده در انست که خاک
آتش را بکشد وآتش در خاک هیچ عمل نتواند کرد وازین بود که

دولت آدم ابلیس را باطل کرد وسوسه ابلیس صفوت آدم را
باطل نتوان است کرد [illegible] آنست که خالق عالم
خواست تا بآفرینش مخلوقات کمال قدرت خود ظاهر
کند آدم را از خاک تاریک آفرید و نور معرفت در وی تعبیه نهاد
با خلق و ابلیس را از آتش روشن آفرید و تاریکی کفر در وی تعبیه نهاد
تا خلق را معلوم شود که هر چه هست عطیه قدرت و ارادت حق است
نه طبیعت و خاصیت خلق [illegible] خاک سبب زیادتست یکدانه
بوی دهی هفتصد دانه باز دهد چنانکه فرمود کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و آتش
سبب نقصانست زیرا که هر چه در آتش اندازی بسوزد و باطل
شود و زیادت بهتر از نقصان پس خاک بهتر از آتش بود
خاک صاحب امانت است والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه و آتش صاحب خیانت است زیرا که هر چه بوی
دهی آن را بخورد و امانت از خیانت بهتر است پس خاک بهتر
از آتش بود آب پاک است و پاک کننده وانزلنا
من السماء ماء طهورا و خاک نیز پاک است و پاک کننده
فان لم تجدوا صعیدا طیبا و آتش چنین نیست و از

لرا

که اگر جسم پلید بسوزد بقول امام شافعی پاک شود پس خاک
بهتر بود از آتش [illegible] صفت آتش آنست که نور او تحت
بود و دود او فوق و صفت خاک آنست که کثافت او تحت بود فوق
و لطافت او فوق نه بینی که هیچ درخت که بی منفعت است در شکم
زمین بود و شاخ و بار و برگ که منفعت است بالای زمین
پس باید که خاک بهتر از آتش بود [illegible] آنست که آتش خوب
صورتست ولیکن زشت سیرتست نه بینی که اگر سر انگشت بدو رسد
در دم قرار ندهد پس آتش مرد منافق ماند یا زن فاحشه کار اما خاک
زشت صورت است لیکن خوب سیرت زیرا که جمله مصالح مرده و زن
از خاک حاصل شود معلوم است که خوبی در سیرت به که در صورت
پس باید که خاک از آتش فاضل تر بود [illegible] آتش روشن است لیکن
فرزند او تاریک است زیرا که هر چه آتش در وی اثر کند سیاه شود
و تیره شود و خاک تاریک صورت است لیکن فرزند او سخت زیبا و نور است
زیرا که چندین هزار نوع از معادن و نباتات و حیوانات که پدید
آورد همه در غایت خوبی آید و تو اند همه از خاک است پس خاک از آتش
بود [illegible] نهایت عالم سفلی کره خاکست و نهایت عالم علوی فلک
اقصی است پس خاک نیک زنگست از ارکان کره عالم جسمانی اما آتش نه در ع

غایت و نه در غایت سفل پس او از ارکان عالم سفلیست و خاک ا
ارکان عالم است پس خاک از آتش بهتر باشد آتش بسیار چیز زود
زود میرد و زمین غذا اوست بلکه خوردن را او غذا دهد و دیگر
آتش چون مردم بسیار خوار بیفایده است و زمین چون پر چیز بسیار
نفع پس زمین بهتر باشد از آتش رسول صلی الله علیه و سلم
گفت من تواضع لله رفعه الله و آتش دعوی تکبر ارد لا جرم مطرود شد
وان علیک لعنتی الی یوم الدین و خاک تواضع ارد ربنا ظلمنا انفسنا
گفت لا جرم رحمت یافت ثم اجتباه ربه فتاب علیه
خاک باز گشتن است لا جرم پاینده است و آتش رنجاننده است
لا جرم زود میرنده است تا معلوم شود که راحت رسانی سبب بقاست
و رنج رسانی سبب فناست نوع دوم در کیفیت افرینش آدم صلوات الله
علیه آنست که فرمود و هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا گویند در آب صفات حمیده بسیار است
صفت اول آنست که آب جوهر صافی نورانی است لا جرم بدین
نور معرفت باشد صفت دوم آنست که بسیار رود و دایم صفت حق باشد
حضرت باشند که ایشان ارند قدم سازند در راه عبودیت حق تعالی
صفت سیوم آنست که آب پاک و پاک کننده است و از تیرگی

نور

بقول شافعی بجز از آب طهارت حاصل نشود نوع سیوم در بیان آفرینش
آدم علیه السلام آنست که او از گل آفریده است شد قال الله تعالی انی
خالق بشرا من طین ، آنکه در آفریدن آدم علیه السلام از گل حکمتها گفت
آنست که خاک کثیف است و آب لطیف خاک ساکن و آب
متحرک خاک خشک است و آب تر این هر دو ضد را بقدرت بی علت
خود با یکدیگر آمیخته کرد و آدم را از ترکیب بیافرید تا ترکیب ذات آدم
دلیل باشد بر فردانیت و وحدانیت خالق آدم و عالم چنان که فرمود
من کل شی خلقنا زوجین ... آنست که
هم خاک آتش را بکشد و هم آب پس آدم را از خاک و آب بیافرید
تا هم آب و هم خاک آتش حرص و شهوت و غضب را بکشد
اگر کسی بر گل برود پایش بلغزد و بیفتد باشد که جامه آلوده شود
اما اعضایش نشکند روح آدم علیه السلام بحکم تعجیل خلق الانسان
من عجل بدوید پایش بلغزید جامه عصمتش آلوده شد وعصی آدم
لیکن اعضای وی نشکست که فتاب علیه وهدی نوع چهارم
در شرح آفرینش آدم آنست که باستاد علم فرمود که آدم را از
سلاله آفرید ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
و سلاله آن گل باشد که از غایت لطافت از میان انگشتان بیرون

آید و در خبر آمده است که خمرت طینة آدم بیده اربعین صباحاً

پس زنده بود در شش پنجشنبه بود او را زنخی گفتندی او پیوسته میگفت

که چون آدمی اگر گل است مسخر خمرت طینة آدم بیده بود و اگر دل است

مسخر قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن بود پس آدمی بر هیچ

کار تواند بود نوع پنجم در شرح آفرینش آدم علیه السلام گفت

انا خلقناهم من طین لازب و لازب آن گل باشد که از نمی و لطیف

با انگشت بر تفسد و مقصود از این آنست که چون گل آدمی در ابتدا

حالت بید قدرت بر تفسد بود باید که دل او در نهایت حالت از

عتبه رحمت مفارقت نکند نوع ششم فرمود انی خالق بشرا من

صلصال من حمأ مسنون و درین آیت سه صفت یاد فرموده

آنست که صلصال است و صلصال آن گل باشد که خشک

شود که اگر چیزی در وی اندازند از وی بانگ آید و این صفت اشارت است

بدانکه آدمی تهیست و هر چه چنین باشد بیچاره و ضعیف باشد و باندک

سببی فریاد بر وی افتد ... آنست که او حمأ است و حمأ

آن گل تیره باشد که درین ابتدا تا باشد و رنگ او سیاه شده باشد

آنست که مسنونست یعنی بوی ناخوش باشد و این اشارت

است بکثرت ذنوب و معاصی نوع هفتم در آیت دیگر فرمود من صلصال

کالفخار

[illegible]

نهیست

کالفخار و فخار آن گلی باشد که خشک شود آنگاه او را باتش پخته کنند
تا سفال شود و بدانکه جمع کردن میان این همه آیات آنست که
چون آن آب و خاک را با یکدیگر جمع کنند گل شود و چون آن گل
را مدتی پرورش دهند سلاله شود و لازب شود و چون مدتی دیگر
بگذارند حماء مسنون شود و چون خشک کنند صلصال شود و چون
باتش پخته کنند فخار شود پس معلوم شد که میان این ایتها هیچ
منافیت نیست نوع ششم فرمود که خلق الانسان من عجل و
این معنی اشارتست بدانکه آدمی بی صبر باشد روایت کرده اند که حق تعالی
آدم را بعد از همه چیزها آفریده است و در نماز دیگر روز آدینه
چون روح بسر او در آمد هنوز بپایش نرسیده بود گفت الهی
روح بجنبش من در ارسیش ازانکه شب درآید حق تعالی فرمود
خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ و فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِیْ کَبَدٍ و مراد از کبد رنج دنیا باشد و مشقت او باشد
و روا باشد که مراد شدائد مرگ باشد و تکالیف باشد اندر قیامت
واین چهار قسم تفاصیل بسیار دارد و حکما میگویند در وقت   در وقت
آفرینش همه ستارگان در شرف خویش بودند مگر عطارد که او در شرف
خویش نبود زیرا که چون آفتاب در شرف خود بود عطارد از وی پیش از

بیست وچهار درجه هم نتواند شد و چون چنین باشد در آن زمان در
شرف خویش نتوانستی بود و چون در آن زمین زمان عطارد در شرف
خویش نبود لاجرم عمر کار آدمی نظام تمام نگیرد و اینمعنی را بشعر
گفته اند ان الکواکب کن فی اشرافها الا عطارد حین صعود آدم
الله تعالی و تقدس فرمود الله الذی خلقکم من
ضعف و بدانکه آثار ضعف و بیچارگی در آدمی سخت ظاهر است
امام شافعی رضی الله عنه روزی در پیش پادشاهی نشسته بود و آن پادشاه
را خواب می آمد هر بار که در خواب شدی مگس بیامدی و در چشم او نشستی
و زحمت نمودی پادشاه طپانچه سخت بروی خود زدی یکبار شافعی
را گفت که چه حکمت است خدای را درین مگس را بیافرید شافعی گفت
حکمت آنست که کسانیکه دعوی جباری کنند عجز ایشان با ایشان
نماید در بیان مراتب آفرینش آدم و آدمیان آفریدگار
تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است که آن مراتب هفت است آنجا که
فرمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ
تا آخر آیه آنست که و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین بدانکه برین آیت سؤالی مشکل متوجه است و آن آنست
که مقصود ازین آیت یا شرح آفرینش آدم است یا اولاد آدم است اگر

مقصود

مقصود آفرینش آدم است و لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین راست بود لیکن بشبه ایت که ثم جعلنا
نطفة فی قرار مکین تا آخر آیت مشکل بود زیراکه خلقت
آدم از نطفه و علقه و مضغه نبود و اگر مقصود ازین ایت بیان آفرینش
فرزندان آدم بود ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین تا
آخر ایت راست بود لیکن اول ایت ولقد خلقنا
الانسان من طین دشوار بود زیراکه فرزندان آدم از گل
آفریده نشده اند جواب انست که مراد ازین ایت شرح آفرینش
فرزندان آدم است و ایشان هم از گل آفریده شده اند زیراکه
ایشان از نطفه و خون متولد شده اند و این هردو از غذا متولد
شده اند و غذا یا حیوانی باشد یا نباتی اگر حیوانی باشد او نیز از غذای
دیگر متولد شده باشد و بعاقبت نبات بود و نبات از اب و خاک
متولد شده است پس معلوم شد که فرزند آدم همه از سلالة طین
متولد شده اند و ازین ایت که خداوند تعالی فرمود منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
... انست که ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین و
بدانکه ما را در تفسیر این ایت بده مسأله حاجت است مسأله

من سلالة

اول آنست که هضم بیان کنیم بباید دانستن که تن آدمی بسبب
گرم و تر و هر گاه که گرمی در تری اثر کند بخاری از وی متصاعد شود متحلل
گردد و اگر آن تحلل دایما موجود باشد و از ابدالی حاصل نشود آن جسم
باطل شود پس آفریدگار تعالی چنان تقدیر کرد که چون مردم غذا بخورند
آن خوردن غذا بدل جسم متحلل حاصل شود لیکن از آن وقت که
غذا خورده شود تا آن وقت که غذا چنان شود که بدل اجزای متحلل
حاصل شود چهار مرتبه در هضم بروی بگذرد [illegible] آنست که چون
غذا خورده شود و بمعده رسد و آب خورده شود و آب با غذا آمیخته
معتدل شود از وی جسمی معدل شود چون کشکاب سطبر و در معده نضجی بیابد
و آنچه از وی لطیف شود بجگر آید و آنچه کثیف باشد با معا فرو شود
نضج تا این غایت یک نضج تمام شده باشد [illegible] آنست که چون
پخته صافی آن غذا بجگر در آید در جگر پخته شود و بعد از آن خون متولد
دردی شود و کفی بر سر آید و آن صفراست و آن را زهره بکشد و دردی
پدید آید و آن سوداست و آن را سپرز بکشد و زیادتی آب
که خورده شده باشد با غذا آمیخته شده از وی جدا شود و گرده از او
بکشد و بقیت خونی که در وی باشد غذا کرده شود آنگاه ماهیت
صرف بمثانه در آید و از مثانه بره گذار احلیل جدا شود و تا این

نفایت الهم

غایت هضم دوم تمام شده باشد و هضم انست که خون از جگر

بر رگها در اید و در رگها تصفیه تمام حاصل شود انچه فضله این تصفیه باشد

بعرق و شوخ جدا شود و تا این غایت هضم سیوم تمام شده باشد

انست که آن خون از رگهای باریک هم چون موی باعضا رسد

و هم چنین شبنم بر روی اعضا نشیند و تا آن غایت هضم چهارم

تمام شده باشد انگاه قوت جاذبه اعضا ان اجزا را با بدن

خود درکشد و قایم مقام آن چیزها کرداند که از تن جدا شده باشد و

بدانکه چون غذا بهضم چهارم برسد و بر روی اعضا نشیند و خاصیت

هریکی از اعضا در وی پدید آید طبیعت قدری از آن ماده باز ستاند

و با ذخیره منی در آرد و هر اصل حیوان کرداند و آن ماده را منی گویند

از بهر انست که فرزند بمادر و پدر خود ماند زیرا که تولد او از آن ماده است

که بجوارح و اعضا رسیده است و خاصیت آن اعضا در وی پدید

آمده لاجرم اعضای فرزند هر اینه باعضای مادر و پدر ماند اورده

اند که جهودی بیامد و گفت ای محمد از تو مساله بپرسم اگر جواب گوی

بدانم که تو پیغمبر بحقی پس گفت چه سببست که فرزند گاه بمادر ماند و

گاه به پدر رسول صلی الله علیه وعلی اله وسلم گفت اگر منی پدر غالب

شود بپدر ماند و اگر منی مادر غالب باشد فرزند بمادر ماند جهود تصدیق

کرد و مسلمان شد پس پیدا شد که حقیقت منی خونست
بدانکه تولد آدمی از نطفه است و از خون و این هر دو جسم در غایت
رطوبتند پس حکمت آفریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که حرارت این
جسمها غالب باشد بر رطوبت این جسمها چنانکه پیوسته آن حرارت
آن رطوبت را کمتر میگرداند تا چنان شود که اعضای صلب از وی
متولد شود و چون چنین شود پیوسته این حرارت آن رطوبت را
تحلیل میکند و آن رطوبت غذای آن حرارت میگردد و نسبت آن
رطوبت با حرارت غریزی هم چنان است که نسبت روغن با آتش
و فتیله هم چنان که آتش در فتیله گرفته است و پیوسته از اجزای
روغن چیزی تحلیل میکند هم چنین حرارت غریزی پیوسته چیزی
از رطوبت غریزی کمتر می شود حرارت غریزی ضعیف تر میگردد و بدین میکند
همین ترتیب بجایی رسد که حرارت غریزی رطوبت غریزی
را بکلی فنا کند و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی
منطفی شود هم چنان که چون آتش فتیله جمله روغن را تحلیل کند
آتش منطفی شود پس بدین طریق معلوم شد که خالق عالم تن آدمی را
چنان آفریده است که وجود او سبب عدم او باشد و هر آینه
بمیرد و چون ابقای شخص ممکن نباشد طریقی ساخته کرد که ابقای

نوع

۱۸۵

نوع انسان حاصل شود و آن چنان است که در انفصال نطفه
لذتی حاصل شود لاجرم حیوان از برای طلب آن لذت بمباشرت
مشغول شود و زرع از صلب ذکور بر حسم اناث رسد و فرزند در
وجود آید تا نوع حیوانی باقی ماند یا کاملیٰ تا آفریدگار اکه در هر چیزی
هر چیزی هزاران حکمت کامل ودیعت باشد و از نیست که
لواطت در شریعت اودتس حرام بود زیرا که حکمت خالق عالم در
لذت مباشرت وجود فرزند است و لواطت سبب فرزند نیست
پس آنچه مقصود اصل بود درین مباشرت ضایع شد در لواطت
لاجرم در همه شرعها حرام بود و بدانکه چون طبیعت بطلب لذت
مباشرت مشغول شود حرارت بر جسد ذکور و اناثی مستولی کرد
و بواسطه حرارت بعضی از آن ماده که به هضم چهارم رسیده است
جدا شود و با دعیهٔ منی در آید و براه گذار احلیل در ارحام رحم انثی
رسد از وی فرزند متولد شود بدانکه چون نطفه مرد در رحم
زن در آید آن نطفه چون کره شود و سبب آنکه نطفه چون کره
شود وجوه بسیار است سبب اول آنست که خاصیت رحم است
که نطفه را نگاه دارد و چون جرم نطفه کم باشد و رحم بزرگ بود
اینه رحم از جمله جوانب گرد آن نطفه در آید و بدین سبب آن نطفه

انثی

چون کره شود و به سبب دوم آنست که منی رطوبتست و هرگاه
که رطوبت را هیچ مانع نباشد شکل او شکل کره باشد نه بینی که قطرهای
آب را چون در هوا بیندازی آن ساعت که قطرها در هوا باشند
همه کره شوند و چون و آنها فرود آیند آنست که ما پیدا هم بشکل کره بر
کردیم که نطفه از همه اعضا منفصل شود و هر آینه اجزای روح طبیعی و
حیوانی و نباتی با آن ماده آمیخته باشد و چون آن ماده در رحم افتد است
اجزای روحانی بحکم ماهیت جمع شوند و چون حکمت الهی در حفظ
آن اجزای روحانی عنایتی تمام دارد لاجرم آن اجزای روحانی یتی
را در میان آن جسم جمع کند و اجزای کثیف را گرد آن در آرد
لاجرم جرم آن بر شکل کره شود آنست که بعد ابعد اشکال
انفعال آفات شکل کره است پس آفریدگار عالم آن نطفه را از برای
مبالغت در حفظ بر شکل کره کرد مسالهٔ چهارم بدانکه چون منی بر رحم مسالهٔ چهارم
رسد و سه روز بر آید بر ظاهر آن کره غشای صلب پدید آید هم چنان
که خمیر نرم که بر سنگی تفسیده نهند هر آینه غشای صلب بر روی آن
خمیر ظاهر شود و در آن حکمتها بسیار است حکمت اول آنست که
ما پیدا کردیم که شدن جرم نطفه از برای آنست تا اجزای کثیف
گرد اجزای روحانی در آید تا این اجزای روحانی متحلل نشود و معدوم

که چون

که چون این غشاء صلب گردان کره در اید حفظ اجزای روحانی
کامل تر باشد [illegible] آنست که چون ان غشاء گردان جسم در آید
حرارت غریزی در باطن او ظاهر شود و قوی گردد و چون حرارت
غریزی قوی تر باشد عمل قوت مصوره بتقدیر خالق عالم کامل تر
باشد آنست که چون حرارت غریزی در باطن ان کره
جمع شود تا تاثیر او در تحلیل آن رطوبات که در اندرون باشد
و هر آینه چون چنین باشد بخارات در اندرون ان جسم متولد
شود و آن بخارات هر آینه منفذی چون بیرون آید بسبب منافذ
و مجاری در ان جسم پدید اید و بوسطه ان خلقت او تمام شود
آنست که ان غشاء چون مدتی بر اید سخت تر شود و
گرد جنین در آید و انرا مشیمه گویند و مصلحت مشیمه و منفعت او در حق
جنین سخت ظاهر است فتبارک الله احسن الخالقین و اعلم
العالمین و اکمل المقدرین آنکه خالق عالم بکمال حکمت تن زن
را چنان آفرید که رطوبات او بیشتر باشد از رطوبات تن مرد و در
معنی حکمتها بسیار است آنست که چون رطوبات تن زن بسیار
باشد هر آینه فضله از ان باقی ماند و آن فضله آنست که
تا در وقت تولد فرزند آن رطوبات ماده تولد ان فرزند شود

و اگر نه چنین بودی تولد فرزندان رطوا ازوی ممکن نبودی
آنست که چون رطوبات تن زن بسیار تر باشد اعضای او قابل
تمدد نشته باشد و چون فرزند در رحم متولد شود اعضای اصلی او
بواسطه زیادتی رطوبت متمدد شود و جایگاه فرزند پدید آید
آنست که در وقت جدا شدن فرزند که شستن فرزند بر کند
کاه بولست بس می باید که رطوبات بر اعضای زن غالب باشد
تا در وقت جدا شدن فرزندان اعضا به سبب کثرت رطوبات
متمدد شود و لسته نمی شود آنست که زیادتی آن رطوبت نمی شود
که در تن زن باشد سبب آن بود که اندام او زم تر باشد تا لذتی که حاصل
شود مرد را از مجامعه او کمتر باشد تا بواسطه طلب آن لذت رغبت
مرد در مجامعت بیشتر باشد تا سبب حدوث فرزند کمتر باشد
پس معلوم شد که زیادتی رطوبت تن زن از برای آنست تا سبب
تولد فرزند کامله باشد والله اعلم بدانکه ما بیدار دیدم که
نطفه چون در رحم افتد هم چون کرده شود و اجزای روحانی
باشد در میان او جمع شود و اجزای کثیف باشد گرد آن اجزای
روحانی درآید و درین مقام مناسبتی عظیم و عجیب ظاهر شود
آنست که انسان عالم اصغر است و جمله جهان عالم اکبر است

بر

پس همچنان که عالم اکبر کره است و عالم اصغر هم کره است
و نیز آنست که کره عالم اکبر در خلاء هاء نامتناهی معلق ایستاده
است بحفظ و حراست خلق تعالی سبحانه چنان که فرمود اللّه
الّذی رفع السّموات بغیر عمدٍ ترونها چنین کره عالم
اصغر در فضای رحم ایستاده است بحفظ حراست خالق عالم
زیراکه جرم نطفه رطوبتی غلیظ است و هرچه چنین باشد بطبع ثقیل
باشد و ثقیل بطبع نایط باشد پس ایستادن او در فضای رحم هر آینه
بحفظ و تدبیر خالق عالم باشد و بدانکه در صفت آسمانها فرمود و بنینا
فوقکم سبعاً شداداً و بناء آن باشد که آنرا بر قرار کاهی نهند
اما آنچه در هوا معلق باشد آنرا بنا نگویند و افلاک همه در هوا معلق
باشند آنرا بنا گفت زیراکه در احکام خلقت هم چنان بود که از
بنا محکم تر بود همچنین اگرچه نطفه در فضای رحم معلق ایستاده است
لیکن چون حفظ حق تعالی بغایت کمال است لاجرم نطفه را قرار
مکین گفت و تاویل کردن در اسرار قران درین ابواب سبب
انفتاح مکاشفات عالم غیب باشند و نیز آنست که در عالم
اصغر اجزای لطیف روحانی در اندرون بود و اجزای کثیف
جسمانی گرد او در آمده و در عالم اکبر بر خلاف این بود زیراکه زمین مح

آن اجزای کثیف بود در اندرون و افلاک اجسام لطیفند کرد آن
اجزای کثیف در آن ... آنست که الله تعالی در صفت عالم
اکبر فرموده که خلق السموات و الارض فی ستة ایام تخلیق
این عالم در شش شبانه روز بوده اهل تجربه میگویند که آن نطفه
که بعد از آنکه کره شود شش شبانه روز بر حال خود بماند و هیچ تغیر در
وراه نیابد و این مناسبات بر صنعت سخت عجیب است
آورده اند که الله تعالی خواست که آدم را از خاک بیافریند فرشته
را فرمود تا از هر جانب از خوابی زمین قبضه خاک بر آورد
بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی نرم
و بعضی درشت و آن همه را جمع کرد و از آن مجموع جسد آدم بیافرید
لاجرم بعضی فرزندان آدم سیاه آمدند و بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی
رنجه و بعضی کریم و بعضی سخت دل و بعضی مومن و بعضی کافر همبرین
قیاس چون خالق عالم خواست که فرزند آدم را بیافریند فرشته
که موکلست برین آدمی اورا بفرمود تا از هر جانبی اجزای تن
ومادر قبضه برگرفتند از خدقه سیاه قبضه برگرفتند از ملتحمه سپید و
دندان سپید و پوست سپید قبضه و از خون سرخ قبضه و از
دماغ سرد قبضه و از جگر تر قبضه و از دل گرم قبضه و از استخوان خشک

ثبقه

قبضه و در جمله از هر عضوی از اعضای مادر و پدر جزوی بر گرفتند مناسب
آن عضو در طبیعت و خاصیت پس همچنان که در آفرینش آدم صلوات
الرحمن علیه خبر داد که خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا اینجا نیز
خبر داد که آفرینش فرزند آدم چهل روز تمام شود چنان که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که یجمع خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما
بباید دانستن که درین مناسبات اسراریست که علما را دستوری
نیست شرح آن بزبان گفتن و یا در قلم آوردن و اسراریست که
جز خالق عالم از آن اندر ... بد آنکه آفریدگار تعالی هفتاد جای
در قرآن مجید کیفیت تولد آدم از نطفه یاد کرده است و در هر موضعی
بر لطیفه عجیب و سری دقیق تنبیه کرده است استقصای آن همه درین
کتاب میسر نشود زیرا که سخن سخت شود زیرا که سخن سخت دراز شود لیکن
ما از آن معانی نموداری بیاریم ... از صفات نطفه آنست که
دافقست یعنی آبی جهنده انجا که فرمود که خلق من ماء دافق و بدانکه
در جهنده کی این آب حکمتها بسیارست ... آنست که تا عاقلان
را معلوم شود که مقصود از مباشرت تنها طلب لذت نیست که اگر مقصود
طلب لذت بودی هر چند گذر کردن آن آب آهسته تر بودی لذت
دایم تر بودی پس چون جهنده بود معلوم شد که مقصود اصلی تولد

فرزند است نه حصول لذت   آنست که پیدا گردیم که فرشته
که موکل است بر جسد آدمی از هر عضوی از اعضای آدمی قبضه بر
گرفته است و مجموع آن نطفه است پس می باید که حاصل شدن آن
مجموع در قعر رحم دفعه واحدت باشد والا اجزا نخست در رحم اید
تا تاثیر طبیعت رحم در وی متاخر باشد پس نکون بعضی از اعضای
بر بعضی متقدم شود و این مانعست از حصول مصلحت حیوت و بدانکه
چون منی پدر به سبب فاعل است لاجرم انفصال از پدر و حصول
در مادر دفعه واحدت بود و چون منی مادر بجای غذا است لاجرم
انفصال آن آب دافق نشود بلکه قلیل اقلیلا بود تعالی له الحکمة البالغة
آنست که در هر اصلی ادمی متولد است از نطفه پدر و چون
چنین بود احتیاط کردن در حفظ و بغایت کمال بود لاجرم چون از
قعر صلب پدر منفصل شود در حال بقعر رحم مادر آید تا اجزا مخلص باشد
از احتیاط کردن حاصل باشد   از صفات منی آنست
که یخرج من بین الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ آنچه انها سینه او بود
بدانکه صلب اشارتست به پس پشت آدمی و ترایب اشارتست
پیش شکم پس این آیت اشارت باشد بر آنکه متولد می شود از جمله اجزا
تن متولد می شود از پس و از پیش و از بالا و از زیر و از یمین و از یسار

آنست که فرمود الم یک نطفة من منی یمنی و
درین چه فرمود که من منی عین لطیفه ایست وآن تنبیه ایست بر
حقارت حال آدمی زیرا که منی بر گذرگاه بول گذرد پس مراد ازین
سخن آنست که نه تو آنکسی که یکبار بر گذرگاه بول پدر گذشتی
و هم بار بر گذرگاه بول مادر گذشتی چه لایق حال تو باشد تکبر کردن
و عجب آوردن … فرمود که الم نخلقکم من ماء مهین
و بدانکه علمای شریعت را در صفت نجاست و طهارت منی اختلاف
است شافعی میگوید که پاکست هم آنگاه که تر باشد و هم آنگاه که
خشک باشد زیرا که پیغمبران ازوی آفریده شده اند و اصل انبیا
روا نباشد که پلید باشد و مالک میگوید که پلید است هم تر و هم
خشک و ابو حنیفه میگوید پلید است چون تر باشد و پاکست چون
خشک باشد و در همه مذهبها اتفاق است که متعذر است و طبع سلیم
را ازوی نفرتی تمام باشد پس معلوم شد که او ماء مهین است
… اورا نطفه گفت خلق الانسان من نطفة و نطفه آب
اندک باشد و ازان قطره مختصر این جسم بدین بزرگی پدید آید دلیل
باشد بر آنکه این اجزای که زیادت شد به تخلیق آفریدگار عالم در وجود
آمد … اورا امشاج گفت آنجا که فرمود انا خلقنا الانسان

مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ یعنی امیخته است از جنس علما
در تفسیر این امیختگی وجوه است آنست که نطفهٔ پدر
با نطفهٔ مادر امیخته شد آنست که نطفه با خون حیض امیخته
شد نه بینی که چون زن حامله شود حیض او بسته شود آنست
که نطفه متولد است از خلاط عناصر اربعه اینست شرح صفاتی که
خالق عالم یاد کرده است بدانکه تولد آدمی از نطفه برهانی
باهر و دلیل قاهر است بر هستی آفریدگار عالم تعالی و تقدس از ده وجه
آنست که گوییم می بینیم که نطفه از جای بجای می گردد و یقین
است که موثر در ان تغیرات او نیست و باالله این سخن ظاهر است
سه دلیل بگوییم که او در خود اثر کند یا آن وقت کند
که نیست باشد یا آن وقت کند که هست شود قسم اول محالست زیراکه
از عدم آفریدگاری محال باشد و قسم دوم محالست زیراکه چون هست
باشد او را هست کننده حاجت نباشد پس معلوم شد که او هست کنندهٔ خود
نیست آنست که آدمی در وقت بزرگی در علم و قدرت
کامل تر است که در آن وقت که نطفه بود و چون در وقت غایت کمال
سر موی بر خود تغیر نتواند کردن در وقت غایت عجز آفریدگاری
چگونه تواند کرد آنست که ترکیب بدن انسان ترکیب

آثار حکمت بی نهایت در وی ظاهر است و مثل این فعل جز از کمال
علم حاصل نشود و انسان در آن وقت که نطفه باشد هیچ نداند
پس آفریدن بدین خوبی از وی یکی درست آید پس معلوم شد که
آفریدگار آدمی او نیست و هم معلوم است که مادر و پدر او نیست هم
بدین دلیلها پس معلوم شد که آفریدگار او غیر اوست و غیر مادر
و پدر اوست پس گوییم آن آفریدگار یا طبیعت است یا فاعل مختار
روا نباشد که طبیعت باشد خواه آن طبیعت طبیعت افلاک
و انجم زیرا که نطفه از دو حال بیرون نیست یا جسم متشابه الاجزا است
فی نفسه یا مختلف الاجزاست فی نفسه اگر متشابه الاجزاست فی نفسه
پس هرگاه که طبیعت در وی عمل کند تا اثر آن قوت طبعی در جسم
متشابه الاجزا بر یک صفت باشد و هرگاه که چنین باشد شکل آن
جسم کره باشد طبیعت او متشابه باشد و بدین دلیل حکما گفته
اند که اشکال بسایط باید کره باشد پس باید که بدن آدمی کره باشد
متشابه الطبیعة والاجزا و معلوم است که چنین است پس معلوم شد
که موثر در تخلیق بدن انسان طبیعت نیست و اما اگر نطفه جسمی
مختلف الاجزاست هر اینه آن جسم مرکب باشد از اجسامی
که هر یک از ایشان متشابه الاجزا باشند و ازین دو محال لازم

آید محال اول انست که باید که هر یک ازان اجزا که باشد پس ادمی
بر شکل کری باشد با یکدیگر ملتصق شده ومعلوم است که نه چنین
است ومحال دوم آنست که جسم منی رطبست وهرچه چنین باشد
ترتیب اجزااو بریک نهج باقی نباشد وچون چنین است معلوم شد
که خالق بدن حیوان موجبی نیست حکیم وعلیم چنانکه تاثیر او بقدرت
وارادت وحکمت باشد اگر سایلی گوید چرا روا نداری که افلاک
وکواکب احیا ناطقه باشند وخالق وآفریدگار بدن حیوانات
اجزا فلک باشند یا نه آفریدگار بدن حیوان عقل باشد یا نفس
باشد جواب گوییم ما درست کردیم که مدبر ابدان حیوانات
فاعل مختار است انگاه گوییم ان مختار را واجبست یا ممکن اگر واجبست
باید که نه جسم بود ونه جوهر ونه عرض واگر ممکن باشد هر اینه بواجب
الوجود رسد وبهمه تقدیر ما مقصود حاصل است واین برهان سخت
روشن است بر وحدانیت وقدرت وحکمت آفریدگار عالم
از دلایل تولد انسان از نطفه وان انست که نطفه جسمیست
متمزج از طبایع چهارگانه ومعلوم است که طبایع اربعه بطبع از
یکدیگر گریزنده باشند زیرا که آب وخاک طلب سفل کنند وهوا
وآتش طلب علو کنند وآن موجب افتراق باشند پس اجتماع

فاعل

آن اجزای اقسری باشد و آن قسر را قاسری باید پس هر آینه
فاعل مختار باید اگر سائلی گوید جرا روا نباشد که آن قاسری
نفس آن حیوان باشد جواب گویم که حدوث نفس و اتصال
او بدان بدن موقوفست بر حدوث آن مزاج و حدوث
آن مزاج موقوفست بر حدوث آن اجتماع پس اگر آن اجتماع
از برای نفس باشد دور بود و دور محال بود پس معلوم شد که اجتماع
آن اجزا بر سبیل قهر به تقدیر و مشیت آفریدگار عالم است
از دلیل تولد آدمی از نطفه آنست که در نطفه دو صفت
است اول گرمی دوم تری پس حال این دو صفت از دو قسم
بیرون نبود دلار دیگری هیچ الی یا چنان باشد که هر دو هم صفت
متعدل باشند چنان که هیچ یک را ازین دو صفت در دیگری
هیچ اثر نباشد یا چنان باشد که یکی بر دوم غالب باشد اما قسم
اول لازم آید که هیچ رو در یکدیگر اثر نکنند پس باید که جسم نطفه
از حال خود نگردد اما قسم دوم آنست که یکی ازین دو صفت
بر آن دوم غالب باشد گویم که تاثیر آن غالب در آن مغلوب
یا بتدریج باشد یا دفعة واحدة باشد روا نباشد که به
تدریج باشد زیرا که یک جسم در یک زمان از یک نوع جز یک عدد

حاصل نباشد زیرا که جمع مثلین محال است پس دو رطوبت
بیک جسم قایم نبود و دو حرارت نیز هم قایم نبود پس درست شد
که بیک جسم جز یک رطوبت قایم نباشد و یک چیز چون معدوم شود
جز دفعه واحدت معدوم نشود زیرا که هر چه عدم او بر سبیل تدریج باشد
چنان بود که بعضی از آن معدوم شود و بعضی باقی ماند و هر چه چنین
بود او یک چیز نبود بلک دو چیز باشد پس هر چه یک چیز باشد عدم
او دفعه واحد باشد پس پیدا شد که تاثیر حرارت نطفه در رطوبت
او اگر باشد باید که دفعه واحده باشد و معلوم است که چنین نیست
پس معلوم شد که اختلاف احوال که بر نطفه در می آید از برای تاثیر
طبایع نیست بلکه بتدبیر فاعل مختارست و صانع حکیم [illegible]
از دلایل حدوث انسان بر صانع حکیم آنست که ترکیب ابدان حیوانات
مشتمل است بر وجوه حکمت بسیار چنان که در علم تشریح بیان آن
گفته شده است و در بدیهه عقل عقلا مذکورست که افعال مشتمل بر
کمال حکمت از جاهل صادر نشود و چون از جاهل صادر نشود
اولی تر باشد که از قوت مصوره که قوت طبیعی است بی ادراک
و بی شعور البته حاصل نشود بلک خالق ابدان حیوانات باید که
در غایت حکمت و نهایت علم باشد و جمله را فاضل فلاسفه و

اطبا درم

اطبا در علم تشریح بدین معنی اعتراف کرده اند پس گفتن که
پدید آمدن اعضا از قوت مصوره است جهل محض و ضلالت
صرف باشد بلکه هر کس که احاطت او بعلم تشریح بیش باشد
اعتراف او بخالق حکیم ظاهرتر باشد والله اعلم اول
عضوی که در تن آفرین شود دل باشد و برهان آنست که بباید از آدم
که جمله اجزای روحانی مجتمع شود و در میان جمع شود و جمله اجزای کثیف
گرد آن در آید و بدان محیط شود پس آن موضع در میان که مجمع
الارواح است چون تمام شود آن دلیل باشد و ارواح از دل
بعضی بدماغ رسد و بعضی بجگر در آید و این معنی هم از عجایب
آفرینش است زیرا که چون دل محل معرفت و محبت حق بود اول
عضوی که در وجود آمد او بود تا معلوم شود که مقصود از تخلیق انسان
جز معرفت و محبت و طاعت نیست چنان که فرمود و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون اینست سخن در تفسیر این آیت که ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین از مراتب آفرینش آدمی
اینست که نطفه علقه شود چنان که فرمود ثم خلقنا النطفة علقة
و بدان که اصحاب تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم زن افتد
گرد شود و همچنان سپید رنگ نماید شش شبانه روز چنان که

شرح آن بگفتیم آنگاه در اندرون این کره در آن موضع که نزدیک
باشد بمرکز او یک نقطه از خون پدید آید و آن موضع آنست که یکموضع
ما آن را مجمع الارواح گوییم و آن دلست آنگاه بعد از آن دو نقطه
دیگر از خون هم در اندرون وی ظاهر شود یکی بر بالای آن نقطه و دوم
بر دست راست آن نقطه و آن نقطه بالا دماغ است و اما
نقطه دست راست جگر است و اعضاء رئیسه خود این سه است پس آنگاه
که این نقطه کشیده شود بیکدیگر پیوسته گردد و مجموع این احوال بعد از
سه روز دیگر ظاهر شود و مجموع آن از وقت ابتدا تا این غایت
نه روز باشد که یک روز یا متقدم یا متاخر شود آنگاه بعد از شش روز
دیگر و آن تمامت پانزده روز باشد از وقت ابتدا جمله ارد
رنگ خون گردد و علقه شود و باشد که یک روز یا بدو روز متقدم
یا متاخر شود اینست شرح حال علقه که گفتیم و بدانکه درین مرتبه چون
دلایل بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار بسیار است
آنست که هر نقاش که خواهد که نقشی ظاهر کند او را سه چیز بباید اول جسمی
صلب باید تا آن نقش را نگاه دارد دوم مکانی واسع باید تا
نقاش آن نقش را بتمامت تواند کردن سیوم موضعی روشن باید تا
نقاش آن نقش را چنان در وجود آورد که در وی خللی نباشد آفریدگار

عالم نقش برلا قطره ماء مهین ظاهر کرد و موضع این الی زیبای
صور کم فاحسن صورکم ظاهر کرد واین هر سه شرط غایت نبود
زیرا که نقش بر قطره ماء مهین ظاهر کرد و موضع این نقش رحم بود
با غایت تنگی که هُوَ الَّذِیْ یُصَوِّرُکُمْ فِی الْاَرْحَامِ
کَیْفَ یَشَاءُ و در غایت ظلمت بود که یَخْلُقُکُمْ
فِیْ بُطُوْنِ اُمَّهَاتِکُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِیْ
ظُلُمَاتٍ ثَلٰثٍ پس معلوم شد که اختلاف احوال نطفه و علقه
برهان باهر است بر صنعت آفریدگار [illegible] است که هر نقاش
و کاتب که خواهد تا نقش کند از نخست آن نقش بر ظاهر آن جسم
ظاهر کند انگاه ان نقش از ظاهر بباطن رسد و اینجا آفریدگار عالم
نخست آن سه نقطه که جایگاه دل و دماغ و جگر است در باطن ظاهر کند
انگاه آن سه نقطه رنگ خون دارند از باطن بظاهر رسند و این دلیل
بر انکه همچنان که ذات او بهیچ ذاتی نماند و صفات او بهیچ صفاتی
نماند همچنان افعال او بهیچ افعالی نماند تعالی کبریاؤه [illegible] است
که هر نقاش که نقش در عجب در وجود ارد ان نقش خود را از چهار چیز
نگاه دارد از خاک نگاهدارد که هر نقش که خاک بروی نشیند تاریک
شود و از آب نگاهدارد که هر نقش که بارهای بسیار بوی و زد آب او

وی نماند وازاتش پناه دارد که هر نقش که اتش بروی رسد بسوزند
و باطل شود وافعال خالق عالم بخلاف اینست زیرا که آدمی را از خاک
آفرید که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من
تراب دیگر حیوانات را از آب آفرید که والله خلق کل دابة
من ماء وعیسی را علیه السلام از هوا آفرید ونفخنا فیها من روحنا
وجان را از آتش آفرید که والجان خلقناه من نار السموم واین همه
دلیلست بر انکه افعال او با فعال هیچ مخلوقی نماند اول عضو
که اوین شد دل بوده زیرا که سلطان تن دلست پس اندیشه باید
کرد که چه سبب بود که دل سلطان تن شد و دیگر اعضا رعیت او شدند
از برای آن نیست که جثه دیگر اعضا بزرگترست و به سبب آن نیست
که از دیگر اعضا صلب ترست واستخوان اولی تر بودی و جسم
چنین همه از صفت صفات دل که اعتبار کرده شود معلوم گردد که
سلطنت دل از برای وی نیست مگر از برای یک صفت و آن آنست که دل
محل ... است ومعدن معرفت ومحبت است پس دل که سلطان
تن باشد از برای آن بود که علم محل ومعرفت است ومعلوم شد که هیچ
تشریف که از حضرت الهیت ببندگان رسید شریفتر و عالیتر از علم
ومعرفت نبود روح سلطان تن نیست وسرای او دل است و چون

این سلطان محتاج سر بود لاجرم سر او در وجود مقدم بود بوجود
دیگر اعضا پس اگر خالق عالم بر عرش بودی بایستی که عرش در وجود مقدم
بودی بر جمله اجسام لیکن این باطل است بنص قران ونص خبر اما نص
قران آنست که فرمود ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش وکلمه ثم آن اقتضا کند که استوا
بر عرش متاخر بود از تخلیق سموات وارض اما خبر آنست که گفت
اول ما خلق الله العقل مشبهه گویند که هرچه اشرف باشد مقام
او فوق باشد وچون الله تعالی اشرف موجودات است باید که مکان او
فوق مکان موجودات باشد الله سبحانه وتعالی بطلان این شبهت
جمله خلق را معلوم گردانید بدان که دل سلطان جمله اعضاست و
او فوق اعضا نیست پس معلوم شد که آنچه گفتند که هرچه اشرف
باشد باید که مکان او فوق باشد باطل است [illegible] گفت هر چیز
که بیش از آن که او را ابیض ندسرخ باشد چون او را ابیض ند او سرخی کم شود
ورنگ سپیدی غالب شود واو نیز کار عالم نطفه سپید را در دیگ
رحم نهاد وآنرا باتش حرارت غریزی بپخت سپید بود سرخ شد تا
ظاهر گردد که افعال خدای بافعال خلق نماند [illegible] آنست که علقه
مضغه شود بدانکه ما بیان کردیم که در یازده روز علقه شود وانگاه بدوازده

روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز گردند و صورت نسبت

مهره پدید آمده باشد که این معانی بدو روز یا به سه روز متقدم و متاخر

باشند انگاه بعد از نه روز دیگر سر از کتف جدا گردد و دستها از پهلو و شکم

منفصل شود و باشد که حدوث این احوال تا چهل روز بکشد اگر سایلی گوید

که عبدالله بن مسعود روایت کرد از پیغمبر کونین صلوات الله علیه که ان احدکم

یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة

مثل ذلک ثم یرسل الله الیه ملکا فینفخ فیه الروح فیومر باربع کلمات

فیکتب رزقه واجله وعمله وشقی ام سعید و این حدیث دلیل است بر

انکه چهل روز نطفه باشد و چهل روز بعد از ان علقه باشد و چهل روز دیگر مضغه

باشد و این خلاف ان سخن است که شما از اهل تجارب روایت کرده

اید ... که اگر در مدت چهل روز اعضا پدید اید لیکن کمال

ان احوال انگاه ظاهر شود که سه اربعین بگذرد ... الست که مضغه

عظام شود چنانکه فرمود ثم جعلنا المضغة عظاما و بدانکه

افریدگار تعالی از جمله اعضای حیوان استخوان را یاد فرمود زیرا که تولد

استخوان از نطفه سخت عجیب است زیرا که نطفه جسمیست در غایت

رطوبت و استخوان جسمیست در غایت صلابت و گوشت جسمیست و

استخوان متوسط میان نرمی و سختی پس معقول چنانست که از نطفه

اول

اول گوشت لحمی است متوسط میان نرمی الی پدید اید انگاه
استخوان ونه چنین است زیرا که استخوان اصل تنست وگوشت
تبع اوست وبعد ازوی پدید آید چنان که فرمود ثم کسونا العظام
لحما پس معلوم شد که حدوث اعضای حیوان بروفق طبیعت و
خاصیت نیست بلکه بروفق مصلحت است پس باید که حدوث
این بروفق قدرت وارادت افریدگار تعالی باشد نه بطبع و علت
واما شرح اعداد استخوانها وکیفیت شکل هر یک بعد ازین گفته
شود [illegible] انست که ثم کسونا العظام لحما وبدانکه در آفرینش
گوشت حکمتها بسیار است [illegible] انست که خالق عالم چنان
تقدیر کرده است که منبع قوت حس وحرکت دماغ باشد ودلیل
برین انست که هر گاه که میان دماغ ومیان عضوی سدی افتاد
افتد حس وحرکت از ان عضو باطل شود وچون چنین باشد البته می
باید که قوتهای حس وحرکت بوی بگذرد وبجمله اعضا رسد وان
آلت اعصاب است پس الله تعالی از دماغ اعصاب برویانید و ان
اعصاب را بجملهٔ استخوانهای تن موصول کرد تا چون قوت حس
وحرکت در ان اعصاب بگذرد تواند که استخوانها بجنبانند لیکن
عصب باریک بود خوف ان بود که در میان بگسلد وایضا عصبها نیز ان

البته

متصل نمی شود اتصالی کامل پس خالق حکیم گوشت بیافرید وان اعصاب
را استوار کرد وان پیوندها یا عصب با گوشت بیامیخت وان را با استخوان موصول
کرد تا از خوف زود گسستن ایمن شود و استخوانها نیکو متصل شود و این
منفعت عظیم است در آفرینش گوشت آنست که چون استخوانها
تن آفریده است فرجها در میان استخوانها باقی ماند پس خالق حکیم گوشت
بیافرید تا ان فرجها بدان گوشت بسته شود هم چنان که چون چوبها
پدید بسازند و ازان چوبها چهار دیوار خانه برارند هر اینه در میان ان
فرجها ماند که ان فرجها را بگل استوار کنند آنست که گوشت
از خون پدید امده است و خون بطبع حار و رطب است پس قوت حرارت
در گوشت باقی باشد پس گوشت که در بدن آدمی باشد سبب قوت حرارت
تن او باشد وان گوشت در تن او هم چنان باشد که پنبه محلوج در جبه
او باشد وازینست که پس فربه باشد و [illegible] نه فربه [illegible] از ان
باید که انکس که او لاغر است آنست که اگر گوشت حایل
نباشد میان استخوان ان استخوانها متجاور باشند و بسبب اصطکاک
ازان دیگر شکسته شود هم چنانکه دو سفال که در یکدیگر مالیده می شود
هر اینه شکسته گردد پس از برای دفع این ضرر خالق علیم گوشت
در استخوانها بیافرید آنست که اگر تن آدمی گوشت نبودی

چون بر زمین بخفتی جرم استخوان بزمین متصل شدی و آن سبب المشدی اما
چون بر تن ادمی گوشت باشد چون بجنبید ان گوشت همچون بستری باشد
نرم در زیر پهلوی او پس اورا رنج نرسد و این کمال حکمت الهیت و اسرار
بی غایت آفریدگاری است [illegible] انت که ثم انشاناه خلقا
اخر و بدانکه طبیبان گفته اند که هر که که خلقت اعضا در مدتی حاصل
شود چون مثل ان مدت باوی مضاعف شود خلقت اعضا تمام شود
و چون ضعف ان مجموع باوی مضاعف شود جنین از رحم مادر منفصل
شود مثل اگر در سی روز اعضا او پدید اید چون شصت روز شود اعضا
کامل شود و چون صد و بیست روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود و
مجموع ان صد و هشتاد روز باشد و ان شش ماه باشد و اگر در سی و
پنج روز اعضای او پدید اید در هفتاد روز اعضا او تمام شود و چون
صد و چهل روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود و ان دویست و ده
روز باشد و آن هفت ماه باشد و اگر در چهل روز اعضا او پدید آید
در هشتاد روز تمام شود و چون صد و شصت روز دیگر بگذرد
جنین منفصل شود که مجموع ان دویست و چهل روز باشد و ان
هشت ماه بود و اگر اعضای او در چهل و پنج روز متولد شود در نود
روز تمام باشد و چون صد و هشتاد روز دیگر بگذرد جنین منفصل شود

ومجموع آن دویست و هفتاد روز باشد و آن نه ماه بکمال باشد و بدانکه
این که تقدیر کرده شد تقدیریست بنابر تقریب نه بنابر تحقیق زیراکه
سخت بسیار باشد که درین مقادیر زیادات و نقصان ظاهر شود و
عقول خلق از معرفت علل این مقادیر قاصرست و کس را بر آن اطلاع
ممکن نباشد زیراکه اسرار حکمت بی نهایت حق جز علم بی نهایت حق تواند
دانست و ما در بیان کیفیت تکون انسان بدین قدر قناعت
کنیم تا سخن دراز نشود والله اعلم بالصواب باب دوم در عجایب خلقت
آدمی در اعضا بسیط بباید دانست که اعضای حیوان بر دو قسم است یکی
را اعضای بسیط خوانند و دوم اعضای مرکبه اما عضو بسیط هر آن
عضوی باشد که هر جزوی محسوس که از وی برگیری اسم آن جزء
واحد او عین اسم و حد کل او باشد چنانکه پاره استخوان باشد و پاره اسم استخوان
گوشت هم گوشت باشد و هر چه نه چنین باشد از اعضو مرکب گویند
چون دست که پاره از دست دست نباشد و پاره از پای پای نباشد
و بدانکه اعضای بسیط ده نوع است عظام و غضاریف و اعصاب
و رباطات و اوتار و اورده و شریانات و اغشیه و لحم و جلد است
جمله اعضای بسیط که در تن حیوانات موجود است و ما ذکر هر یک
ازین اعضای یعنی از منافع و صفات او یاد کنیم بر سبیل اختصار

فصل اول

در صفات استخوانها و از انواع تقسیم کرده اند … آنست
که گویم منفعت استخوان در تن حیوان سه نوع است … آنست
که قیاس او با جمله تن کنند مثل رهم چنان که عضوی باشد اصلی که دیگر
اعضا را بروی بنا نهند و آن استخوانهای پشت مهره است زیرا که
او اساس تن است و بنای دیگر اعضا بروی است همچنان که آن کس که
کشتی کند اول چوبی بزرگ بنهند و آنگاه دیگر چوبها بروی ترکیب کند
تا جمله کشتی ساخته شود … از استخوانها آنست که قیاس او با جمله تن
همچون سپری باشد اگر بلای از بیرون رسد آن بلا بدان استخوان
رسد و بدان عضو که در درون وی باشد نرسد همچنان که استخوان سر
که در اندرون وی دماغ است و دماغ عضوی شریف است پس آفرید
گار حکیم استخوان سر گرد در آورده است تا اگر سنگی یا چوبی بر
سر آن رسد آن سنگ و چوب بر استخوان آید بر جرم دماغ نیاید … از
استخوانها آنست که قیاس او با جمله تن حیوان قیاس آلات و
ادوات باشد که اعمال بواسطه آن میسر شود همچنان که استخوانهای انگشتان
و دستها و پایها زیرا که حکمت در آفرینش این انگشتان آنست
که اعمال بسیار کردن بواسطه این انگشتان آسان باشد و
بدانکه هر استخوان که او را از برای آن آفریده اند تا او سپر عضو دیگر

باشد او را مصمت آفریده اند که از برای آن آفریده اند
که آلت حرکت و اعمال باشد آن استخوان را خوردتر آفریده اند چه
اگر بزرگ باشد گران باشد و عمل کردن بوی آسان نباشد آنگاه از بهر
آنکه تا سبک باشد آن استخوان را مجوف آفریده وان مجوف را از
مغز کرد زیرا که چون او آلت حرکت و اعمال باشد همانه بسبب
کثرت حرکات خشکی در وی پدید آید پس از برای این معنی میانه
او را از مغز کرد تا جرم آن مغز پیوسته او را چرب میدارد و به سبب
حرکات بسیار خشکی بروی غالب نشود و این همه از کمال صنع است از
آفریدگار چون [illegible] در استخوانها آنست که گویم هر آن استخوان
که بیکدیگر پیوسته شوند آن پیوستگی بر چهار نوع است یکی موصول دوم
مرکوز سوم دور چهارم ملتصق [illegible] وان موصول است بر چهار
قسم است [illegible] آنکه مفصل باشد که آسان حرکت کند چنان که مفصل
استخوانهای انگشتان [illegible] آنکه مفصل باشد که حرکت او از قسم نخستین
کمتر باشد هم چنان که مفصل نیمه بالائی از پشت بهر زیرا که مردم نتوانند
که راست بایستد و توانند که پشت خم کنند چنان که در رکوع
ولیکن این حرکت چندان نیست که حرکت بند دست و حرکت
انگشتان [illegible] آنست که مفصل باشد که حرکت او سخت اندک باشد

هم

هم چنان که حرکت استخوانهای سینه زیرا که مفصل آن استخوانها از
حرکت اندک در وقت دم زدن خالی نباشد [illegible] آنست که البته
هیچ حرکت نکند چنان که مفصل زیرین استخوانهای پشت مهره زیرا که
آن مفصل سخت محکم است و هیچ حرکت نکند [illegible] از انواع
مجاورت هر استخوان مرکوز است و آن چنان باشد که دندانها که
در استخوان زیر سخت سخت است [illegible] و از آمد و رکونید و آن
هم چنان است که استخوان سر زیرا که او مرکب است از استخوانهای
بسیار و هر یک از آن استخوانها در یکدیگر ترکیب کرده [illegible] آنست
که ملتصق باشند و آن هم چنان است که استخوان ساعد دست
زیرا که آن هر استخوان آنست هر بپیوندد با زنهارده استخوانها آفریدگار
عالم اینست بیان پیوستگی استخوانها [illegible] در شرح کیفیت چهار
آفریدگار عالم تعالی و تقدس جسد حیوان را از یک استخوان نیافرید
بلکه از استخوانهای بسیار آفرید و درین معنی پنج حکمت بود
آنست که حاجت بسیار باشد که حیوان را باید که بعضی اعضای خود را بجنباند
چنان که باقی تن او نجنبد چنان که خواهد که دست تنها بجنباند یا دست
تنها بجنباند و اگر جمله تن او یک استخوان بودی اینمعنی میسر نشدی
پس آفریدگار تعالی تن او را مرکب کرد از استخوانهای بسیار تا

او بلا قدرت آن باشد که یک عضو بجنباند چنان که دیگر
اعضای او ساکن باشد ... آنست که جسد حیوان حار
رطبست و پیوسته آن حرارت در آن رطوبت عمل میکند و بخار
بر می انگیزد اگر جمله استخوان های تن یکی بودی جدا شدن آن بخار
های غلیظ از مفاصل آن استخوانها منفصل شود و افاقی که از احتقان
بخارها متولد شود زایل گردد ... آنست که اگر جمله استخوانها
یکی بودی اگر شکسته شدی آن شکستگی بجمله تن رسیدی و همه تن
از آن معیوب شدی اما چون تن مرکب باشد از استخوانهای بسیار
اگر یکی شکسته شود آن عیب بدیگر استخوانها نرسد و باقی به سلامت
بماند و از نیست که چون دست و پای خدمت کننده جمله تن اندو
منافع ایشان سخت بسیار لاجرم دست مرکب باشد از سه قسم
بازو و ساعد و کف و چون این خدمتها از کف آید لاجرم کف
مرکب باشد از بیست و هشت استخوان تا اگر ضرری در یک استخوان
پدید آید آن دیگر استخوانها بسلامت مانند و منفعتها که از دست
حاصل می شود باطل نشود و یا کامنزها از دیگار اصابعها که بدین
زیبائی صانع و بدایع در خلقت آدمی بکار برد تا او از مصالح خود
باز نماند ... آنست که بعضی از عضوها بزرگ بود لاجرم استخوان

او بزرگ

او بزرگ باشد چون استخوان ران و استخوان بازو و بعضی
اعضا کوچک بود لاجرم استخوانهای ان کوچک بود چون استخوان
انگشتان ... انست که حکمت چنان اقتضا کرد که بعضی
استخوانها مجوف باشد و بعضی مصمت زیرا که اشرف اعضای
تن دل و دماغ است اما دل که سلطان تنست آفریدگار تعالی
غشای کرداو در اورد تا آن غشا نگاه دارنده دل بود انگاه گردش
را گردان غشای در اورد انگاه چهار دیواری از استخوان
گردش در اورد از راست و چپ دل و پهلو و از پیش او
استخوان سینه و از پس استخوان پشت انگاه این چهار دیوار
استخوان را گوشت در میانه تعبیه کرد تا اگر سنگی یا چوبی بروی
رسد اثر ان چوب و آن سنگ کمتر باشد زیرا که اگر استخوان برهنه
باشد چون سنگ بروی اید شکسته شود اما استخوان را گوشت باشد
اثر چوب کمتر باشد نه بینی که اگر سنگی بر سنگی اید چیزی او بشکند
اما اگر سنگ در میانه پنبه باشد و سنگ دیگر بروی اید چیزی از وی شکسته
نشود و چون دل عضوی بود در غایت شرف لاجرم آفریدگار تعالی
این همه عضوها از برای حفظ و سلامت او بیافرید و اما دماغ چون
عضوی شریف بود پوستی تنگ کرد او در اورد انگاه پوستی

و یا سخت زیرکانه سر بیافرید و مقصود آن بود تا آن دو
پوست حایل و استخوان سخت باشد میان جرم دماغ و میان
جرم استخوان سر زیرا که دماغ سخت لطیف است سخت کثیف
و هر گاه که سخت لطیفی مجاور سخت کثیفی بود چنان که هیچ حایل
در میانه نبود هر گز آیته لطیف را رنج بود از کثیف پس از برای دفع این
رنج این دو غشا بیافرید آنگاه استخوان آن بالا را از جرم دماغ باز
دارد آنگاه بران استخوان گوشت بیافرید از برای آن معنی که در
فصل گذشته گفته شد آنگاه پوست گرد آن گوشت در آورد
تا آن پوست آن گوشت را از عقوبت نگاه دارد آنگاه موی
آفرید بران پوست تا اگر سنگی یا چوبی زنند بر نخست بر موی
افتد تا ضرر بر پوست و گوشت و استخوان کمتر باشد و چون دل
دماغ اشرف اعضاء تن بود آفریدگار حکیم در حفظ ایشان همه احتیاط
ها بکرد و چون دیگر اعضای در شرف از ایشان کمتر بود لاجرم در
حفظ دیگر اعضا این همه احتیاط موجود نبود [illegible] در کیفیت
استخوانهای سر و آفریدگار حکیم در آفرینش سر انواع حکمتها و
رحمتها ظاهر کرده است [illegible] آنست که سر را گرد آفرید
و در این معنی سه حکمت است [illegible] آنست که شکل گرد از قبول

آفات دورتر باشد زیرا که هرگاه که کره باشد چون سنگی و یا
چوبی بروی آید ملاقات بجزوی اندک باشد اگر مضلع باشد
آن ملاقات بجزوی بزرگ باشد   آنست که هرگاه که کره
باشد و مضلع باشد که مساحت هر دو مثل وی نباشد آن کره
از آن مضلع فراخ‌تر باشد   آنست که سر آدمی بر مثال آسمان
آمد و دو چشم بروی بر مثال آفتاب و مهتاب و قوت حافظه بر مثال
لوح المحفوظ و قوت مفکره بر مثال قلم پس همچنان که فلک گرد بود
لاجرم سر آدمی گرد بود   در آفرینش سر آنست که کاسه
سر یک استخوان نیست بلکه استخوانهای بسیار است با یکدیگر ترکیب
کرده درین معنی سه حکمت است   آنست که جمله تن آدمی
گرم و تر است و چون گرمی در تری عمل کند هر آینه بخارها برانگیخته
شود و بخارها قصد بالا کند و سر بر بالاست پس جمله بخارها که در تن باشد
به سر آید پس آفریدگار حکیم استخوان سر یکی نیافرید بلکه مرکب
آفرید از استخوانهای بسیار تا آن بخارها که پیوسته بسر بر می‌آید از
مفاصل این استخوانها جدا می‌شود و تن آدمی بسلامت می‌ماند.
آنست که ما تقریر کردیم که آفریدگار تعالی غشاء یعنی تنک گرد دماغ
در آورد و غشاء دیگر سخت در زیر استخوان سر بیافرید و حکمت آن

بود که آن دو غشا حایل باشند میان جرم دماغ لطیف و استخوان
کثیف و حکمت تقاضا چنان کرد که میان این دو غشا فضای موجود
باشد زیرا که در وقت بانگ کردن و در وقت غضب سخت جرم
دماغ بزرگ تر شود پس اگر این فضا موجود نباشد لاجرم دماغ مضغوط
شود بجرم استخوان و آن سبب رنج شود و چون این معلوم شد گوییم که
این حکمت آنگاه حاصل شود که آن غشا سخت بجرم استخوان ملتصق شود
لاجرم استخوان سر را مرکب آفرید از استخوانهای بسیار و رگهای بسیار
سخت باریک از آن غشا سلب ظاهر کرد و آن جمله رگهای در مفاصل
استخوانهای سر بگذرانید و بیرون سر آورد و بغشا بیرونی سر
موصول کرد تا آن فضا که گفته شد باقی ماند و آن مصلحت حاصل
شود آنست که جرم دماغ در غایت شرفست و کاسه
سر وقایه اوست پس احتیاط کردن درین استخوانها واجبست و اگر
استخوان یکی بودی اگر شکسته شدی حیات بکلی باطل شدی اما چون
مرکب باشد از استخوانهای بسیار اگر یک جزا شکسته شود باقی
بسلامت بمانند پس معلوم شد که آفریدن استخوان سر از جزوها
بسیار بمصلحت نزدیکتر است و هم چنین چهار دیوار استخوانی که
وقایه دلست مرکب است از استخوانهای بسیار هم از برای این

مصلحت

مصلحت را گفته شد [illegible] در آفرینش استخوان سر انست که کاسه
سر مرکبست از شش پاره استخوان چهار استخوان بر شکل دیوار و چهار
استخوان چهار دیوار نهاده بر مثال آستانه خانه یکی ازان استخوانها
چهارگانه استخوان میشانه است و دوم استخوان پس سر و دو استخوان
دیگر از دو جانب سر و بدانکه درین شش پاره استخوان حکمتهای خالق
عالم بسیار هست و ما از آن حکمتها یکی اختیار کنیم و آن انست که
آن چهار استخوان که بر مثال چهار دیوار است متشابه نیستند در طبع
و خاصیت بلکه استخوان میشانه از هر چهار لطیف تر و نازکتر است
و آن استخوان که از پس سرست از همه کثیف تر است و آن دو استخوان
که از دو جانب سرند متوسطند در لطافت و کثافت و حکمت درین
معنی از دو وجه است [illegible] انست که میان معده و میان مقدم
دماغ مشارکتی قوی حاصل هست و ازینست که اگر بوئی ناخوش بمشام
آدمی در آید قی آید اگر به سردی بخورد اثری از آن سردی در مقدم دماغ
آدمی پدید آید پس معلوم شد که میان معده و میان مقدم دماغ آدمی
مشارکتی قوی حاصل هست و معده محل رطوبات بسیار است لاجرم
پیوسته بخارات بسیار از معده بمقدم دماغ بر می آید پس از برای
این معنی آفریدگار عالم استخوان میشانه تنک و لطیف و نرم آفرید تا آن

بخارات در منافذ آن استخوان لطیف متحلل می شود و چون مشارکت میان معنی و مقدم دماغ حاصل بود و میان معنی و موخر سر حاصل نبود لاجرم از برای این معنی آن استخوان که در مقدم سر است تنک و لطیف آمد و آن استخوان از پس سر است سخت و کثیف آمد ... آنست که مقدم سر قوت بینائی را نگاه دارنده است و چشم در پیش سر است و در پس نیست پس استخوان پیشین لطیفه از بهر حفظ چشم است و استخوان پسین از حفظ چشم محروم است پس احتیاج او بصلابت و قوت بیشتر بود و استخوان که در جانب سر اند در منفعت حفظ چشم متوسطند لاجرم در صلابت و رخاوت معتدل آمدند و این معانی دلیل کمست بر کمال صنع آفریدگار جهت مصالح و منافع خلقت آدمی و اعضای او فتبارک الله احسن الخالقین ... بدانکه سخن در منافع اعضا انسان سخت بسیار است و اگر از استقصا بیاریم مجلدات بسیار حاصل شود و ما یک مثال دیگر بیاریم و سخن بران ختم کنیم و آن آنست که هیچ اعضا در تن آدمی از انگشتان حقیر تر نیست و ما اندکی از منافع آن بیاریم و باقی بران قیاس کرده شود و معلوم گردد که حکمتهای خدای تعالی او در هر ذره از ذرات محدثات بی نهایت است و عقل خلق را جز اندکی راه نیست ... در کیفیت خلقت

الکشتان

انگشتان بدانکه صانع حکیم در آفرینش انگشتان انواع حکمت
رعایت کرده اول آنست که مقصود از آفرینش دست آنست
که او خدمت تن کند انگاه تمام بود آن خدمت که از هر یک انگشتان
مرکب باشد که مردم را حاجت آید بدانکه انگشتان را راست بدارد
انگاه که خواهد که جمله کف دست بر جسمی آید پس اگر انگشتان او گرد
آفریده بودی این منفعت باطل شدی و گاه باشد که مردم را حاجت
آید بدانکه انگشتان را گرد کند انگاه که خواهد که مشت زند پس اگر
انگشتان وی را از یک استخوان آفریده بودی این منفعت باطل
شدی پس منفعت آدمی در آنست که انگشتان او مرکب باشند
از استخوانها و ایضا روا نباشد که هر یک از انگشتان مرکب باشد
از دو استخوان زیرا که چون مردم خواهند که چیزی گرد برگیرند انگشتان
را گرد آن چیز در آرند بر مثال دایره و اگر انگشت مرکب باشد که مردم
را حاجت آید که کف را هم چنان گرداند که قدحی چنان که در وقت
آنکه کف گرد کند بواسطه آب برداشتن و گاه باشد که هر دو کف
گرد کند و با یکدیگر ترکیب کند و هم بر مثال کاسه بزرگ شود چنان
که در آن وقت که وضو خواهد کرد هر دو کف بیکدیگر باز نهد و از و
چون کاسه بزرگ حاصل شود و اگر انگشتان مرکب از دو استخوان

بودندی این معنی میسر نشدی و همچنین اگر استخوان انگشت دو بودی
گرد کردن انگشتان در وقت مشت زدن میسر نبودی پس معلوم شد
که روا نیست که انگشتان از یک استخوان یا دو استخوان بودی
روا نیست که بیش از سه استخوان بودی زیرا که هر چند که ترکیبات
در وی بسیار گردد ضعیف شود و مقصود از آفرینش دست انست
که اعمال بوی بسیار میسر شود پس معلوم شد که مصلحت جز این نیست
که هر یک از انگشتان مرکب باشند از سه استخوان نه کم و نه بیش و بدانکه
همچنان که انگشت مرکبست از سه پاره استخوان جمله دست نیز
مرکبست از سه پاره بازو و ساعد و کف   در آفرینش
انگشتان انست که چهار انگشت بر یک صفت آفریده شد و انگشت
پنجم بر خلاف آن چهار و این یک صفت انگشت در قوت برابر آن
چهار انگشت باشد زیرا که برگرفتن چیزها انگاه میسر شود که انگشت در
قوت پنجم را یاری بر وجهی چه اگر او را افتی رسید اکثر اعمال دست
مختل شود و از برای این حکمت است که فرجه که هست میان این انگشت
و میان چهار انگشت بیش از آن فرجه است که در میان انگشتان
دیگر و انست که چون آدمی خواهد که چیزی گرد برگیرد چهار انگشت از یک
جانب آید و انگشت پنجم از جانب دیگر و این انگشتان بر مثال دایره

اداما

گرد آن در آیند و آنرا بر دارند پس اگر آن چیز بزرگ باشد هر دو دست
گرد او در آرند و او را بر دارند زیرا که هر یک از دستها مرکب است از
سه استخوان پس اگر آن چیز خوردتر باشد دو انگشت گرد او در آرند
و آن شش استخوان باشد و اگر بزرگ باشد و آن دو دست در آرند
بر مثال دایره و آن هم شش استخوان باشد و درین معنی دقیقه
دیگر هست عجیب‌تر و آن آنست که بدین طریق که تقریر کرده شد که
چون دو انگشت گرد چیزی در آرند یا دو دست گرد چیزی در آرند
مسدسی حاصل شود و میان مسدس و دایره مناسبات عجیبه است
پس مسدس بدایره سخت نزدیکتر است و دایره ابعد الاشکال
عن قبول الآفات لاجرم از برای این معانی ترکیب انگشتان
از سه استخوان آمد و ترکیب دست هم از سه استخوان نوع سیوم در
آفرینش انگشتان آنست که انگشتان را در درازی و کوتاهی
مختلف آفریده درین معنی دو حکمت است آنست که
وقت آید که مردم را حاجت آید از کف دست خود کاسه سازند چنان
که آن وقت که خواهند که آب بکف دست خود بخورند و این آن وقت
باشد که در میانه کف دست او مغاکی پدید آید و آن مغاک بتدریج
کمتر می‌شود تا آنگاه که یک پاره کف دست بر شکل کاسه که در اندرو

او مغاکی باشد انگاه ان مغاک بالاتر می اید تا انجا که کناره کاسه باشد
و این حالت انگاه باشد که انگشتان در طول و قصر مختلف باشند
و دلیل برین انست که چون کف دست را مثال کاسه کنند و سرهای انگشتان
فراهم ارند سرهای چهار انگشت برابر شود و یکی را بر دیگر هیچ زیادتی
نماند پس معلوم شد که از کف دست ساختن انچه مقصود که انگشتان
در طول و قصر متساوی نباشند انست که در وقت انکه انگشتان
راست استاده باشند سر انگشتان بر مثال نصف دایره باشند و ما
پیدا کردیم که اشرف اشکال دایره است در کیفیت خلقت
ان استخوانها بدانکه صانع حکیم در افرینش ان استخوانها پنج نوع
حکمت رعایت کرده است نخستین انست که ان استخوانها
در غایت صلابت است زیرا که اکثر اعمال سخت بدین انگشتان
کرده شود پس هر اینه باید که این انگشتان در غایت صلابت باشند
انست که این استخوانها را گرد افرید از برای انکه اشرف اشکال
دایره است انست که ورا مجوف افرید که چون اکثر اعمال
بدین انگشتان کرده می شود باید که سبک باشند و چون مجوف باشند
سبکتر باشد انست که چون اکثر اعمال بدین
انگشتان کرده می شود هر اینه انگشتان در اکثر اوقات در حرکت

باشند

باشند و حرکت بسبب آرمیت و نرمی بسبب خشکی است پس آفریده
گار حکیم در تجویف این استخوانها مغزی آفریده نزدیک بطبیعت
روغن تا چربی آن مغز از ضرر خشکی حرکت باز دارد
آنست که چون هر یک ازین انگشتان مرکب آمد از سه استخوان
اول حامل باشد دویم را و دوم حامل باشد سیوم را حامل باید که
قوی تر باشد از محمول پس نخستین قوی تر آمد از دوم و دوم قوی
تر آمد از سیوم و سیوم خوردترین همه استخوانها آمد در
کیفیت ترکیب استخوانهای انگشتان بدانکه آفریدگار تعالی و تقدس
درین باب ده نوع حکمت رعایت کرده اول آنست که
ترکیب این استخوانها بر وجهی بایست که چنان باشد که روا باشد
که یکی متحرک شود چنانکه آن ساکن باشد و این معنی انگاه باشد
که در یک استخوان نقره باشد در دوم لقمه تا چون آن لقمه درین نقره
قرار گیرد آن مفصل چنان باشد که حرکت یکی با سکون دوم آسان
باشد دوم آنست که نقره مغاکیست و آن سبب ضعف است
و لقمه زیادتیست و آن سبب قوت است و ما پیدا کردیم که آن
استخوان که حامل است قوی ترست از آن استخوان که محمولست
لاجرم حکمت چنان اقتضا کرد که آن نقره بر حامل باشد و آن لقمه بر محمول

آنست که چون مفصل این دو استخوان مفصلی است که دایما
در حرکت باشد و هر دو استخوان که بر یکدیگر سوده شوند به سبب آن
شود که شکستگی دران استخوان پدید آید از برای این معنی صانع
حکیم آن نقره وان لقمه را غشایی بیافرید از غضروف زیرا که غضروف
سخت نرم باشد پس در وقت حرکت شکستگی حاصل نشود
آنست که غضروف بارد و رطبست و حرکت مفصل سبب حرارت
و یبوست است پس به سبب آن غضروف اعتدال حاصل شود
آنست که در میان این مفصل رطوبتی دهنی بیافرید تا
آن جوی سبب آسانی حرکت باشد و سبب تدارک حرارت و یبوست
هم چنان که چون روغن در پاشند در ریزند حرکت آسان تر شود
آنست که از دو طرف این استخوان رباطات سخت
آفرید و آن رباطات را با یکدیگر موصول کرد وصلی سخت و محکم و
تمام تا بواسطه آن رباطات آن مفصل باقی ماند و از یکدیگر بیرون
نیفتند آنست که آن نقره را چندان فراخ نیافرید که لقمه
از وی بیرون افتد و چندان تنگ نیافرید که حرکت کردن لقمه
در وی دشوار باشد بلکه بحدی آفرید که حرکت کردن در وی آسان
باشد و بیرون افتادن از آن نقره آسان نباشد

دشوار

الث

آنست که چون استخوان بالای بر استخوان زیرین ترکیب کرد استخوانها
کوچک گرد آن مفصل در آورد همچنان که نگین در انگشترین ترکیب
کنند و دندان های بسیار گرد آن نگین در آورند تا آن دندانهای آن
دندانهای آن نگین را در انگشترین ثابت گردانند اینجا نیز آفریدگار
حکیم استخوانهای کوچک گرد این مفصل در آورد تا آن مفصل بواسطه
آن استخوان ها محکم شد انست که مفصل استخوانهای انگشتان
چنان بایست که انگشتان از پس باز نشوند و از پیش هم فراز آیند
لاجرم استخوانهای که گرد این مفصل در آید آنچه از پس بود بزرگتر بود تا بسبب
بزرگی استخوانها انگشت از پس باز نشود و از پیش هم فراز آید
آنچه فراز آید آنچه از پیش بود سخت کوچک بود تا بسبب خوردی منع
نکند انگشتان را از آنچه فراهم آیند انست که بعد از این جمله
احتیاط نشانی بروی وی در کشید و بر بالای آن غشا گوشت
اندک بیافرید و بر بالای آن گوشت پوست تنک بیافرید تا آن
مفصل بر وفق مصلحت باقی ماند اینست مجموع این ده حکمت که آدمی
را معلوم شده است در ترکیب مفاصل استخوانهای انگشتان با آنکه
معلوم است که جز اندکی معلوم نشده است چنان که فرمود وَمَا
أُوتِيتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا در منفعت ناخن

بدانکه سخن در ناخن از چهار وجه است اما وجه اول در حکمت
آفرینش ناخن و در وی سه حکمتست اَنست که مقصود کلی
در آفرینش دست برگرفتن چیزهاست پس در دست جهت برگرفتن
انگشتان بیافرید تا بواسطه انگشتان چیزها آسان بردارند پس بر سر
انگشتان گوشت آفرید تا برگرفتن چیزها آسان باشد پس اگر سر انگشتان
از گوشت برهنه باشد و استخوان تنها باشد برگرفتن چیزها دشوار باشد
زیرا که چون آدمی خواهد که چیزی سخت برگیرد چون سنگ و چوب بر آن
تقدیر که بر انگشتان او گوشت هیچ نباشد استخوان آن انگشتان ملاقی
آن سنگ یا آن چوب شود و چون چنین باشد آن استخوان از آن سنگ
بلغزد و برگرفتن دشوار بود پس معلوم شد که بر سر انگشتان گوشت
باید و چون این درست شد گوییم اگر بر سر انگشتان ناخن نباشد
چون خواهد که چیزی خرد برگیرد چون سوزن مثلا یا دانه کنجد یا ارزن
اعتماد باید کرد بر سر انگشتان چون گوشت باشد و در پس او ناخن نباشد
در وقت برگرفتن آن چیز گوشت از سر انگشتان باز پس شود
و برگرفتن آن چیز سخت دشوار گردد اما چون از پس گوشت ناخن
باشد چون بدان گوشت خواهد که چیزی برگیرد اعتماد تواند کرد زیرا که
ناخن گوشت را بسلامت نگاه دارد لاجرم برگرفتن آن چیز

و از

عظیم آسان بود و این صنعت بکمال جهت مصالح خلق است
که اگر اندام او بخارد آن ناخن الت خاریدن باشد و بدان که درین
معنی حکمتی عجیب است و آن آنست که چون اندام ادمی بخارد دست
را در حال بدان موضع رساند چنانک البته هیچ خطا و غلط نیفتد
و مقصود ازین آنست که خاریدن دفع کردن موذیست ازین پس
آفریدگار تعالی این هدایت بداد تا در دفع کردن موذی از جسد هیچ
توقف تا مصلحت بقای ادمی کامل باشد آنست که ناخن
دیگر حیوانات الت دریدن و پاره کردن است و ادمی را نیز این
الت بداد اما ضعیف‌تر از انکه دیگر حیوانات را تا ادمی را معلوم
شود که او را از برای کشتن و بخاییدن خلق نیافریده اند که اگر مقصود
از خلقت ادمی این معنی بودی بایستی ناخن وی چون ناخن دیگر حیوانات
بودی در مباحث ناخن آنست که او را چنان آفرید که
در نشو و نما باشد همیشه زیرا که بسبب انکه مرد بناخن اندام خود
بخارد و در چیزها خورد و برگرفتن بکار دارد لازم امد که سوده شود
و شکسته گردد پس حکمت چنان اقتضا کرد که او پیوسته در نشو
و نما باشد تا ان نقصان بدین زیادت جبر شود در
مباحث ناخن آنست که سر او چون نیم دایره آمد و ان از

برای انست که تقریر کردیم که دایره اشرف اشکال هست و از قبول
فات ابعدست در منافع ناخن انست که سر ناخن بگوشت
پیوسته نیست البته والا منفعت او در خاریدن اندام و چیدن چیزی
از چیزی برکندن باطل شدی و از جانب یمین و یسار متصل
است بگوشت اگر سایل پرسد که ناخن کثیف و سخت وگوشت
لطیف و نرم و حجب و رت میان کثیف و لطیف منافی حال اعتدال است
چگونه تواند بودن که طرف یمین و یسار متصل است گویم که
افریدگار حکیم مطلق است و قادر بر کمال چنان تقریر کرد کان موضع
که وصل گوشت است بناخن پوستی تنک بیافرید تا ان پوست
واسطه باشد میان گوشت نرم ناخن و سخت و نه به از بن ناخن
باشد بر جایگاه خویش مانند انکه نگینی را بانگشتری نهند و ترکیب کنند
که نغره آن موضع را تنگ کند و گرد نگین در ارند در منافع
کف دست انست که چون حکمت و رحمت خالق عالم چنان اقتضا
کرد که دست الت گرفتن چیزها باشد نقد چنان کرد که کمال قوت
لمس در دست نهاد و بباید دانست که افریدگار عالم حیوان را پنج
حس داد چهار حس را در چهار عضو مخصوص کرد و پنجم را در جمله
تن بیافرید و ان حس لمس است انست که این حس بس

انست که اگر جسمی بدی رسد که حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست
او بسیار بود پس اگر حیوان از وی دور نشود ان کیفیت بر بدن
حیوان غالب شود و حیوان هلاک شود پس حکمت در افرینش
حس لمس انست که چون حیوان بحس لمس از ان کیفیت یا قوت
خبر یابد از وی بگریزد و هلاک نشود و چون این حالت در جمله اعضا
موجود بود لاجرم افریدگار تعالی حس لمس در همه عضوها بیافرید و یک
عضو مخصوص نگردانید باید دانست که اگرچه حس لمس در همه اعضا
موجود بود لیکن کمال حس لمس و قوت او در کف دست
افرید زیرا که چون مقصود اصلی از افریدن کف دست گرفتن
چیزها است پس ملاقات اجسام بیرونی دست را بیش از ان باشد
که دیگر اعضا را لاجرم حکمت الهیت چنان اقتضا کرد که کمال قوت
لمس در کف باشد و چون گرفتن چیزها بخست از انگشتان باشد لاجرم
حکمت الهیه قوت ملامسه که در سر انگشتان افرید بغایت
کمال بود و چون ان انگشت که او را مسبحه گویند اشرف انگشتان
چهارگانه است لاجرم حس لمس او از همه انگشتان کاملتر
بود پس افریدگار تعالی سر انگشت مسبحه را حاکم گردانید بر جمله محسوسات
در حس لمس تا هر کس که خواهد که بداند که چیزی گرمست یا سرد یا درشت

یا خشک اگر چیز را امتحان با سر انگشتان کند علی الخصوص بسر انگشت
مسبحه و هر که را عقل مسلّم باشد داند که چندین انواع حکمت در
خلقت رعایت کردن جز بقدرت و حکمت و رحمت نامتناهی
ممکن نباشد [illegible] در منافع کف آنست که چون کف را
از برای گرفتن چیزها و گرفتن چیزها آنگاه آسان باشد که بر کف دست
گوشت باشد زیرا که اگر استخوان تنها باشد کف دست در وقت
گرفتن چیزها بر آن چیزها محتوی نشود بتمامی و بروی مشتمل نگردد
پس از برای رعایت این مصلحت لازم آمد که بر کف دست
گوشت باشد اما حاکم کردن بر کیفیت چیزها آنگاه کامل باشد
که عصبها که قوت حس و حرکت در وی باشد بسیار تر باشد
پس جمع کردن میان این هر دو حکمت اقتضا چنان کرد
که گوشت که بر کف دست باشد اندک باشد تا بر گرفتن چیزها
آسان باشد و به سبب اندکی گوشت قوت اعصاب ضعیف
نشود تا حاکم کردن دست بر کیفیات ملموسات صحیح و درست
باشد و بدین طریق هر دو مقصود حاصل شود و بدان که گوشت
که بر کف دست آفریده شد چون از برای آن بود تا بر گرفتن چیزها
آسان بود و مردم جسمهای صلب که بر گیرد بکف دست بر گیرد نه به

[illegible]

بر نهاد

پشت دست لاجرم گوشت و پوست پشت دست تنک و اندک

امد زیرا که بر پشت دست گوشت بسیار بودی بی فایده بودی و

حکیم مطلق کاری بی فایده نکند بلکه اگر بر پشت دست گوشت

بسیار بودی زیرا که بدان گوشت بسیار دست ثقیل شدی و دست

می باید که سبک باشند تا کار کردن آسان شود والله اعلم بالصواب باب

در منفعت اعضا مرکبه و این باب مرتبست بر شش فصل

فصل اول در منافع بعضی از دماغ و درین فصل چهار نوع یاد کنیم نوع اول

انست که بدانی که خالق عالم هفت نوع دماغ را از وقایه محفوظ کرده است

اول غشای رقیق که دا و در او رده است و دوم غشای دیگر سخت

سیوم جرم استخوان و چهارم غشا از بیرون استخوان و از ا سمحاق

گویند و پنجم بر بالای این سمحاق گوشت آفریده است و ششم بالای

گوشت پوست آفریده است هفتم بالای پوست موی آفریده پس بدان

ماند که بالای دماغ هفت طبقه آفریده است بر عدد طبقات آسمان

و جمله هفت طبقه را حافظ دماغ کرده و مقصود از دماغ فکرت و

رویت و معرفت است پس معلوم شد که مقصود از آفرینش ادمی

علم و معرفت است نوع دوم از حکمت خالق عالم در آفرینش

دماغ انست که آفریدگار تعالی دماغ را به قسم کرده است قسم اول

ضرر بودی

محل حفظ و تخیل است یعنی چون مردم شهرها دیده باشند و مردمان بسیار
دیده آنگاه غایب شوند صورت ایشان تا در خاطر او بماند پس محل آن
صورتها مقدم دماغ است و محل اندیشه و تفکر قسم میانه دماغ است
و محل تذکر قسم بازپسین دماغ است و این معنی از آن معلوم شد
که اگر بیماری در مقدم دماغ افتد خلل در تخیل پدید آید چنانکه در حق
کسانی که ایشان را سرسام باشد و اگر بیماری در میانه دماغ افتد
خلل در تفکر پدید آید چنانکه در حق دیوانگان و اگر خلل در مؤخر دماغ
افتد فراموشکاری بر مردم غالب شود پس بدین طریق معلوم شد
که موضع تخیل مقدم دماغ است و موضع تفکر میانه دماغ است و موضع
تذکر مؤخر دماغ و بباید دانست که مصلحت انسان تمام نشود مگر بواسطه
حفظ و تخیل و ما را بجهت این مطلوب بصحت است [illegible] دانست
که مصالح آدمی تمام نشود مگر به سخن گفتن لیکن سخن مرکب است
از حرفها و دو حرف دفعه واحده در نطق نتوان آورد بلکه این حرفها
جز بر توالی و تعاقب موجود نشود پس آدمی چون حرفی در نطق آورد
آن حرف بحرف هم آید اگر در وقت حصول حرف دوم حرف
اول نمانده باشد پس آنچه مسموع او باشد جز یک حرف نباشد
و یک حرف هیچ فایده ندهد پس اگر چنان بودی هیچ مقصود از شنودن

[illegible] حاصل

سخن حاصل نشدی اما چون خالق حکیم خیال بیافرید چون حرفی
شنوده شود اثر آن حرف در خیال بماند چون بحرف دوم آید
اگرچه آن حرف اول در سمع موجود نباشد لیکن در خیال موجود
باشد پس معلوم شد که سمع جز یک حرف در نیابد اما خیال مجموع
حرفها دریابد پس فهم کردن کلام خیال بوده نه سمع پس معلوم شد
که اگر خیال نبودی مصلحت آدمی باطل بودی آنست
که چون شخصی مردی را ببیند و از وی غایب شود آنگاه او را دیگر باز
ببیند داند که این شخص همان شخصی است و این معنی آنگاه ممکن
باشد که صورت آن شخص در خیال بیننده بماند تا چون بار دیگر
او را ببیند عقل بداند که این صورت محسوس مثل آن صورت
متخیل نشین است پس اگر خیال نبودی این معرفت حاصل نشدی
نظام کار عالم مختل بودی و هیچ کس هیچ را نشناختی و ندانستی
پس معلوم شد که اکثر مصالح انسان بوجود حفظ خیال تمام می شود
فکرت که مسکن او میانه دماغ است بباید دانستن که
او آنست که هر صورت که در بطن مقدم دماغ موجود باشد از آن
با یکدیگر ترکیب کند از این ترکیبات صورتهای غریب ظاهر
گرداند چنانکه صورت لعل مردم بچشم دیده است و صورت

گوهر عجیب دیدن است پس قوت فکرت ترکیب کند میان
این دو صورت و گوهر لعل در فکرت آورد و اگر نه قوت فکرت
بودی معلوم باید کرد که مردم هیچ مجهول نتوانستی کرد و اگر این معنی نبودی
هیچ فرق میان بهایم و میان انسان نماندی تذکر یعنی یاد آوردن
که گفتیم مسکن او آخر دماغ است خاصیت او آنست که چیزها که فراموش شود
آن قوت تذکر دیگر باره یاد آورد و آنست که مهتر موجودات صلی الله علیه
فرمود که کثرت الحجامة یورث النسیان یعنی بسیار حجامت کردن
نسیان آورد زیرا که حجامت کردن بسیار خون بسیار از پس بکشد پس
موخر دماغ ضعیف شود لاجرم فراموشی آرد از عجایب حکمت
آفریدگار تعالی در آفرینش دماغ آنست که دماغ را سرد و تر آفرید و حکمت
سردی دماغ آنست که اندیشه به دماغ باشد و اندیشه سبب حرارت است
پس دماغ را سرد آفرید تا سردی او سبب اعتدال حرارت فکرت
باشد و دماغ سوخته نشود اما حکمت تری دماغ آنست که حفظ کردن
صورتها آنگاه ممکن باشد که آن صورتها قبول کند و قبول کردن صور — حفظ صورتهای
آنگاه آسان باشد که قبول کننده تر باشد پس از برای این معانی دماغ
را تر آفرید از عجایب خالق اوست و عالم در آفرینش دماغ آنست
که حیل عبارت است از حفظ صور محسوسات و حواس در پیش سر به

لاجرم محل تخیل مقدم سر آمد اما حفظ عبارتست از نگاه داشتن
معانی لاجرم محل حفظ موخر سر آمد و اما فکرت میانه دماغ بود تا
چنان باشد که از یکجانب او خزانه صور باشد و از دیگر جانب او خزانه
معانی باشد و او در میان هر دو نشسته و در هر دو تصرف میکند

فصل دوم در ذکر انواع عجایب آفرینش چشم و آن انواعست

نوع اول آنست که خالق عالم چشم را از ده طبقه آفرین است
طبقه زیرین را طبقه صلبیه علیا طبقه دوم را مشیمی و طبقه سیوم را
شبکیه و در میانه طبقه شبکی جسمیست چون آبگینه گداخته از او رطوبت
زجاجی گویند و در میانه رطوبت زجاجی جسمیست سفید و روشن
چون یخ که او را رطوبت جلیدی گویند و بر بالای آن جسمیست
چون سفیده بیضه مرغ و از او رطوبت بیضی گویند و بر بالای او
طبقه نیک تنک است مانند تار عنکبوت و از او طبقه عنکبوتی
گویند و بر بالای او طبقه ایست که از او طبقه عنبی گویند و بر بالای او طبقه
دیگر است از او طبقه قرنی گویند و این مجموع را حدقه گویند و گرد این
حدقه گوشت سفید چرب در آمده است از او ملتحمه گویند و جماعتی
گفته اند که طبقه قرنی یک طبقه نیست بلکه چهار طبقه است پس بدین قول
چشم مرکب بود از سیزده طبقه و طبقات عالم اجسام هم سیزده است

چهار طبقات عناصر و نه طبقات افلاک پس عدد طبقات
جسمانی در عدد طبقات چشم آمد و همچنان که طبقات عالم جسمانی
هر یک را صفتی مخصوص و مقداری مخصوص و حیزی مخصوص است همان
طریق سیزده طبقه چشم را صفتی مخصوص و مقداری مخصوص و حیزی مخصوص است
پس اختصاص هر یکی از آن طبقات بدان طبقات مخصوصه لابد بود که از
برای تخصیص قادر مختار و صانع قدیم بود [illegible] از عجایب آفرینش
چشم آنست که آن جایگاه که موضع بینایی است از عدسی کمتر است
و در آن عدس صورت همه اسمان با صورت آفتاب و ماه و ستارگان
پدید آید و این سخت عجیب است زیرا که این صور تنها بدین بزرگی در موضع
بدین خوردی چگونه پدید آید پس این چنین ترتیب ممکن نباشد الا
بقدرت بی نهایت حق [illegible] آنست که سفیدی مناسب نور است
و سیاهی مناسب ظلمت پس خالق عالم نور بینایی در سیاهی نهاد
و ظلمت نابینایی در سفیدی تا معلوم شود که خلقت آدمی از تاثیر
طبیعت و علت نیست بلکه تاثیر قدرت و ارادت حق است
آنست که چشم بر مثال آینه است و آینه آنگاه صور نماید که در غایت
صفا و صقالت بود و بر روی وی هیچ غباری و کدورتی نباشد پس حکمت
بی نهایت خالق عالم چنین اقتضا کرد که پیوسته پلک چشم متحرک باشد

بیا انجیر

بی اختیار اکس تا سبب آن حرکت روی حدقه صافی می شود و قوت بینایی
بر کمال می ماند و بدانکه چشم مگس در غایت خوردی بود و بدین سبب
چشم او احتمال آن ندارد که او را پلکی باشد که حدقه او را صقاله دهد
لاجرم آفریدگار تعالی دو دست او را چنان آفرید که دایما در چشمهای
خود می مالد تا چشمهای او پاکیزه بود و حدقه او صافی گردد و قوت
بینایی او بر حد کمال که آن لایق حال او باشد باقی ماند [illegible] از
عجیب آفرینش چشم آنست که هر حالت که در دل پدید آید اثری
حالت در چشم ظاهر شود اگر در دل او غضب باشد اثر آن غضب در چشم
پدید آید و اگر در دل خجالت باشد اثر آن خجالت در چشم پدید
آید و همبرین حالت قیاس هر چه در دل ظاهر شود اثر آن در چشم
ظاهر شود. گفته اند که جمله تن همچون خانه ایست از گل بر آورده
و روح در جسد چون شمعیست در درون خانه نهاده و دو چشم
سر بر روی همچون دو آبگینه ایست روشن کرده بر دیوار خانه
نهاده بر دیوار خانه همچنانکه اثر نور شمع بر آن آبگینها ظاهر شود هر آینه
اثر نور روح برین جسم نورانی که ازرا چشم گویند ظاهر شود
در منفعت خلقت گوش و در آن حکمتهاست نکته
که در رهگذر گوش آبی تلخ آفرید تا در وقت خواب هر حیوانی که قصد

آن کنند که بگوش در رود به سبب تلخی آن آب درون حدقه نتواند
رفتن آنست که گوش بیافرید تا آوازی که بوی رسد صدای
آن آواز در حدقه گوش جمع شود و بدان سبب استماع آواز
کامل تر گردد و چون گوش را از برای این منفعت بیافرید از استخوان نیافرید
تا سبب بر گوش خفتن در رنج نبود بلکه از غضروف آفرید تا الجمله منفعت
است حاصل شود و الجز رنج است زایل گردد آنست که سوراخ
گوش را راست نیافرید بلکه ملتوی و معوج آفرید مقصود ازین التوا
والانحراف آن بود که تا راهگذار دراز شود و تا اگر آوازی قوی بگوش
رسد به زودی بدماغ نرسد و اگر چیزی از حشرات بگوش در شود زودی
بدماغ نرسد بلکه به سبب دوری مسافت دیرتر بماند و پیش از آن که
بدماغ رسد مردم را خبر شود و سعی کنند تا او را از گوش دور
کنند والله تعالی اعلم آنست که در چشم از پیش آفریده و
گوش از پس زیرا که چشم دلایل بیند و عقل راه یابد و گوش
دلایل بشنود و نقل ادا باید و چون چشم بر گوش مقدم معلوم شد
که دلایل عقلی مقدم باشد آنست که بلکه چشم را منظار
چشم کرد اما گوش را هیچ غطا نیافرید و سبب آنست که متعلق
بصر اجسام و الوانست و آن باقیست پس اگر هیچ غطا نباشد

خداست و هم چنین بصر هرچه از بینند هم دلیل هستی خداست لیکن
اسمای خدا را بشنود و بصر اسمای خدای را نتواند دید پس باید که
سمع فاضل تر باشد از چشم اما قوم دیگر گفته که بصر فاضل تر است از
سمع بر درستی قول خود حجتها گفته اند [illegible] آنست که ادراک
بصر کامل تر است از ادراک سمع و از نیست که گفته اند لیس وراء العیان
بیان و چون کامل تر است باید که فاضل تر باشد [illegible] آنست
که حکما گفته اند آلت ابصار نور است و آلت سمع هوا و آلت شم بخار و آلت
ذوق آب و آلت لمس خاک و نور از همه شریفتر است پس باید که بصر
از این پنج حس بهتر باشد و شریفتر [illegible] آنست که تصرف قوت باصره به
فلک هشتم میرسد زیرا که ثوابت بر فلک هشتم اند و قوت باصره همه را
ببیند اما قوت سامعه را محل تصرف سخت اندک است پس بصر از سمع
کامل تر باشد [illegible] آنست که آلت باصره سخت بسیار است زیرا که
سیزده طبقه می باید تا قوت باصره موجود باشد و هم چنین سخت بسیار
عضلات می باید تا فعل او تمام شود اما آلات گوش سخت اندک است
پس معلوم شد که بصر از سمع فاضل تر است [illegible] آنست
که مدرکات بصر سخت بسیار است الوان و اضواء و مقادیر و اشکال و غیر
آن اما مدرک سمع جز از اصوات نیست پس باید که بصر فاضل تر بود از

و دلیل برین آنست که اگر کسی بینی خود را بگیرد بعضی حرفها بسته
که بروی دشوار شود و لفظ آن بس معلوم است که گذرگاه بینی را
معاونتی تمام بود در حدوث حروف را باید دانستن که منفعت
نفس زدن سخت عظیم است زیرا چون حیوان نفس زند آن
هوا باندرون بینی او درشود بدان سبب لختی از سردی او کمتر شود
آنگاه از بینی بحلق درشود انجا اعتدال او بیشتر شود اگر دران هوا
بخاری یا غباری باشد آن اجزا بحلق او ملتصق شود و آن
هوا صافی و معتدل به شش او رسد و شش تا یکبار نفس زند
دل پنج بار حرکت کند و آن هوا از شش باز بدان میرسد
و حرارت غریزی دل بدان بقول معتدل بر حد اعتدال می
ماند آنگاه اجزای آن هوا از دل برگهای بزرگ درشود و از آن
رگهای بزرگ برگها خورد درشود و از آن رگهای خورد باطراف و
اعماق اجزای تن درشود و اثر آن نسیم بجمله اجزای تن رسد
و چون گرم شود و با بخارات فاسد امیخته شود هم بدان راه
که رفته باشد باز گردد از عمق برگهای خورد باز آید و از آن موضع
برگهای بزرگ در آید و بدل در آید و به شش در آید و بحلق در
آید و به بینی در آید و بیرون آید و این جمله فعلها که حکایت کردم

بلغوی

یکنفس ست و معلوم است که اگر آن یکنفس منقطع شود حیات باطل گردد و چون این مقدمه معلوم شد گوییم علما گفته اند که شبا روزی آدمی بیست و چهار هزار نفس بزند پس معلوم شود که شبا روزی بیست و چهار هزار با خلعت حیات با آدمی می بخشند و چون این معلوم شود کثرت نعمتهای خدای تعالی بر من ظاهر گردد چنان که فرمود و آن تعدوا نعمة الله لا تحصوها فصل ششم در منافع دهان باید دانستن که آدمی مرکب است از تن و جان و دهان سبب هر دوست اما بیان آنکه دهان سبب مصلحت جانست از دو وجه است وجه اول آنست که بیان کردیم که چون آدمی نفس باندرون در کشد چون از هوا گرم شود از اندرون تن کند پس آفریدگار تعالی چنان تقدیر کرد که بیرون آمدن نفس نتیجه آن دهد که در رهگذر نفس بر حلق و کام و دندان و لب گرفتگاها پدید آورد و او از ادراک آن گرفتگاها مقطع گردد که بسبب این مقطعها حروف متولد شد و از حروف کلام متولد شد و از کلام کمال ارواح و عقول ظاهر شد پس درین حالت نیک تفکر باید کرد که سخت عجیب زیرا که مقصود اصلی از نفس در کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند تا چون عفن شود

بیرون کردن مقصود اصلی نباشد لیکن از راه ضرورت باشد
خالق حکیم دفع این فضله سبب حدوث آواز کرد و آواز را ماده
حروف و کلمات کرد و چون جمله مصالح روحانی را در سخن و
دیعت نهاد پس بدین طریق سخن در یابی و چون در جوی که
آن مقصود اصلی نیست سخن بی نهایت ودیعت نهاد و معلوم کرد
که آن مقصود اصلی نیست سخن بی نهایت ودیعت نهاد الی اسرار
حکمتهای خدای را در آفرینش آدمی نهایت نیست
در بیان منفعت اصوات آنست که آفرید کار عالم حنجرها مختلف
آفرید تا هم چنان که آدمی در صورت بیکدیگر نمانند در آواز
نیز مختلف بیکدیگر نمانند لاجرم بواسطه اختلاف آواز تمیز
کردن میان اشخاص حاصل شود تا از نابینا او از شخص بشنود
آن شخص را بشناسد و تمیز کند او را از غیر او و این دلیل ظاهر است
بر کمال قدرت و حکمت صانع تعالی و تقدس چنانکه گفته و اختلاف
السنتکم و الوانکم و لما بیان آنکه دهان سبب مصلحت نیست
آنست که احتیاج تن بغذا خوردن بغایت ظاهر است و خالق حکیم
جمله آلات غذا خوردن در دهان ودیعت نهاد و دلایل این
انواع است [illegible] که دندانها بیافرید و در دندان منفعت

است ... آنست که از تقطیع آواز بدندانهای بعضی
حروف در وجود آید و آن حروفها مادهٔ سخن شود ...
آنست که دندانهای آفریدتا آلت بریدن و شکستن و خائیدن
غذا باشند آنگاه در آفرینش انواع حکمت ظاهر شد زیرا که چون
خواهند که غذا در دهان نهند بار اول بچیزی حاجت باشد که آن
غذا را ببرد لاجرم دندان پیشین را پهن آفرید و سران دندانها
تیز آفرید مانند کارد تا غذا را بدان دندانها تواند بریدن و بر
جانب این دندانها بر بن هر دندان که از اینا ز ناب گویند بیاورد
از اجنان آفرید که گرد باشد و سرتیز تا چیزها با آن دندانها
شکنند آنگاه درین دهان دندانها دیگر آفرید بزرگ چنان
که سران دندانها پهن باشد و درشت تا طعام را اس کنند
هم چنان که آسیاب و اگر ما تقدیر کنیم که دندانهای سر پهن از پیش
دهان بودی و دندانهای سر تیز درین دهان بودی جمله مصلحتها
باطل شدی و هیچ منفعت از وجود دندان حاصل نیامدی
... در وجود دندانها آنست که این دندانها که در پیش
بود ند عمل ایشان جز بریدن نبود و این عمل ضعیف لاجرم این
دندانها چنان بزرگ نبودند و چون چنین بود هر یک را پنج یکی

بیش بود اما دندانهائی که بزرگ بود طعام را آس کنند به سبب
این بیخهای ایشان بیش از یکی آمد زیرا که جسم بزرگ را بیخ بیشتر
از آن باشد که جسم خورد را تا به سبب کثرت بیخها محکم تر باشند
و بدانکه هر دندان از آن دندانهای بزرگ که زیرین بود او را سه
بیخ بود یا چهار زیرا که دندان زیرین بچیزی ماند که در قرارگاه خود
بود پس او را بزیادتی احکام حاجت نیاید اما دندانهای بالای
بدان ماند که چیزی متعلق بود هر اینه او را بزیادتی احکام حاجت آید
در آفرینش دندانها آنست که دندانها را بدندانها آراسته
کرد زیرا که دندانها در سپیدی و صفا مثل مروارید است پس دندانها
بر یک رشته مرتب کرده هم چنان است که مروارید ها در رشته
کشیدن پس معلوم شد که دندانهای سبب مصلحت حصول سخن گفتن
است و سبب حصول مصلحت غذا خوردن است و سبب حصول
جمال زینت است پاک و منزه آن آفریدگاری که در فعلی از افعال
او چندین دلایل قدرت و براهین وحدانیت ظاهر باشد
از عجایب آفرینش دهان آنست که پیوسته در وی رطوبت
عذب موجود باشد درین معنی حکمتهای بسیار است
آنست که چون غذا در دهان نهند و آن غذا را بدندانها بخایند

وآن غذا باب دهان آمیخته شود و تر گردد بواسطهٔ ان رطوبت
طعم ان غذا بکام دهان برسد لذتش حاصل شود واگر آن رطوبت
در دهان موجود نبودی ان طعام در دهان خشک بماندی وطعم او
بدهان نرسیدی وهیچ لذت ازوی ظاهر نشدی انست
که اگر مردم طعام خشک خورند ان مقدار آب دهان که طعام را
تر کنند در دهان جمع شود پس اگر مردم ناهار و ناشتا کرده بخورند باشند
چندان آب در دهان او جمع شود که ان گرده را تر کند و تمام
اغشته گرداند واگر طعام نخورد و خواهد تا همچنان آب دهان جمع
کند نتواند کردن پس معلوم شد که آفریدگار تعالی این رطوبت
بغایت عذب را در دهان باندازه حاجت می افریند و در وجه
می اورد انست که دهان همچون آسیایست و آبی که
اورا میگرداند از قعر معده بر بالا می اید و اورا میگرداند و خلق چون
خواهند که آسیا را باب بگردانند آب از ناوه بالا می اید آسیابوی
فرو دارند تا آسیابوی بگردد و چون معلوم شد معلوم شود که درین
باب قلب طبیعت کردن جز بقدرت صانع مختار نباشد
انست که در وقت انکه طعام بدندانها خاییده می شود بعضی اجزاء
طعام از میان دندانها بیرون افتد آفریدگار حکیم چنان تقدیر

کرده است که زبان بحرکت درآید بروجهی که آن اجزا که از میان دندان

بیرون می افتد دیگر بار آنرا درمیان دندانها می آرد و او در میان

دندانها نیفتد الا بنادر و این حکمت سخت عجیب است و دلیل است بر

کمال حکمت صانع عالم در تدبیر و تقدیر بدن انسان حکمت پنجم

آنست که ما پیدا کردیم که دندانهای پیشین را پهن و سر تیز آفرید تا برین

طعام باشد پس حکمت عجیب که درین باب رعایت کرده است که در وقت

آنکه حیوان خواهد که طعام ببرد سر دندانها بالای و دندانها زیرین

در برابر یکدیگر آرد تا آن برین شود آماده و وقتی که طعام بریدن مشغول

نباشد سرها دندانها بالای و زیرین در برابر یکدیگر نیفتد بلکه دندانها

زیرین باز پس شود و دندان بالای در پیش دندانها زیرین فرود

آید زیرا که اگر همچنان در مقابله یکدیگر بماندندی سرهای دندانها

سوده شدی بلکه شکسته شدی پس کمال حکمت آفریدگار تعالی

چنان اقتضا کرد که در وقت حاجت در مقابله یکدیگر آیند و در وقت

عدم حاجت این حالت زایل شود فصل ششم در عجایب روی انسان

و آن انواعست نوع نخستین آنست که خالق عالم جمله حواس در سر آفرید

و سر بالای تن آفرید تا این حواس بر بالای تن باشد زیرا که دیدهبان چون

خواهد که از دور ببیند هر آینه بر بالای جای شود همچنین حواس

را بر بالای

را بر بالای تن افرید تا جمله را از دور بتوانند دیدن [illegible]
آنست که روزی مردی پیش عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت این
ترکیب شطرنج بس عجیب است زیرا که در رقعهٔ بدان خوردی چندین هزار
نوع بازیها عجیب واقع می شود عمر رضی الله عنه گفت روی آدمی ازین
عجیب ترست زیرا که رقعهٔ آدمی از رقعهٔ شطرنج کوچک ترست و در رقعهٔ
شطرنج این چوبها هر یک از جای خود بیرون آید و بجای دیگر در آید
و اعضای که بر روی آدمی باشد از خود نگردد و در رقعهٔ شطرنج اگر
بازیهای بسیار اتفاق می افتد بر رقعهٔ روی ترکیبات سخت در
وجود می آید تا بحدی که در مشرق و مغرب هر کس نشانه نبینی که
من کل الوجوه بیکدیگر مانند و بدانکه این دلیل قاطع است بر کمال
قدرت و حکمت خالق عالم تعالی و تقدس [illegible] آنست که
در چشم آب شور آفرید و در گوش آب تلخ و در بینی آب ناخوش و
در دهان آب خوش و معلوم است که رقعهٔ روی سخت کوچک است و
درین رقعه بدین کوچکی آن چهار نوع آب مختلف در طبع و طعم و
صفت پدید آوردن جز به کمال قدرت و حکمت ممکن نباشد
[illegible] آنست که امیر المومنین علی ابن ابی طالب
گفت تبارک آن آفریدگاری که قوت بینائی در پارهٔ پیه نهاد و قو

شنوائی دربان استخوان نهاد و قوت گویائی دربان گوشت نهاد و قوت

بویائی دربان غضروف نهاد فصل در تشبیه تن آدمی بجمله عالم حکما

گفته اند که تن آدمی چون خانه ایست که هر چه مردم را بدان حاجت می

افتد دران خانه حاضر باشد و سر چون غرفه ایست بر موضع بلند در خانه

و آن هفت سوراخ که در سر موجود است همچون روزنها است که دران

غرفه موجود باشد و میان سر چون ایوان است که در سرائی باشد و دهان

چون در سرا است و بینی چون طاقیست که بر بالای در سرائی باشد و

دو لب چون دو در سرا است و دندانها چون دربانانند و زبان چون

حاجبست کار گذارد هر دو چشم چون دیده بانانند و گوشها چون

جاسوسان اند که خبر باز دهند و پشت همچون دیوار محکم است که

اصل خانه باشد و روی چون صدر سرا است و تنفس چون پاسبان خانه

است و گذشتن نفس بروی چون گذشتن هوای خنک است در تابستان

خانه و دل چون زمستان خانه است و معده چون مطبخست و جگر

چون که در وی است چون شراب خانه است و رگها چون رهگذار

خانه است و سپرز چون آن خمیست که در وی خون جمع شود و زهره چون

سلاح خانه است و امعا چون مبرز است و مثانه چون آب خانه

است و هر دو رهگذار نجاست چون آن رهگذارها است که نجاست

درو با

در وی از خانه بیرون میرود و هر دو پای چون مرکوبست که آدمی
بروی نشیند و استخوانها چون چوبهاست که بنا خانه بروی باشد
و گوشت بر مثال آن گلست که بر دیوار مالند و اعصاب بر مثال
رشتهاست که چوبها را بدان بریکدیگر بندند پاکا منزها آفریدگار
که از برای مسافر روح در منزلگاه جسد این چندین مصالح ساخته
و پرداخته کرد و چون روح در تن آید همچنان باشد که پادشاه در
شهر آمد چشم آلت ابصار او گوش آلت سماع او و بینی آلت
شم او و دهان آلت ذوق او و دست آلت لمس او و انگشتان
آلت صنایع و اعمال او و پای آلت رفتار او و زبان آلت گفتار او
و مقدم دماغ آلت تخیل او و میانه دماغ آلت فکر او و موخر
دماغ آلت تذکر او مقصود ازین همه آنست تا روح درین عالم مشغول
معرفت و محبت حضرت الهیت باشد تا در وقت مفارقت از جمله
ابرار و اخیار باشد و بدانکه سخن در منافع اعضای انسان بحثست بسیار
و مجلدات بشرح آن وافی نباشد و ما درین کتاب بدین قدر قناعت
کردیم تا سخن دراز نشود والله اعلم بالصواب [illegible] در
معرفت روح انسان و احوال او و درین باب چهار فصل است
[illegible] در شرح حقیقت روح حکما گفته اند که روح جوهریست

مجرد از مقدار و حجم و تعلق او بتن تعلق تصرف و تدبیرست و ایشان
بر صحت قول خویش حجتها آورده اند بعضی از عقل و بعضی از نقل اما حجتها
عقل ده حجت تقریر کرده اند حجت اول آنست که ذات واجب الوجود
قسمت ناپذیرست پس علم بدو قسمت ناپذیر بود پس موصوف بدان علم
قسمت ناپذیر بود و هرچه چنین باشد متحیز نباشد و هرچه متحیز باشد حال
در متحیز باشد او قسمت پذیر بود پس لازم آید که حقیقت انسان جوهریست
مجرد از حجم و مقدار حجت دوم آنست که ما صورت کوهها و دریاها
در خاطر توانیم آوردن و محل صورتها یا جسمانی باشد یا روحانی محال است
که محل این صورتها جسمانی بود زیرا که آن صورتها نسبت با کل تن بخت
بزرگست و صورت بزرگ در محل خورد نگنجد پس باید که محل آن
صورتها جسمانی نباشد بلکه روحانی باشد حجت سوم آنست که اگر محل
حیات و علم و قدرت اجزا جسد است از دو حال بیرون نباشد یا بهر
از اجزا جسد علمی و قدرتی علی حده قایم باشد یا مجموع همه یک قدرت
قایم باشد قسم اول باطل است و الا لازم آید که هر یک جزو از اجزا
عالم قادر و حی باشد پس یک آدمی یک حی قادر عالم نبود بلکه احیا عالمین و
قادرین باشند و این ببدیهه عقل محال است قسم دوم هم باطل است
زیرا که لازم آید که هر یک عرض قدیم باشد بمحلها بسیار و این محالست

بیک او

سایلی گوید که علم و قدرت بیک جوهر فرد قایم است جواب گوییم که جوهر فرد
محالست زیرا که هر چه متحیز باشد او را دو جانب باشد و هر چه چنین باشد
او منقسم بود پس جوهر فرد محال باشد حجت چهارم آنست که هر کس بهوی بدیهه عقل
میداند که او همان نیست زیرا که او در رطوبت و حرارت چون در رطوبت
اثر کند بخارات از وی منفصل شود و اجزاء غذا قایم مقام آن شود
پس همیشه لازم آید که حقیقت انسان که با فاتحیت غیر این اجزا
باشد که مبدل می شود حجت پنجم آنست که بسیار باشد که مردم بکار و مهم مشغول
باشند چنان که در آن وقت غافل باشند از جمله اجزاء و جوارح خویش
و در آن وقت از حقیقت خود غافل نباشند زیرا که میگوید که من گفتم
و من بدیدم و من برفتم و من بشنیدم پس از خود غافل نباشند و چون
درست شد که خود را میداند در وقتی که از اعضا و جوارح خود بکلی
غافل باشد پس معلوم شد که حقیقت انسان چیز دیگرست غیر از
اعضا و جوارح او والله اعلم حجت ششم آنست که جمله اعضاء آدمی
از وقت چهل سال در نقصان باشد و قوت عقل او از وقت چهل
سالگی در کمال باشد و اگر قوت عقل او جسمانی بودی بایستی که بعد از چهل
سال در نقصان بودی و چون بدو معلوم شد که قوت عقل جسمانی نیست
حجت هفتم آنست که هر چشمه که در وی نقشی پدید آید مادام که آن

نفس باقی باشد نقش دیگر در وی پدید نیاید و قوت عقلی بر خلاف اینست
زیراکه هرگاه که در عقل نقشی حاصل شود عقل پدید آید پذیرائی او مر دیگر نقشها
را آسان‌تر باشد نه بینی که هرکس که علم بیشتر خوانده باشد تحصیل بقیت
بروی آسان‌تر باشد پس معلوم شد که قوت عقل جسمانی نیست
[illegible] آنست که مردم گوید که سر من پای من دل من دماغ من
جمله اعضا را بخود اضافت میکند پس باید که حقیقت ذات او مغایر
این اعضا باشد [illegible] فکرت سبب گرمی و خشکی است و آن موجب کمال
نفس است پس اگر جسد و نفس یکچیز بودی و این محالست پس معلوم شد که
نفس غیر جسد است [illegible] آنست که خواب موجب نقصان قوتهای
جسمانی است زیراکه در وقت خواب باصره و سامعه و غیر آن معطل
می‌شود و خواب موجب کمال قوتهای روحانی است زیراکه چون مردم
بخسپد روح او را قوتی پدید آید چنانکه بواسطه آن بر عالم غیب مطلع
شود پس باید که قوتهای روحانی چون قوتهای جسمانی نباشد اما حجتهای نقلی
آنست که حق سبحانه و تعالی در مراتب آفرینش آدمی هفت مرتبه یاد کرد
شش مرتبه تعلق بعالم جسمانی داشت چنانکه فرمود وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَاهُ
نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا

العلقة

الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا

الْعِظَامَ لَحْمًا در مرتبه هفتم نفخ روح بود چنان که فرموده ثُمَّ

اَنْشَاْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ و اگر حیات عبارت بودی از صفتی که

در جسم حادث شود آنرا خلقا آخر نگفتی هم چنان که در شش مرتبه چنان

پیشین چون همه عبارت بود از تغیر احوال جسم لاجرم نگفت در آن

مرتبها ثُمَّ اَنْشَاْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ پس معلوم شد که در وقت نفخ روح فرموده ثُمَّ

اَنْشَاْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ پس باید که روح از عالم اجسام نباشد دیگر آنکه در

احادیث آمده است که جبرئیل علیه السلام بحجره مهتر انبیا صلی الله

علیه واله وسلم در آمدی پس معلوم شد که حقیقت جبرئیل علیه السلام چیزیست

روحانی نه چیزی جسمانی و گاه در جسم بزرگ ظاهر شدی و گاه کوچک

والله اعلم واحکم فصل دوم در بیان متعلق اول روح مذهب درست

آنست که متعلق اول روح دل است و بواسطه دل متعلق شود بکله

اعضا دیگر و جماعتی گفته اند که در جسد آدمی سه نفس است اول فکری

که محل او دماغست دوم غضبی که محل او دلست سیوم شهوانی

که محل او جگر است و بدانکه مذهب حق قول اول است و ما را بصحت این

مذهب دلایل بسیار است دلیل اول آنست که الله تعالی در حق محمد

علیه الصلوة والسلام فرموده قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ نَزَّلَ

فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِکَ و ... و قوله انه لتنزیل
رب العلمین نزل به الروح الامین علی قلبک وایں
هر دو ایت صحیح است در انکه تنزیل وحی بر دل است و بس
و قوله ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع واین ایت صحیح است در انکه ادراک خود دل نیست
... و قوله لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم
وَلٰکِنْ یُّؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ یعنی
مواخذه شما بر کسب دل شماست پس معلوم شد که فاعل دل است ...
و قوله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی
پرهیزکاری در دل است ... و قوله ان السمع والبصر والفواد
کل اولئک کان عنه مسئولا و مقصود از سمع و
بصر معرفت دل است پس این دلیل باشد بر انکه سوال و خطاب و عتاب و
ثواب همه با دل است ... ایشانست که هر جا که در قران ایمان یاد
کرد از اضافت بدل کرد گفت من الذین قالوا امنا بافوا
ههم و لم تؤمن قلوبهم و گفت الا من اکره و قلبه
مطمئن بالایمان و گفت کتب فی قلوبهم الایمان
و گفت و لما یدخل الایمان فی قلوبکم پس گفته‌اند

که محل علوم دلست و چون چنین باشد باید که محل ارادت هم دل باشد زیرا که ارادت مشروطست بعلم و چون چنین باشد باید که فاعل دل باشد ... انست که محل عقل دل است انست که فرمود قلم یسیروا فی الارض فیکون لهم قلوب یعقلون بها او اذان یسمعون بها و گفت لهم قلوب لا یفقهون بها و هم چنین اضداد علم و معرفت را اضافت با دل کرده فرمود که فی قلوبهم مرض و فرمود و ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم و فرمود و قالوا قلوبنا غلف و فرمود کلا بل ران علی قلوبهم و فرمود افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها و این همه دلیل ظاهرست بر انکه نجز دل رئیس مطلق نیست ... مهتر عالم صلوات الله علیه و سلامه فرمود که ان فی الجسد لمضغة یعنی که در تن گوشت پاره ایست اذا صلحت صلح بها سایر الجسد یعنی چون ان گوشت پاره بصلاح باشد جمله تن بصلاح باشد و اذا فسدت فسدت بها سایر الجسد و چون آن گوشت پاره فساد باشد جمله تن بفساد باشد الا و هی القلب یعنی ان گوشت پاره دل است پس معلوم شد که رئیس مطلق در تن ادمی دلست و در

بیان ... دل ... محل عقل دلست ...

١٢٠

خبر دیگر روایتست که اسامة بن زید خواست تا کافری را بکشد آن
کافر گفت لا اله الا الله اسامة او را بکشت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم بگفت او را چرا کشتی گفت یا رسول الله آن کلمه از ترس
سر تیغ گفت مصطفی صلوات الرحمن علیه فرمود که هلا شققت عن
قلبه یعنی چون دل او ندیدی چگونه دانستی که این کلمه از ترس گفت یا
از اخلاص واین دلیل است بر آنکه محل ایمان دلست ودر خبر دیگر هست
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته میگفتی یا مقلب القلوب ثبت
قلبی علی دینک یعنی گرداننده دلها دل مرا بر دین خود ثابت دار این
دلیلی ظاهر است بر آنچه مبدا جمله افعال دل است نه جسد فصل
در شرح مراتب ارواح جماعتی از اکابر حکما گفته اند که ارواح
بشری در ماهیت متساوی اند واختلاف صفات وافعال بسبب
اختلاف امزجه است واختیار ما آنست که ارواح بشری جنسی است
که در تحت وی انواع بسیار است ودلیل برین از اقوال واز خبر واز معقول
اما دلیل صحت مطلوب از قرآن آنست که فرمود که والله اعلم حیث
یجعل رسالته واین صریح است که روح را اهلیت منصب رسالت
نبود او را رسالت نفرماید واگر حصول آن اهلیت باعطا باشد
حصول آن عطا هم بسبب اهلیت دیگر باشد وآن بسلسله انجامد

واگر

و اگر این از لوازم ماهیت باشد لازم آید که ماهیات ارواح
مختلف باشد اما دلیل مطلوب از خبر آنست که مهتر عالم صلوات الله
علیه وسلام فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و
جای دیگر فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف واین هر دو خبر صریح است در آنکه ارواح بسبب
مختلف اند در ماهیت اما دلیل عقلی آنست که ما دو شخص را می بینیم
که یکی با جد بسیار و جهد بغایت اندک چیزی از علم فهم کند و دیگر
باندک سعی که بنماید علمها بسیار حاصل کند پس معلوم شد که این تفاوت
از برای تفاوت اصل فطرت است و از نیست که فرمود که فطرت
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و چون این مقدمه
معلوم شد گوییم روح انسانی را دو قوت است یکی نظری و دوم
عملی اما قوت نظری قوتی است که روح انسانی بواسطه او صور مهایی
عقلی از عالم غیب بواسطه ملایکه قبول میکند اما قوت عملی قوتی است که روح
انسانی بواسطه آن در اجسام تصرف تواند واین هر دو قوت را حق
تعالی در بسیار آیتها قرآن یاد کرده است ابراهیم علیه السلام گفت
رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین هب لی حکما قوت نظریست و
الحقنی بالصالحین قوت عملی و چون تعالی موسی را گفت اننی انا الله لا اله		اننی

الا انا کمال قوت نظریست فاعبد فی کمال قوت علمی وار عیسی علیه السلام
حکایت کرد که او کفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت این همه کمال قوت نظریست پس کفت اوصانی
بالصلوت والزکوة واین همه کمال قوت علمی است و مهتر عالم را
صلی الله علیه واله وسلم کفت فاعلم انه لا اله الا الله واین کمال قوت
نظریست پس کفت واستغفر لذنبک واین کمال قوت علمیست و
بدانکه مراتب ارواح بحسب قوت نظری انست سه است وبحسب قوت
علمی هم سه است اما مراتب قوت نظری انست که با روح چنان باشد
که در وی اعتقاد بار حق حاصل باشد یا اعتقاد باطل حاصل باشد اگر اعتقاد
بار حق حاصل باشد آن اعتقاد یا از راه مکاشفه باشد یا از راه
استدلال یا از راه تقلید اما طریق مکاشفه آن باشد که روحی باشد
در غایت صفا و قوت و در نهایت استعداد مر قبول صور عقلی را و چون
چنین باشد هر اینه نور عالم غیب بوی متصل شود و جلایای قدسی
در وی ظاهر کردد و این شخص بی هیچ تعلم وجد و جهد دانا شود
و در دانای بجایی رسد که کوی می بیند و چون این مقدمه معلوم شد
بدانکه مراتب ارواح در قوت نظری سه است مقربان و اصحاب
الیمین واصحاب الشمال واما مقربان دو طایفه اند اول مقربان

مقربان

مقربانند و ایشان ان قوم باشند که ارواح ایشان در اصل فطرت
ارواح نورانی ربانی علوی مشرف باشد و تعلق ان ارواح با جساد
تعلق ضعیف باشد باندک مجاهده غبار حدوث زایل شود و
انواع انوار قدسی از وی متجلی گردد و این قوم را اصحاب مکاشفات
گویند و طایفه دوم عوام مقربانند ایشان طایفه اند که از راه نظر و
تفکر و استدلال معارف الهی حاصل کنند و در طلب حق غایت
جهد خود بذل کنند و بدانکه کسب را در مقام اول بس اثری نباشد
زیرا که اثر مجاهدات و ریاضات در ازالت کدورت و غبار باشند
هم چنان که صیقل زنگار از روی اهن بر دارد پس اگر انچه در زیر
زنگار بود اهن کامل باشد لاجرم بعد از صقالت آن آهن کامل حاصل
شود و اگر در زیر زنگار اهن تباه بود بعد از صقالت ان آهن حاصل
شود پس تاثیر ان صقالت در ازالت زنگار باشد اما در تبدیل جوهر
آهن نباشد پس هم چنین تاثیر صقالت مجاهدات در قلب
حقیقت روح نباشد در ازالت غبار بشریت و رفع کردن طبیعت
باشد پس اگر روح در اصل ماهیت روحی شریف علوی بوده است اندک
مجاهدت در حصول کمالات او کفایت بود و اگر روح در اصل ماهیت
روحی کثیف و غلیظ و سفلی بوده است البته بریاضت صفت

او مبتدل نشود و حالت و جبلت او متغیر نگردد اما مقام اصحاب
الیمین هم دو قسم است طایفه اول آن قومند که اگرچه مطالب عقلی
و مقامات روحانی تصورات و تصدیقات مطابق کرده باشند
نه از راه برهان نه از راه تقلید و این جماعت خواص اصحاب الیمین اند
و طایفه دوم آن قوم اند که ایشان نه تصورات و تصدیقات حق
و نه تصورات و تصدیقات باطل بلکه نفوس سلیم ایشان سلیم
باشد از جمله نقوش و این عوام اصحاب الیمین اند اما مقام اصحاب
الشمال هم دو است زیرا که اصحاب الشمال یا اصحاب ضلالت یا اصحاب
اضلال [illegible] عوام مبطلانند اما قسم دوم خواص مبطلانند
پس معلوم شد که مراتب ارواح در قوت فطری این بینش مرتبه
بدانکه مراتب معلومات نامتناهی است و مراتب استعدادات ارواح
بشری در قوت استعدادات و ضعف آن هم نامتناهی است لاجرم
مراتب ارواح بشری در درجات معارف بی نهایت است و
چون خاصیت ارواح بشری آنست که منتقل باشد از حالتی بحالتی
و از صفتی بصفتی لاجرم عروج و نزول ارواح بشری را در معارف
درجات قدسی نهایت نیست اما مراتب قوت عملی ارواح هم سه
اول آنکه اخلاق و اعمال ایشان موافق مصلحت عالم و موافق

مصلحت آن

مصلحت آن شخص باشد هم در معاش و هم در معاد این قسم را ارواح
خیره گویند قسم دوم آنکه اخلاق و اعمال ایشان بر ضد مصلحت آن
شخص باشد و آن را نفوس شریره گویند قسم سیوم آنکه حالی باشد
از هر دو قسم و از انفوس ساوجه گویند و چون مراتب اخلاق و
اعمال هم بنوع و هم بصفت و هم بشخص نامتناهیست لاجرم درجات
ارواح در قوت علم هم نهایت باشد اینست اشارت مختصر مراتب
ارواح بشری فتبارک الله احسن الخالقین در کیفیت
استدلال تعلق ارواح با جساد بر کمال قدرت و حکمت صانع
حکیم تعالی و تقدس بباید دانستن که تعلق ارواح با جساد از
دو وجه دلیل است بر حکمت صانع حکیم اول آنست که
احوال ارواح من جمیع الجهات مضاد اجسام است زیرا که ارواح
بر قول کلی جوهر مجرد اند و اجساد بر خلاف این صفتند ارواح علوی
و لطیف و قدسی و نورانی اند و اجساد سفلی و کثیف و ظلمانی
اند و قوت ارواح از معارف و مکاشفات باشد و قوت
اجساد از لذت و محسوسات و مشتهیات باشد و ایضا هر جزوی
از بدن که بوی اشارت کرده شود آن جزو از تاثیر روح خالی نیست
و البته روح محسوس نیست پس جسد در عالم حس موجود است و روح

معدوم اما در عالم عقل بر خلاف اینست زیرا که جسد مقهورست و
روح قاهر و جسد مغلوبست و روح غالب پس معلوم شد که میان اجساد
و ارواح غایت منافرت و نهایت مباینت حاصلست پس
اجتماع این هر دو جوهر با غایت مضادت و مباینت نباشد
جز بتقدیر قادر حکیم و آفریدگار رحیم ... در دلالت تعلق ارواح
با جساد بر هستی صانع حکیم آنست که هر نفسی را جسدی حاصل شد که
لایق نفس او بود و جماعتی گفتند اختلاف احوال از برای اختلاف آلات
جسدیست و این سخن باطلست زیرا که اگر ما سه بیضه بگیریم یکی بیضهٔ عقاب
و دوم بیضهٔ بط سیوم بیضهٔ مار و از اذر سختوی پرورش دهیم تا بیضه
بشکافند از یکی بچهٔ عقاب بیرون آید و از دوم بچهٔ بط و از سیوم
بچهٔ مار و هر چون روزی چند بگذرد و اندک مایه قوت در اجساد
ایشان پدید آید بچهٔ عقاب قصد هوا کند و بچهٔ بط قصد آب کند و بچهٔ
مار قصد زیر زمین پس معلوم شد که هر حیوانی را جسدی داده اند
که موافق نفس او بود این ترتیب نگاهداشتن جز بحکمتی باهر و قدرتی
کامل ممکن نباشد پس معلوم شد که اتصال ارواح با جساد از دلایل
باهرست بر هستی و قدرت و حکمت و رحمت آفریدگار عالم تعالی و تقدس
در شرح قوتهای نفسانی بباید دانستن که قوتهای نفسانی

سختوی

سه جنس اند اول ان قوتها که ادمی دران با نبات برابر بود: ازا
قوتهای نباتی کویند دوم آن قوتها که آدمی دران با حیوان برابر باشد
: ازا قوتهای حیوانی کویند سیوم ان قوتها که خاصه ادمی باشد و هیچ
نوع از موالید این عالم را با ادمی درمیان مساوات نباشد اما جنس
اول وان قوتهای نباتی است ببایدد دانستن که آن قوتها دو قوت است
یکی مخدومه دوم خادمه اما مخدومه چهار نوع است اول غاذیه و آن
قوتیست که چون به سبب تاثیر حرارت تن در رطوبت آن اجزا بسیار
ازوی متحلل شود وان اجزا غذا قایم مقام آن جزو ما متحلل
میکردد پس آن قوت که این عمل ازوی صادر شود ازا قوت غاذیه
کویند قوت دوم نامیه است واین قوتیست که نشو و نما اشخاص
بر نسبتی مخصوص و اعتدالی مخصوص حاصل شود قوت سیوم
مولده است وان قوتیست که جزوی از تن مادر و پدر
جدا کنند چنان که آن جزو را استعداد آن باشد که ازوی شخص
مثل اصل خود در وجود اید قوت چهارم قوت مصوره است و اطبا کویند
که ان قوتیست که آفریدکار تعالی و تقدس صور و اشکال اعضا
بواسطه وی بیافریده است قوتهای نباتی که مخدومه اند اما قوتهای
نباتی که خادمه اند چهار اند اول قوت جاذبه وان قوتیست که جذب غذا کند

دوم قوت ماسکه و آن قوتیست که غذا نگاه دارد مقدار آنکه هاضمه
دروی عمل تواند کردن سیوم قوت هاضمه و آن قوتیست که در غذا
تصرف کند و او را از حال او اصلی بگرداند و چنانش کند که او را صلاحیت
آن باشد که قایم مقام اجزاء متحلل شود چهارم قوت دافعه است و آن
قوتیست که هر جزو از غذا که او را صلاحیت آن باشد که بدل ما تحلل
شود او را از جسد دفع کند اینست مجموع قوتهای نباتی مخدومه و خادمه
و بدانکه عدد استخوانها که در جسد موجودست معلوم گردد و همچنان عدد
عضلات و عدد اعصاب دماغی و اعصاب نخاعی و عدد رباطات
و عدد اوتار و عدد غضاریف و عدد شریانات و عدد اورده روده
مجموع این اعضا را این همه هشت قوت نباتی آفریده است پس معلوم شد
که چون یک لقمه نان خورده شود این هشت قوت نباتی و چهار قوت
نباتی دروی عمل کند بتقدیر صانع حکیم و خالق رحیم تا مصلحت بدن
حیوان حاصل شود بلکه اگر نیک تامل کرده شود معلوم گردد که در هر جزو
از اجزاء بدن صغیرا کان او کبیرا این هشت نوع از قوتهای نباتی
موجود است پس عدد این قوتها جز خدا را معلوم نباشد و ازین موضع
کمال عجز بشری و کمال قدرت الهی معلوم شود اما قوتهای حیوانی
بر دو قسم است اول محرکه و دوم مدرکه اما قوتهای محرکه دو قسم است

اول

اول را قدرت گویند و دوم را ارادت گویند اما قدرت وآن
صفتیست که فعل کردن جز بوی ممکن نشود و بباید دانستن که در علم
طب معلوم شده است که تحریک اعضا کردن جز بواسطه عضلات
ممکن نشود پس آفریدگار حکیم بقصد ویست نه عضلات در تن آدمی
آفریده است و هر عضله بشکلی معین و مقداری معین مخصوص کرده
چنان که بر وفق مصلحت آن فعل باشد و هر اینه این معنی جز بکمال
قدرت و غایت حکمت ممکن نباشد اما ارادت وآن صفتیست
که اقتضاء ترجیح وجود فعل کند بر عدم او یا ترجیح عدم او بر وجود
او واین ارادت بنا بر تصورات باشد زیرا که چون چیزی معلوم شود
که الخیر ملایمست یا منافر اگر ملایمست ارادت فعل از وی پدید
آید اگر منافر باشد ارادت ترک پدید آید و اگر نه این باشد و نه
آن اراده فعل پدید آید و نه اراده ترک اما قوتهاء مدرکه دو
نوع اند اول قوتهاء ظاهره دوم قوتهاء مدرکه باطن و قوتهاء مدرکه ظاهر است
پنج حست سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و اگر مجلدات در شرح
این پنج حس نوشته شود شرح منافع و خواص آن تمام گفته
نشود اما قوتهاء مدرکه باطن هم پنج است زیرا که قوتهاء مدرکه باطنه
یا بی تصرف باشد یا با تصرف اما قوتهاء مدرکه که بی تصرف بود چهار

قسم است زیراکه این قوتها مدرکه یا مدرکه صورتها باشد یا مدرک
معانی مدرک صورتها را حس مشترک گویند و مدرک معانی را وهم
گویند و هر یک را خزانه ایست خزانه حس مشترک را خیال گویند و
خزانه وهم را حافظه گویند پس این چهار قسم حاصل اند اما قسم
دوم وان قوت مدرکه باطنه هست چنان که او را تصرف باشد و
آن را مفکره گویند اینست شرح قوتهای مدرکه باطنه اما مرتبه سیوم وان
شرح قوتهاست که غیر انسان را نباشد وان دو نوع است اول
را عقلی گویند وان قوتیست که روح بواسطه آن تدبیر بدن بر وجه احسن
و اصلح کند دوم را قوت نظری گویند وان قوتیست که جوهر روح
بواسطه او مستعد باشد جلایای قدسیه و صور عقلی را که از علم معارفات
و مجردات بروی فایض شود و بدانکه صاحب این قوت نظری را
چهار مرتبه است مرتبه اول آنکه خالی باشد از جمله تعلقات و ادرا
کات چنانکه ارواح اطفال مرتبه دوم آنست که علمهای بدیهی در
وی حاصل شود چنان که بداند نفی و اثبات جمع نشود و کل از جز
بزرگ ترست مرتبه سیوم آنست که علمهای بدیهی با یکدیگر ترتیب
کرده شود از وی علوم فکری حاصل شود ولیکن در خاطر حاضر
نباشد بلکه چنان باشد که اگر خواهد حاضر تواند کردن مرتبه چهارم

آنست که آن علمها حاضر باشد و روح در مقام مکاشفه و مشاهده
بود و چون روح بشری بدین مقام رسد باخر درجات انسانی
و اول درجات ملکی رسیده باشد و بدانکه هر عاقلی که درین احوال
تامل کند بداند که این ترتیب رعایت کردن جز بتقدیر ارحم
الراحمین و احکم الحاکمین نباشد زیرا که هم چنان که ترکیب از جسمانی
محض ابتلا افتاد و اندک اندک از جسمانی روی بروحانی نهاد و
صفات روحانی زایل می شود تا چون بنهایت حال انسانی
بحدی رسیده بود که چون روح از جسد مفارقت کند روحانی محض
باشد از جنس ملائکه بود چنان که فرمود یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی و این ترتیب عجیب و تالیف غریب
و انتقال از جسمانیات بروحانیات جز بتدبیر مدبر حکیم و تقدیر
خالق رحیم ممکن نباشد اینست تتمه دلایل هستی آفریدگار تعالی
و تقدس بدانکه استقصا کردن درین باب مقدور بشر نیست
زیرا که هیچ موجود نیست در عالم ارواح و اجساد عالم علوی و سفلی
الا که آن موجود هم از راه ذات و هم از راه صفات دلیلی باهر است
و برهانی ظاهر بر کمال کبریا حضرت الهیت و جلال صمدیت او

حبان لا يزمو وان من شی الا يسبح بحمده ولكن
لا تفقهون تسبيحهم لكن مرد عاقل درين قدر كه نبشته شد
تفكر كند او را نموداری حاصل آيد و تواتر مدد توفيق در بقيه
دلايل تفكر كند والله تعالى اعلم بالصواب باتمام رسيد و
باهتمام انجاميد هذا الكتاب الموسوم باللطايف الغياثيه
الغياثيه من تصنيف الامام فخر الملة
والدين الرازی قدس الله تعالى
سره على العبد الضعيف
تمت تمام شد كار من
نظام شد ه

روز چهار شنبه تاريخ هفدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۸۱ مطابق
جلوس والا سنه ۱۹ تحرير يافت كاتب الحروف محمد اسحاق

هر كه خواند دعا طمع دارم
زانكه من بنده گنهكارم

موازی الورق ۱۷۰

۱۳۱

این کتاب لطایف الغیاثیه
داخل کتب خانهٔ اعظم حسین